

هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُدَبِّرُ الْأُمُورَ

قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا

مغاک نبره تاریخ

اسلام چگونه پدید آمد؟

مزدک بامدادان
(محسن بنائی)

التَّائِبِينَ
لِأَرْضِ

اللَّهُ

مَغاک تیره تاریخ
اسلام چگونه پدید آمد؟

مَغاک تیره تاریخ
اسلام چگونه پدید آمد؟

مزدک بامدادان (محسن بنائی)

انتشارات فروغ

مغاک تیہ تاریخ
اسلام چگونہ پدید آمد؟
مزدک بامدادان (محسن بنائی)
طرح جلد علی چکاو
چاپ دوم زمستان ۱۳۹۹ (۲۰۲۱)
انتشارات فروغ

Forough Publishing
Jahnstrasse 24, 50676 Köln, Germany
Tel. 0049 221 923 57 07
www.forough-book.com
info@forough-book.com
ISBN: 978-3-943147-63-6

فهرست

- پیشگفتار..... ۷
- ۱ روش‌شناسی شیوه دین‌پژوهی در این کتاب ۱۳
- ۲ پیدایش و برآیش تاریخ‌نگاری اسلامی برپایه بُنمایه‌های درون‌دینی. ۱۹
- ۲/۱ شیوه‌های تاریخ‌نگاری اسلامی..... ۱۹
- ۲/۲ باورپذیری گزارش‌های تاریخی..... ۶۱
- ۳ اسلام قرآنی و اسلام تاریخی در همسنجی قرآن و سیره..... ۷۷
- ۳/۱ بازه مکی ۸۶
- ۳/۲ بازه مدنی ۱۱۸
- ۴ بررسی چند کلیدواژه بر پایه آیه‌های قرآن ۱۴۱
- ۴/۱ بُت‌های عرب..... ۱۴۲
- ۴/۲ شرک و مشرکان ۱۴۴
- ۴/۳ کفر و کافران..... ۱۵۸
- ۴/۴ اسلام و مسلمان ۱۶۲
- ۵ بازتابش و پیشینه‌سازی در تاریخ‌نگاری اسلامی ۱۶۷
- ۵/۱ بازتابش ۱۶۷
- ۵/۲ پیشینه‌سازی ۱۷۲
- ۶ اسلام چگونه پدید آمد؟..... ۱۹۷
- نمایه..... ۲۲۱

پیش‌گفتار

نزدیک به دو دهه است که پژوهشگران پژوهشکده "إناره" (Inarah) با بهره‌گیری از دانشهای مدرنی چون سکه‌شناسی، زبان‌شناسی، باستان‌شناسی، دین‌شناسی و ... دست به واکاوی تاریخ پیدایش و برآیش اسلام زده‌اند و بخش بسیار بزرگی از آنچه را که بنام "تاریخ اسلام" شناخته و در دانشگاه‌های اروپایی آموزانده می‌شود، به چالش گرفته‌اند. در گذر این دو دهه انبوهی از اسلام‌شناسان، دین‌شناسان، تاریخ‌شناسان، زبان‌شناسان و سکه‌شناسان گرد هم آمده‌اند و در (تا کنون) هشت کتاب نشان داده‌اند؛ تاریخ‌نگاری اسلامی از داده‌های آزمون‌پذیر تهی است و از دیدگاه دانشگاهی ارزش تاریخی ندارد.

نزدیک به همه این پژوهشها از نگرگاه برون‌دینی انجام پذیرفته‌اند و اینان اگر هم به نوشته‌های تاریخ‌نگاران مسلمان پرداخته‌اند، آنها را از بیرون کاویده و بررسی‌ده‌اند. پژوهشهای نوین نشان می‌دهند که هستی‌کسانی مانند ابن‌اسحاق و ابن‌هشام و ابن‌سعد و حتا طبری آزمون‌پذیر نیستند و هرآنچه ما درباره آنان می‌دانیم، ساخته و پرداخته تاریخ‌نگاری سنتی است. برای نمونه ما از تاریخ طبری هیچ دست‌نوشته‌ای که به خط خود او باشد نداریم و کهنترین دست‌نوشته این تاریخ از سده ۱۲/۱۳ میلادی (کمابیش دو سده پس از مرگ طبری) است. این چنین است که حتا هستی‌تاریخی طبری نیز زیر پرسش است و دانسته نیست که "طبری" نام یک شخص است، یا نام گروه دبیران و ویراستاران که انبوه کتابهای "طبری" بدست آنها به رشته نگارش درآمده‌اند.

در این نوشته ولی پرسش من این است که اگر ما هستی‌تک‌تک سیره‌نگاران و تاریخ‌نویسان را باور کنیم و تاریخ‌نگاری سنتی اسلام را همانگونه که هست بپذیریم، ولی آنرا بزریرببین سنجش دانشگاهی بنهیم، آیا اندامهای این پیکر تنومند با یکدیگر هم‌مخوان و هماهنگ هستند؟ یا بدیگر سخن اگر ما تکه‌ها و بخشهای این دستگاه بزرگ و پیچیده را از هم جدا کنیم، آیا می‌توان آنها را دوباره

بهم چفت و بست کرد و آنرا دوباره ساخت و بسامان کرد؟ برآنم که پرداختن به بخش آغازین تاریخ اسلام نه تنها با رویکرد برون دینی، که از نگرگاه درون دینی نیز دارای ارج و ارزشی بسیار است، چرا که با سربکردن اسلام سیاسی، که فرمانروایی محمد و خلفای راشدین را سرمشق و الگوی خود گرفته است، گفتگوها و بگومگوهای دامنه داری در این باره درگرفته است، که گزارشهای تاریخی از این بازه نخست تا چه اندازه درستند؟

راستی را چنین است که در یک همسنجی موشکافانه با تاریخهای کهنتر هخامنشی و ساسانی، تاریخ سد سال نخست اسلام تن به راستی آزمایی نمی دهد، چرا که از این بازه تاریخی هیچ داده آزمون پذیری برجای نمانده است. گفتگوهای فراوانی که در چند سال گذشته در رسانه های پارسی زبان برسر این بازه زمانی درگرفته است، مرا بر آن داشت که نگاهی داشته باشم به شیوه های تاریخنگاری اسلامی در این مفاک تیره و تُهی که "صدر اسلام" خوانده می شود.

در بررسی تاریخ آغاز اسلام و واکاوی سیره ها به گزارش رفتارهایی برمی خوریم که در روزگار ما و با برآمدن جمهوری اسلامی در ایران و اکنون نیز داعش، سخت آشنا می نمایند، اگرچه پیامبری که مسلمانان رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ (انبیا، ۱۰۷) می دانندش، بدانها دست یازیده است. همانگونه که در جستار دیگری بنام ترور و اسلام آورده ام، نمونه رفتارهای مسلمانان بنیادگرا، از ترور و کشتار بی گناهان گرفته تا به بردگی گرفتن زنان و کودکان و فروختن آنان و همچنین تجاوز به آنان را می توان موبوم در سیره های محمد یافت و گفتن اینکه کردار داعشیان سُنی در عراق و سوریه و همتایان شیعه آنان در ایران پیوندی با اسلام ندارد، گذشته از آنکه دروغی بزرگ است، گرهی از پرسمان پیچیده ای که در پیش روی ماست نیز وانخواهد گشود.

برخی از نواندیشان دینی برآنند که گزارشهای آمده در سیره ها را - بویژه درباره ترور و کشتار بی گناهان - نمی بایست راست پنداشت، چرا که این سخنان با آنچه که اینان "روح تعالیم عالیّه اسلام" می خوانندش، سازگار نیست و زائیده پندار ناپاک

سیره‌نویسان است. این سخن را نمی‌توان نادیده گرفت، زیرا از نگر من - همانگونه که بارها و بارها در پیوند با تاریخ نوشته‌ام - چیزی بنام تاریخ ناب، هستی ندارد و هرآنچه که ما بنام تاریخ می‌شناسیم، تنها خوانش یا گزارشی از یک رویداد تاریخی است، پس دور از پندار نخواهد بود، اگرکه سیره‌نگاران رخدادهای راستین را با شاخ‌وبرگهایی دروغین آراسته باشند. پرسشی که در اینجا رخ می‌نماید ولی این است، که اگر رفتارهای بریسته شده بر محمد آنگونه که نواندیشان دینی می‌گویند دروغ باشند، انگیزه سیره‌نگاران از این دروغ‌گویی چه بوده است؟ برای نمونه ابن اسحاق و واقدی و ابن هشام و ابن سعد، که بنیانگذاران سیره‌نگاری بشمار می‌آیند، کمابیش یکصدا و همنوا می‌نویسند:

«تنی چند از فرزندان عصماء در کنارش خفته بودند و یکی از آنان که شیرخوار بود، سر بر سینه مادر داشت. عمیر با دست خود او را جستجو نمود و طفل را از سینه‌اش دور کرد، آنگاه شمشیر خود را بر سینه او نهاد و چنان فشرد که از پشتش بیرون آمد. [...] پیامبر پرسید آیا دختر مروان را کشتی؟ گفت: آری، و آیا گناهی کردم؟ پیامبر فرمود در این مورد حتا دو بز هم شاخ به شاخ نمی‌گذارند (ارزش این حرفها را ندارد) [...] و عمیر را به بینا ملقب کرد»^۱

اگر این گزارشها آنگونه که نواندیشان دینی می‌گویند دروغ باشد، چگونه می‌توان آن سخنان دیگر کسانی را که چنین دروغهای شرم‌آوری را بر پیامبرشان برمی‌بندند باور کرد؟ آیا می‌توان در کتاب المغازی، سیره ابن اسحاق، سیره ابن هشام و الطبقات الکبری سرسوزنی سخن راست درباره محمد یافت؟

پاسخ می‌تواند این باشد که چنین رفتاری بروزگار پیدایش سیره‌ها نکوهیده و ناشایست بشمار نمی‌آمدند و سیره‌نگاران نمی‌دانستند که با آراستن تاریخشان به

شاخ و برگهایی چنین ننگین، چهره محمد را به زشتی و پلیدی می آلاینند. بدیگر سخن شایست و ناشایست روزگار سیره نگاری با آنچه که ما امروز می شناسیم هیچگونه همپوشانی نداشته و نگارندگان برزشتی چنین رفتاری آگاه نبوده اند.^۱ این پاسخ می توانست پذیرفتنی باشد، اگرکه در جایی دیگر و در پیوند با رخدادی دیگر سخنی دیگر نمی خواندیم:

در جنگ بنی قریظه، محمد پس از رایزنی با سعد بن مُعاذ فرمان به کشتن مردان اسیریهودی داد و رو به سعد گفت:

«به حکم خدا حکم کردی که از فراز آسمانهای هفت گانه چنین حکم فرموده است»^۲

در اینباره که مرز میان مرد و کودک چیست، واقدی می نویسد:

«در مورد پسران نوجوان که در بلوغ ایشان شک می کردند، زیر شکمش را نگاه می کردند، اگر موی رُسته بود کشته می شد، و اگر موی نُرسته بود، جزو زنان و بچه های اسیر شمرده می شد»^۳

ابن سعد در گزارش رخدادهای کربلا ولی چنین می نویسد:

۱ برای نمونه سروش دباغ در نوشتاری بنام "پیامبر اسلام، عدالت و خشونت" درست با همین رویکرد به دُزکاریهای آمده در سیره ها پرداخته است. در اینباره همچنین بنگرید به نوشته ای از من با نام "داعش، اسلام و هرمنوتیسم آنارکرونیک" در تارنگار "همستگان" که در پاسخ به او نگاشته شده است.

۲ طبقات - ابن سعد، پوشینه ۲، ۷۳

۳ کتاب المغازی - واقدی، ۳۹۱

«علی بن حسین که در کربلا همراه پدر بود و در آن هنگام بیست و سه سال داشت و بیمار بود و خفته در بستر بیماری. و چون حسین علیه السلام کشته شد، شمر بن ذی الجوشن گفت: این را بکشید. مردی از اصحاب شمر او را گفت: سبحان الله! آیا باید جوان کم سن و سالی را که جنگ هم نکرده است بکشیم؟»^۱

پس این سخن که نویسندگان سیره‌ها از هنجارهای آن روزگار آگاه نبودند و آنچه را که بر پیامبرشان بر بسته‌اند زشت و ناشایست نمی‌دانسته‌اند، نمی‌تواند سخن درستی باشد. دست کم در این همسنجی پیش رو می‌توان دید که ابن سعد کشتن "جوان کم سن و سالی که جنگ هم نکرده" را کاری ناشایست و ناروا می‌دانسته است، ولی همین رفتار را درباره پیامبرش بازگو کرده است.

آیا همه گزارش‌های سیره نویسان درباره محمد درست هستند؟ اگر چنین نیست، سنجح ما برای پالایش سیره‌ها چیست؟ اگر بپذیریم که سیره‌نگاران خواسته و دانسته دژکاریهایی را بر محمد بر بسته‌اند که زشتی آنها برونگار خود آنان نیز آشکار بوده است، آیا می‌توان کار پژوهش درباره آغاز اسلام را بر گزارش‌های چنین دروغگویان بی‌آزرمی استوار کرد؟ از آنجایی که برای من تاریخ آغاز اسلام – آنگونه که می‌شناسیمش – چیزی جز برساخته‌های آماجمنند با بهره‌گیری از "بازتابش" و "پیشینه‌سازی" نیست، بار سنگین پاسخ به این پرسشها را برگردن نواندیشان دینی می‌گذارم، اگر که در خود دلیری پرسشگری و به چالش گرفتن باورهای هزار و چهارصد ساله را ببینند و خود در این نوشته پیش‌رو به بررسی پیدایش اسلام از نگرگاه درون دینی می‌پردازم. ناگفته نمی‌بایستم گذاشت که بنیاد کار این جستار بر پژوهش بازنگرانه^۲ استوار شده است. اینگونه تاریخ پژوهی بیشتر از آنکه بدنبال پاسخی نوبه پرسشهای کهن باشد، در پی آفرینش پرسشهای نوین است و

۱ طبقات – ابن سعد، پوشینه ۵، ۳۲۷

خواننده در شگفت نشود، اگر که در پایان کار برپرسشهایش افزوده شده باشد، که برآدم در این زمینه ما ایرانیان هنوز در دوران پرسشگری بسر می‌بریم و باید در تلاشی همگانی نخست "درست پرسیدن" را بیاموزیم، تا بتوانیم پای در میدان روشنگری نهیم.

"اسلام" در فرنام دوم این کتاب «اسلام چگونه پدید آمد؟» نگاه به دین نوینی دارد که در سده های هفتم و هشتم میلادی پای به پهنه تاریخ گذاشته است. از آنجایی که هیچ پدیده‌ای در جهان یکباره و بی پیشینه پدید نمی‌آید، برآن بوده‌ام که پیش‌زمینه‌های تاریخی / اسطوره‌ای پیدایش و برآیش اسلام را نیز در این کتاب بر رسم، چرا که اسلام تنها در بستر تاریخی خویش است که به یک دین فرامی‌روید و اگر تاریخ آن را به کناری نهیم، هیچ نشانی از یک دین نو که پای در جای پای دینهای کهنتر از خود نهاده باشد، در قرآن نخواهیم یافت. و همچنین برآدم که اگر نگاه سراسر دینی "آفرینشی"^۱ را به کناری نهیم و نگاه دانشگاهی "برآیسی"^۲ را در بررسی اسلام برگزینیم و بکار بریم، آنگاه خواهیم دید که اسلام را نمی‌توان از تاریخ پیدایش آن جدا کرد و بدینگونه پاسخ «اسلام چگونه پدید آمد؟» را از دل روند تاریخ‌نگاری اسلامی باید بدر آورد و بیرون کشید.

1 Creationery

2 Evolutionary

۱ روش‌شناسی شیوه دین‌پژوهی در این کتاب

یکی از پایه‌ای‌ترین فن‌واژه‌هایی که شناختن آنها برای اسلام‌پژوهی مدرن از جایگاهی بسیار ارجمند برخوردار است، دوگانه "درون‌دینی / برون‌دینی" است. هم پژوهشگر و هم خواننده اگر درونمایه این دو فن‌واژه را بدرستی درنیابند، در همان آغاز کار دچار سردرگمی و گیجی خواهند شد.

نگاه درون‌دینی: برای بررسی پرسمانها و گفتمانهایی که زندگی امروز مسلمانان را در برمی‌گیرند، باید به سراغ بُنمایه‌های درون‌دینی رفت. برای نمونه گفتمانهایی مانند حجاب، سنگسار، حقوق زنان، یا ترور تنها در چارچوب پژوهشهای درون‌دینی است که می‌توانند واکاوی شوند. برای یافتن ریشه‌های حجاب، پژوهشگر را چاره‌ای جز این نمی‌ماند، که نخست قرآن را بگشاید و همه آیه‌های حجاب را در درون آن بیابد، او سپس باید به سراغ حدیث و سیره و روایت برود و از آن پس برآیش و گسترش این پدیده را در بستر تاریخنگاری اسلامی واکاود. در نمونه دیگری بنام ترور، باز هم نخست این قرآن است که در جایگاه برترین بُنمایه درون‌دینی اسلام واگشوده می‌شود و سپس رفتار محمد و دیگر بنیانگذاران اسلام زیربریزبین می‌رود و سرانجام برآیش این پدیده در بستر تاریخ بررسی می‌شود. این روش را می‌توان به همه گفتمانها و پرسمانهای اسلامی از ۱۴۰۰ سال پیش تا کنون فراگستراند.

اینکه محمد چهره‌ای تاریخی یا داستانی است، نه چیزی برای نگرش می‌افزاید و نه از آن می‌کاهد. بود و باش محمد برای مسلمانان چیزی پذیرفته است و در راستی آن گمانه و دودلی راهی ندارد. همچنین برای بخش بسیار بزرگی از باورمندان سیره و حدیث و روایت به همانگونه که از ابن‌اسحاق و ابن‌هشام و بخاری و مسلم و دیگران واگویی شده‌اند، درستند و در آنها چون‌وچرایی نمی‌توان کرد. پس برای رفتارشناسی مسلمانان، چه پرسش درباره ترور و کشتار و سرکوب

دگراندیشان باشد و چه درباره زن ستیزی آشکار و پنهان در جامعه‌های اسلامی، ما باید بسراغ باورهای ایشان برویم، تا برای نمونه بدانیم سنگسار که در قرآن نیامده است، چرا اینچنین در شرع و فقه تنیده شده است، که برگزاری اش جغرافیا نمی‌شناسد. دانستن اینکه این کیفر شرم‌آور از آئین یهود به مسلمانان رسیده است، گرهی از رفتارشناسی مسلمانان بازنمی‌کند.

نمونه‌ای از جهان روانشناسی شاید از پیچیدگی این بررسی بکاهد. روانکاوی^۱ شاخه‌ای از دانش روانشناسی است، که رفتارهای بیمارگونه انسانها را برپایه کاوش در ناخودآگاه آنان ریشه‌یابی می‌کند. اگر در ژرفای این ناخودآگاه باور به نیروهای اهریمنی، دشمنان پندارین یا انسانهایی از کهکشانهای دیگر جای کرده باشد، می‌توان آن باورها را بکارگرفت و نخست رفتار بیمار را ریشه‌یابی کرد و سپس از آن راه دست به درمان او گشود. اینکه روانکاو خود به نیروهای اهریمنی و دشمنان پندارین و انسانهایی از کهکشانهای دیگر باور دارد یا نه، نقشی در این میان بازی نمی‌کند.

به همین گونه باور به بودونبود تاریخی کسی بنام محمد برای کسی که درباره ترور می‌پژوهد، نقشی بازی نمی‌کند. این باور ولی ریشه رفتار کسی است که بنام اسلام و الله دست به ترور می‌گشاید و پژوهشگر باید در اینجا به مسلمانان به دیده یک مسلمان بنگرد، با نگاهی از درون، برپایه بُنمایه‌های درون دینی.

نگاه برون دینی: بررسی تاریخ پیدایش و برآیش اسلام از گونه‌ای دیگر است. در اینجا بنمایه‌های درون دینی کمتر بکار ما می‌آیند و ما چاره‌ای جز بکار بردن روش برون دینی نداریم، بویژه که تاریخ‌نگاری اسلامی در سده دوم برآمدن اسلام نگارش شده و هیچ گزارش همزمانی از رخداد‌های آنچه که آغاز اسلام یا اسلام آغازین نامیده می‌شود، در خود ندارد. برای نمونه بررسی بودونبود چهره‌های اسلام آغازین مانند محمد و ابوبکر و عمرو عثمان و علی و عشره مبشره و تابعون

واصحاب و مهاجرین و انصار، با نگاه درون دینی و بسنده کردن به سیره‌ها و روایتها راه بجایی نمی‌برد، چرا که اینان از سویی گزارش‌هایی دیرهنگام از رخدادی هستند که راست بودن آنها با هیچ داده آزمون‌پذیری نمی‌توان آزمون، و از دیگر سو همه و همه از یک ریشه آغازین (سیره ابن اسحاق) برآمده‌اند و خود تنها بر این ریشه و ساقه نازکش شاخ و برگ‌هایی باز هم آزمون‌ناپذیر برافزوده‌اند.

در اینجا بُنمایه‌های برون دینی بکار پژوهش می‌آیند. اگر ما بتوانیم برای یک چهره آمده در سیره و تاریخ یک داده آزمون‌پذیرمانند سکه، سنگ نبشته یا مانند آنها بیابیم، یا گزارشی درباره او در بُنمایه‌های بیرون از چارچوب اسلام (مسیحیان، یهودیان، زرتشتیان، ایرانیان، رومیان...) بیابیم، آنگاه می‌توانیم گفت که این چهره دست کم ساخته و پرداخته پندار سیره‌نگاران نیست و برآستی هستی داشته است و بر این خاک زیسته است. نمونه برجسته این سخن معاویه است. از دیدگاه درون دینی، معاویه پنجمین خلیفه مسلمانان و بنیانگذار دودمان اموی است، او فرزند ابوسفیان و هند (دشمنان بخشوده شده محمد و اسلام) و دشمن علی خلیفه چهارم، و خود یکی از نویسندگان قرآن (کاتب) است. در پی مرگ عثمان به خونخواهی او برمی‌خیزد و پس از جنگ بی سرانجام صفین نزدیکان علی را می‌فربید و بدینگونه خود خلیفه مسلمانان می‌شود. از او فرزندی بجای مانده بنام یزید که جانشین اوست و فرمان به کشتن حسین بن علی می‌دهد.

از دیدگاه برون دینی ولی معاویه یک فرمانده مسیحی بنام مأویا است که به سنت پادشاهی/فرمانروائی ساسانیان پایبند است و در ایران و بیزانس بنام خود سکه زده است و بر روی سکه ایرانی‌اش از نمادهای ایرانی/زرتشتی و بر روی سکه بیزانسی‌اش از نمادهای رومی/مسیحی بهره جسته است. بدینگونه می‌بینیم که بسته به چرخش نگاه ما از درون به برون دین، با دو معاویه گوناگون روبرو خواهیم شد که هیچ پیوندی با یکدیگر نمی‌توانند داشت، یکی خلیفه زیرک امپراتوری تازه‌برآمده اسلامی است و دیگری یک فرمانده ایرانی که پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانی همان سیاستهای آنان را پی گرفته و جنگ با بیزانس را درست از همانجایی آغاز می‌کند، که خسرو پرویز و

جانشینانش آن را به پایان برده بودند. از او سنگ نبشته‌ای نیز برجای مانده که در آن نه از اسلام سخن می‌گوید و نه از اینکه خلیفه مسلمانان است. گوشه‌های این سنگ نبشته را با چلیپای مسیحی آذین بخشیده‌اند.

از علی، که برای مسلمانان چهره‌ای بسیار برجسته‌تر از معاویه است، هیچ داده آزمون‌پذیری در دست نیست. کتابی که بر او برسته شده (نهج البلاغه) سده‌ها پس از مرگ پندارین او نوشته شده است. به دیگر سخن در جایی که بر پایه داده‌های برون‌دینی می‌توان برهستی کسی بنام معاویه باور داشت (اگرچه این معاویه هیچ پیوندی با معاویه آمده در سیره ندارد)، درباره بودونبود علی حتی یک داده آزمون‌پذیر در دست نیست، که بتوان هستی او را بر پایه آن استوار کرد. دست کم در ایران ما ولی، کمتر کسی را می‌توان یافت که اینچنین زنده و باشنده در جای جای فرهنگ همگانی و رفتار روزانه ایرانیان نقش بی‌آفرینند.

پس نگاه برون‌دینی را می‌توان از این رهگذر یک نگاه تاریخی ناب دانست، که تنها بدنبال یافتن راستی یا ناراستی یک رخداد، چهره یا پدیده است. در برابر آن نگاه درون‌دینی بیشتر جامعه‌شناسانه است و بدنبال پیوندهای پیدا و پنهان پدیده‌های امروزی، با ریشه‌های تاریخی آنها می‌گردد.

با این همه مرز این دو شیوه گاه چندان هم آشکار و پیدا نیست و پژوهشگر گاه ناگزیر از آن است که از هر دو نگاه در کنار یکدیگر بهره بجوید. برای نمونه اگر بخواهیم جستاری درباره "عمر و جایگاه او در درگیریهای شیعه و سنی" بنویسیم، چاره‌ای جز پرداختن به عمر اسلامی (درون‌دینی) نخواهیم داشت، چرا که برای مؤمنان، عمر و علی بروزگار خود همان اندازه هستی داشته‌اند، که زمین و آسمان امروز هستی دارند. از دیگرسونمی‌توان به این داستان پرداخت و زمینه‌های تاریخی برآیش چهره‌ای بنام علی را نادیده گرفت. در اینجا است که پژوهشگر باز باید بسراغ بُنمایه‌های برون‌دینی برود و ببیند چهره‌ای بنام علی، که هستی تاریخی‌اش را با هیچ داده آزمون‌پذیری نمی‌توان باور داشت، بر بستر کدام درگیریهای دینی / اسطوره‌ای ساخته و پرداخته شده است.

در جستاری بنام "ترور و اسلام" درست همین روش را بکار برده‌ام، که آوردن چکیده‌ای از روش شناسی آن می‌تواند در اینجا راهگشا باشد؛ اگرچه نام جمهوری اسلامی با ترور پیوند جاودان خورده است، ولی این رخداد‌های چند سال گذشته و آدمکش‌های داعش بودند که پیوندهای میان ترور و باورهای اسلامی را از جایگاه ویژه‌ای برخوردار کردند. در بررسی جایگاه ترور در اسلام، نخست باید به بررسی تاریخی آن پرداخت. در اینجا می‌توان هم از داده‌های درون‌دینی و هم از داده‌های برون‌دینی بهره جست، اگرچه آشکار است که بخشی از این داده‌ها به افسانه بیشتر نزدیکند تا به گزارش تاریخی. جای پای ترور در تاریخ اسلام را می‌توان از همان سال‌های آغازین تاریخ آن پی گرفت. بخشی از آنچه که در سیره‌ها در اینباره آمده بی‌گمان ساخته و پرداخته سیره‌نگاران پندارباف روزگار عباسی است، ولی داده‌های تاریخی دیگری نیز از زمان‌های پسین‌تر در دسترس ما هستند که از باورپذیری بیشتری برخوردارند. این بررسی دوگانه (درون- و برون‌دینی) ما را به شناخت این پدیده رهنمون می‌شود که تاریخ اسلام در نزدیک به همه دوره‌های آن با ترور هم‌نشین و همخوان بوده است.

در گام دوم باید تنها از نگرگاه درون‌دینی به ترور پرداخت و دید که رفتار سران و آوندگان این دین در رویارویی با پدیده ترور در جایگاه یک ابزار نیرومند برای پیشبرد آماج‌های دینی چه بوده است. آنچه که ما را در این راه یاری می‌دهد، سیره است و نه داده‌های آزمون‌پذیر برون‌دینی. تروریست مسلمان در پیروی از رفتار پیامبر یا امامش دست به ترور می‌زند و از دیگر سو مسلمان آشتی‌جو نیز برای رویارویی با هم‌دین تروریستش باز دست بدامن حدیث و روایت می‌آزد تا نشان دهد که ترور در اسلام پذیرفته نیست و «ایمان ترور را بر نمی‌تابد»^۱. این بخش از بررسی تنها برپایه داده‌های درون‌دینی انجام می‌پذیرد.

۱ «الایمان قیدالفتک، المؤمن لایفتک» شرح فارسی شهاب الاخبار - قاضی ابو عبدالله محمد بن سلامه بن جعفر بن علی بن حکمون مغربی قضاعی، برگ ۵۹

در گام سوم پژوهشگر باید پدیده ترور در اسلام را از نگرگاه برون دینی بررسی‌د، تا ببیند کدام زمینه‌های تاریخی-اجتماعی به پیدایش پدیده‌ای بنام ترور در اسلام راه برده‌اند و این پدیده چگونه در درون این دین ریشه دوانده و همزاد آن شده است. در اینجا تنها و تنها داده‌های آزمون پذیر بکار می‌آیند، که آنها را می‌توان در بُنمایه‌های برون دینی یافت.

پژوهش مدرن باید از هر دو روش درون- و برون دینی بهره جوید. نکته پُراج در این میان این است که پژوهشگر بداند کدام ابزار را در کدام زمینه و برای رسیدن به کدام آماج بکار می‌برد. کسی که برای پژوهش درباره بودن‌بود محمد و یارانش سیره را می‌گشاید و از آن یاری می‌جوید، هرگز راه به جایی نخواهد برد و در برابر آن کسی که برای رفتارشناسی امروزه مسلمانان از نگاه برون دینی کمک می‌خواهد، هیچگاه نخواهد توانست یک مسلمان را چنان ببیند که هست. بزبان پزشکی اگر سخن بگوئیم؛ نگاه برون دینی مانند جراحی مغزاست که می‌تواند زمینه‌های مادی و آزمون پذیر یک پدیده روانی را نشان دهد، و نگاه درون دینی بمانند روانکاوی، ریشه باورها را در ژرفای روان وامی‌کاود. جراح و روانکاو نیز فراوان ناگزیر از همکاری با یکدیگرند.

۲ پیدایش و برآیش تاریخ‌نگاری اسلامی برپایه بُنمایه‌های درون‌دینی

۲/۱ شیوه‌های تاریخ‌نگاری اسلامی

تاریخ آغاز اسلام بر گزارش‌های چهار سیره‌نگار برجسته آغاز فرمانروائی عباسیان استوار شده است. بدیگر سخن اگر این چهار سیره را نادیده بگیریم و دروغ بخوانیم، هیچ بُنمایه دیگری را برای پژوهش در زندگی محمد، خلفای راشدین، عشره مُبشره، اصحاب، تابعین و اتباع تابعین و همچنین درباره تاریخ پیدایش اسلام و سد سال نخست تاریخ آن در دسترس نخواهیم داشت. بدون سیره، محمد تنها یک نام است که چهار بار در قرآن آمده است و نه نام پدرش شناخته است و نه مادرش، نه تبارش بر ما آشکار است و نه زندگانش، نه شمار همسرانش را می‌دانیم و نه نام فرزندانش را. کوتاه سخن، محمد بیرون از سیره‌های چهارگانه هستی تاریخی ندارد و چهره او تنها و تنها در این سیره‌ها ساخته و پرداخته شده است.

کهن‌ترین سیره را اسلام‌شناسان از آن ابن اسحاق می‌دانند. محمد بن اسحاق بن یسار ۱۴۷-۸۳ (۷۶۸-۷۰۴)^۱ در نوشته‌های دینی از "راویان نسل سوم" بشمار می‌آید که برپایه تاریخ‌نگاری سنتی کتابش را در سال ۱۳۸ (۷۵۹) به ابوجعفر منصور خلیفه عباسی ۹۷ تا ۱۵۵ (۷۱۴ تا ۷۷۵) پیشکش کرده است.^۲ گذشته از آن خطیب البغدادی آورده است که خلیفه فرمان داده بود ابن اسحاق کتابی

۱ همه تاریخهای آمده در این نوشته، بجز آنچه که گفتاورد از نوشته‌های سیره‌نگاران است، به سال خورشیدی هستند و برای آسانی کار سال میلادی نیز بر آن افزوده شده است.

۲ سیره ابن اسحاق - رفیع‌الدین اسحاق ابن محمد همدانی (قاضی اَبرقوه)، مقدمه

درباره تاریخ جهان از آدم تا آن روزگار بنگارد^۱.

گفته می‌شود سیره ابن اسحاق از میان رفته، ولی گویا کسانی به آن دسترسی داشته‌اند، چرا که ابن سعد در الطبقات الکبری، بلاذری در انساب و الاشراف و طبری در تاریخ الامم و الملوک از آن یاد کرده‌اند. از آن گذشته رفیع الدین اسحاق ابن محمد همدانی (قاضی ابرقوه) این کتاب را برای سعد بن زنگی ۵۸۳ تا ۶۰۸ (۱۲۰۲ تا ۱۲۲۶) فرمانروای پارس به پارس برگردانده است^۲. در گزارش رفیع الدین از سیره ابن اسحاق سخن چندانی از کسانی که ابن اسحاق سخنانش را از زبانشان شنیده باشد، یافت نمی‌شود و گزارشها با «ابن اسحاق می‌گوید...» آغاز می‌شوند. او بویژه در بخشهای نخست کتابش نیازی بدین ندیده است که بگوید سرچشمه دانسته‌هایش چیست و در گزارش بسیاری از رخدادها پس از برانگیخته شدن محمد نیز تنها به گفتن «چنان که شنیدم»، «بنا بر آنچه به من خبر داده‌اند»، «از قول شخصی که مورد اتهام نیست» و... بسننده می‌کند. اگر برگردان رفیع الدین را پایه پژوهش بگیریم،

۱ تاریخ بغداد، پوشینه ۱، ۱۲۲

۲ در دیباچه ناشر آمده است که قاضی ابرقوه نسخه‌ای از کتاب ابن هشام را در مصرفراچنگ آورده و آن را به پارس برگردانده است. خود او ولی در گزارش آغاز کتابش نامی از ابن هشام نمی‌آورد و تنها از ابن اسحاق سخن می‌گوید. بدینگونه دانسته نیست که آیا دیباچه ناشر راست است، یا افزوده‌ای بر کتاب قاضی ابرقوه، تا داستانهای تاریخنگاران مسلمان درست درآید. در اینباره باید گفت از آنجا که نشانی از هستی ابن اسحاق (و همچنین ابن هشام) برجای نمانده است و گزارشها درباره آنان بیشتر افسانه‌اند تا تاریخ، ما حتا بدرستی نمی‌دانیم که آیا این سیره نخست به پاری نگاشته و آنگاه به عربی برگردانده شد، یا بوارونه آن. در یک نمونه همانند دیگر ملک الشعراى بهار با نگاه به آشفته‌گیهایی که در نسخه‌های کهن تاریخ بلعمی یافته است چنین می‌نویسد:

«هرگاه خواننده صاحب مطالعه نباشد و به تصرفات روز افزون هزار ساله توجه نداشته باشد، تصور بل حتم خواهد کرد که این کتاب را چند تن در فواصل قرون عدیده ترجمه کرده‌اند و چون به اول هر نسخه نگاه کند و ببیند که همه ی نسخه‌ها از آن بلعمی است باز خواهد گفت که بلعمی چند تن بوده‌اند و یا آن که بلعمی این ترجمه را به چند تن برگزار کرده است، چه متصور نیست یک نسخه که از دست یک شخص بیرون آمده باشد، این اختلافات فاحش را دارا باشد». (تاریخ بلعمی،

تصحیح بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، ص ۷ و ۸)

سیره ابن اسحاق از فرزندان اسماعیل (در اولاد اسماعیل) آغاز می‌شود و پس از گزارش برخی رخداد‌های تاریخی همچون "برخاستن ابرهه در یمن" یا "فروگرفتن ملک یمن بدست لشکر پارس" زود به خاندان محمد و سپس زندگی، برانگیخته شدن و جنگ‌ها و سرانجام مرگ او می‌رسد.

کمی دیرتر از سیره ابن اسحاق محمد بن عمر بن واقد الواقدی ۲۰۲-۱۲۶-۸۲۳- (۷۴۷) در کتابی بنام المغازی (لشکرکشیها) گزارش موبموی جنگ‌های مسلمانان را از فردای کوچشان به یثرب (سریه حمزه بن عبدالمطلب) تا واپسین جنگی که محمد پیش از مرگش بسیجیده بود (غزوه اسامه بن زید در مؤته)، آورده است. او به وارونه ابن اسحاق تا جایی که توانسته، گزارندگان خود را نیز با نام و نشان آورده است، برای نمونه:

«ابوبکر بن اسماعیل بن محمد از قول پدرش برایم چنین روایت کرد...»^۱.

چنین به نگر می‌رسد که از زمان واقدی شیوه تاریخ‌نگاری اسلامی دگرگون شده باشد، چرا که او برای گزارندگانش "سلسله‌النسب" یا "زنجیره تباری" می‌نگارد، تا به خوانندگانش نشان دهد که او خود هیچ داستانی را برنساخته و هرچه که می‌نویسد، از دیگرانی شنیده است، که خود آنان نیز از دیگران بازگو کرده‌اند، و خواننده می‌تواند زنجیره این واگویه‌ها را تا زمان آن رخداد پی بگیرد. گفته می‌شود واقدی کتاب دیگری نیز بنام "تاریخ کبیر" داشته است که در دسترس نیست، ولی گویا طبری این تاریخ از میان رفته را نیز (همچون سیره از میان رفته ابن اسحاق) به چشم خود دیده بوده است، چرا که در کتاب خود از آن یاد کرده است. دیرتر از واقدی و در جایی دورتر از پایتخت عباسیان، عبدالملک بن هشام بن ایوب الحمیری ۲۱۳-؟ (۸۳۴-؟) گزارش‌های و خوانشی از سیره ابن اسحاق فراهم آورده است، که بمانند او از تبار محمد (از محمد تا آدم) آغاز کرده و با به خاک سپردن محمد دم فرو بسته است. آنچه که در این میان به چشم می‌زند، پیروی ابن هشام از شیوه واقدی در تاریخ‌نگاری است. در همسنجی دو کتاب

گونگون، که گزارندگان هر دو آنها نبشته های خود را برگرفته از سیره ابن اسحاق می دانند، با شگفتی می بینیم که در برگردان پارسی این کتاب (رفیع الدین همدانی) سخنی از زنجیره تباری (سلسله النسب) در میان نیست، در جایی که ابن هشام نام کمابیش سد تن را آورده است که واگویه هایشان سرچشمه گزارشهای ابن اسحاق بوده است. برای نمونه در گزارش رفیع الدین همدانی می خوانیم:

«بسم الله الرحمن الرحيم [...] إسماعيل بن ابراهيم بن تارح بن ناحور بن ساروح بن راعو بن فالخ بن عيبر بن شالغ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لامك بن متوشلخ بن أخنوخ بن يرد بن مهليل بن قينن بن يانش بن شيث ابن آدم، عليه السلام.»^۱

همین گزارش را ابن هشام چنین آورده است:

«و حدّثني خلّاد بن قرّة بن خالد السّدوسيّ، عن شيبان ابن زهير بن شقيق بن ثور عن قتادة بن دعامة، أنه قال: إسماعيل بن ابراهيم - خليل الرحمن - ابن تارح، و هو أزر بن ناحور بن أسرغ ابن أرغو بن فالخ بن عابر بن شالغ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لامك بن متوشلخ بن أخنوخ بن يرد بن مهلائيل بن قايين بن أنوش بن شيث بن آدم صلى الله عليه وسلم خلّاد بن قرّة بن خالد السّدوسيّ بإريم بازگفت، از شيبان ابن زهير بن شقيق بن ثور از قتادة بن دعامة، که گفت ...»^۲

و سرانجام به ابو عبدالله محمد بن سعد بن منيع البصرى ۲۲۴-۱۶۳ (۸۴۵-۷۸۴) می رسیم که از شاگردان واقدی بود و چنان بدو نزدیک، که او را "کاتب واقدی"

۱ سیرت رسول الله، ابن اسحاق، پوشینه ۱، ۱۸

۲ السیرة النبویه، ابن هشام، پوشینه ۱، ۴ و ۵

خوانده‌اند. کتاب "الطبقات الکبری" او را باید نخستین کتابی بشمار آورد که نه تنها تاریخ آغاز اسلام را بگونه‌ای گسترده و فراگیر در هشت جلد بازگو کرده، که پیشینه آئین ابراهیم از آدم و ادریس و خنوخ و نوح و تبارنامه محمد تا آدم را نیز گزارده است. گذشته از آن ابن سعد گزارشهای موشکافانه‌ای از شمار شتران محمد (نرها و ماده‌ها)، بزها و گوسپندان او، انگشترهایش، جامه‌هایش، شمشیرها، کمانها، زره‌ها و نیزه‌هایش و حتا نیروی جنسی او برای ما بیادگار گذاشته است. نگاهی حتا گذرا نشان می‌دهد که ابن سعد شاگرد تیزهوشی بوده و توانسته است شیوه تاریخ‌نگاری استادش واقدی را تا اندازه یک شاهکار فرابپروراند. به این نمونه بنگرید:

«هشام بن محمد از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند که چون روح در کالبد آدم دمیده شد، عطسه زد [...] عقیان بن مسلم و حسن بن موسی اشیب از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از یوسف بن مهران، از ابن عباس نقل می‌کردند که گفته است چون خداوند آدم را آفرید، سرش برآسمان می‌سایید [...] عبد الوهّاب بن عطاء عجلی از سعید، از قتاده، از حسن، از عتی، از ابی بن کعب از پیامبر نقل می‌کرد که می‌فرموده است آدم مرد بلند قامتی بوده است [...]»^۱

ابن سعد گاهی برای آنکه خواننده حتا دمی به درستی گزارشهای او بدگمان نشود، داستانهایی را می‌آورد که پیوندی به گزارشش ندارند. برای نمونه در واگوئی نیروی جنسی رسوای الله بناگاه سخن از عمامه بستن مسلمانان به میان می‌آورد:

«محمد بن ربیع کلابی از ابوالحسن عسقلانی، از اجعفر محمد بن زکانه، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است با پیامبر کشتی

گرفته و رسول خدا او را به زمین زده است و همومی گفته است از پیامبر شنیدم که می فرمود فرق ظاهری ما با مشرکان این است که عمامه روی شب کلاه می بندیم»^۱

آیا می توان در سخن کسی چون و چرا کرد، که با رسول خدا کُشتی گرفته است؟ گفتنی است که نزدیکی به تن پیامبر در حدیث نگاری سنجه ای استوار برای راست بودن یک حدیث است (برای نمونه اینکه کسی با پیامبر بیک شتر نشسته باشد، یا در هنگام نماز درست در کنار او نشسته باشد و...) بدینگونه باید ابن سعد را بنیانگذار تاریخ نگاری اسلامی، از آنگونه که ما می شناسیم، بشمار آورد. پس بی هوده نخواهد بود، اگر اندکی بر روی او درنگ شود.

در یک بازه زمانی هفتاد- هشتاد ساله و در سده نخست فرمانروائی عباسیان نخستین نوشته های تاریخی پدیدار شدند. این نوشته ها که در آغاز تنها واگویه های ابن اسحاق، و بدون نام آوردن از کسانی بودند که در تاریخ شناسی سنتی "راویان" نام گرفته اند، رفته رفته در روندی پیوسته و رو به گسترش از پیشینه تاریخی و گزارش "راویان" برخوردار شدند، تا باورپذیری آنها افزونتر شود. اگر سیره ابن اسحاق با تبارنامه محمد آغاز می شود و با به خاکسپاری او پایان می پذیرد و واقعی تنها به گردآوری گزارش نبردهای پیامبر بسنده می کند، طبقات نه تنها تاریخ جهان را از آدم تا سده آغازین اسلام بازگو می کند و آنرا به گزارشهای بیش از چهارهزار تن از راویان می آراید، که برای این چهارهزار تن تبارنامه نیز می تراشد، در جایی که ابن اسحاق، نگارنده نخستین سیره، از آنان نامی نیاورده است و شمار راویان بجای آنکه در گذر زمان و از ابن اسحاق تا ابن سعد در پی مرگ و میر کاستی

۱ طبقات - ابن سعد، پوشینه ۱، ۳۶۰

پذیرد، فزونی یافته است.^۱

نزدیک به همه کسانی که پس از این چهارتن نامبرده دست به تاریخنگاری زده‌اند، از همین شیوه پیروی کرده‌اند. همچنین کسانی که خود را "اصحاب حدیث" نامیده‌اند نیز همین زنجیره تباری یا سلسله‌النسب را درباره حدیثهای خود آورده‌اند و بیجا نخواهد بود، اگر بگوییم "علم‌الحدیث"، بویژه بخش "علم‌الرجال" آن ریشه در شیوه تاریخ‌نگاری ابن‌سعد دارد.

درباره هم‌نوائی نویسنده طبقات با سیاستهای ایدئولوژیک عباسیان آورده‌اند هنگامی که مأمون در پی آن شد که همراهی بزرگان دین و سنت را با سیاست دین‌سازی خود بیازماید (محنه‌الخلق قرآن)، ابن‌سعد نخستین کسی بود که بدین آزمون فراخوانده شد و از آن سربلند بیرون آمد.^۲

بدینگونه تاریخ‌نگاری اسلامی در فرآیندی پیوسته، انبوهی از گزارشگران را پدید آورد و برای آنان تبارنامه تراشید. جای شگفتی است که شمار این راویان در روندی هفتاد-هشتاد ساله از هیچ یا نزدیک به هیچ (ابن‌اسحاق)، به بیست و پنج تن (واقدی)، سپس صد تن (ابن‌هشام) و سرانجام به بیش از چهارهزار تن (ابن‌سعد) می‌رسد.^۳ تاریخ‌نگاری اسلامی پای را از این هم فراتر می‌نهد و همین راویان را نیز دسته‌بندی می‌کند، همان دسته‌بندی زمانی که نام کتاب ابن‌سعد "الطبقات" نگاه بدان دارد.

۱ واقدی در آغاز کتاب خود سخن از بیست و پنج راوی آورده است و ابن‌هشام همانگونه که رفت، از یکصد تن کمابیش.

۲ الکامل فی تاریخ - ابن‌اثیر، پوشینه نهم، برگ ۳۹۵۹ / تاریخ طبری، پوشینه سیزدهم، برگ ۱۶۴
۳ در اینباره باید گفت که این چهارهزار و اندی "همه" راویان را دربرمی‌گیرند و مشایخ ابن‌سعد، یعنی کسانی که او از آنان بی‌میانجی حدیث آورده است، کمابیش ۲۵۰ تن‌اند. روند افزایش راویان را ولی همچنان می‌توان پی‌گرفت. برای نمونه شمار مشایخ امام بخاری که تنها ۲۵ سال پس از ابن‌سعد درگذشته است، به ۱۰۸۰ تن می‌رسد! (بنگرید به دیباچه صحیح بخاری)

«ابن منظور در لسان العرب می‌گوید: و گفته شده است طبقه بیست سال هجری است. [...] تهنوی درباره واژه طبقه و طبقات چنین گفته است: طبقه به اشخاصی که شبیه یکدیگرند و وجوه مشترك دارند گفته می‌شود، در اصطلاح حدیث به گروهی گفته می‌شود که از جهت زمان و سن و سال و برخورداری از مشایخ و استادان مشترك باشند»^۱

برداشت دیگری از واژه طبقه را در العبر که تاریخ ابن خلدون است، می‌بینیم. ابن خلدون نخست به طبقه‌های چهارگانه عرب می‌پردازد (برای نمونه: "طبقه نخستین از عرب: و ایشان عرب عاریه‌اند و ذکر نسبشان و سخنی در ملک و دولتشان به نحو اجمال") تا به "خبر از ایرانیان" برسد و سخن از طبقه‌های چهارگانه آنان براند:

«در این نژاد، چنانکه مورخان آورده‌اند چهار طبقه‌اند: طبقه اول را پیشدادیان گویند و طبقه دوم را کیانیان و طبقه سوم را اشکانیان و طبقه چهارم را ساسانیان. مدت پادشاهی اینان چنانکه ابن سعید از کتاب تاریخ امم علی بن حمزه اصفهانی نقل کرده، از زمان گیومرث نیای شان تا کشیده شدن یزدگرد در ایام عثمان چهارهزار و دو بیست و قریب هشتاد و یک سال بوده»^۲

طبقات ابن سعد نه تنها فراگیرترین گزارش از سده نخست اسلام، که دربرگیرنده تبارنامه کسانی است که این گزارش از زبان آنان بازگوشده است. برای نمونه در پوشینه‌های پنجم و ششم نام و نشان "تابعان اهل مدینه" در هفت طبقه آمده است. همچنین «نام یاران حضرت ختمی مرتبت که در بصره ساکن شده‌اند و نام کسانی از تابعان و اهل فقه و دانش که پس از ایشان در آن شهر بوده‌اند» در

۱ طبقات - ابن سعد، پوشینه ۱، مقدمه مترجم، ۸

۲ العبر، تاریخ ابن خلدون، پوشینه ۱، ۱۶۸

پوشینه هفتم آمده است. ریزه کاری و موشکافی ابن سعد در فراهم آوردن "راویان" و "تابعان" و "صاحبان فتوی" و "اصحاب حدیث" گرچه شگفت انگیز است، ولی دریافتنی است؛ بوارونه تاریخ نگاری مسیحی و یهودی که از پیشینه‌ای دراز گزارش زندگی گذشتگان برخوردار می‌بود، دست اسلام از چنین پیشینه‌ای کوتاه بود. از آن گذشته و در پی بیش از یک ونیم سده خاموشی درباره آنچه که بروزگار عباسیان "صدر اسلام" نام گرفت، نیاز به لشگری از "گواهان" بود، تا این برساخته‌های نوین باورپذیر شوند و شاهکار ابن سعد نیز درست در همین کار او نهفته است. گزارنده کتاب الطبقات الکبری در کنار بازگویی پُرشاخ و برگ آنچه که ابن اسحاق و واقدی و ابن هشام آورده بودند، انبوهی از گواهان با نام و نشان را نیز می‌آفریند که کسی نتواند در گفته هایش چون و چرا کند. تنها با نگاه کنجکاو و خردگرایانه امروزی است که می‌توان پرسید، این راویان بی‌شمار راست گفتار و درست کردار هنگامی که ابن اسحاق سیره‌اش را می‌نوشت، کجا بودند؟ با اینهمه و برای اینکه خوانندگان بدانند راستگویی و باورپذیری این گواهان تا به کجا می‌رود، آوردن نمونه‌هایی از گزارشهای آنان تهی از هوده نخواهد بود:

«بعد از آن زرعۀ ذونواس خشم گرفت و بفرمود تا گوی چند بسیار فروبرند و آتش در آن برافروختند و اهل نجران را بیاوردند و بعضی به شمشیر می‌زدند و هلاک می‌کردند و بعضی در آن گوهای آتش می‌افکندند و می‌سوختند و، بدین طریق در یک روز بیست هزار تن از نجران بقتل آورد. [...] چنین گویند که در زمان عمر خَطَّاب، رضی الله عنه، در خرابه‌ای چاهی فرو می‌برد از اهل نجران، و گوری در آن چاه پیدا شد و شخصی دیدند که در آن گور نشسته بود و دست بر سر خود نهاده. آن مرد برفت و مردم نجران را خبر کرد، مردم نجران بیامدند و نگاه کردند، عبد الله بن ثامر را دیدند که همچنان در گور نشسته بود و دست بدان زخم نهاده بود که پادشاه نجران به

وی زده بود [...] پس دست وی از جای برگرفتند و خون از زخم وی روان شد، و چون دست وی باز جای نهادند، خون باز ایستاد. و در دست وی انگشترین بود که بدان نوشته بود "رَبِّی اللّٰه"، یعنی "خدای من الله است و پروردگار و آفریدگار من وی است" ^۱

«یزید بن هارون و عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت بن انس بن مالک نقل می‌کنند پیامبر همراه کودکان بازی می‌کرد که فرشته‌ای آمد و او را گرفت و شکمش را درید و خون بسته سیاهی را از آن برون آورد و دور افکند و گفت این از شیطان است. سپس او را در طشتی زرین با آب زمزم شست و محل زخم را به یک دیگر متصل کرد. کودکان به سراغ دایه پیامبر آمدند و گفتند محمد کشته شد، محمد کشته شد. و او خود را به رسول خدا رساند و دید رنگ چهره‌اش پریده است. انس می‌گوید، ما نشانه محل دوخته شده را در سینه رسول خدا می‌دیدیم» ^۲

اگر چنین گزارش‌هایی در قرآن، انجیل یا تورات بیابند، می‌توان به آنها درونمایه‌ای نمادین بخشید و آنها را یک "معجزه" نامید. سیره ابن اسحاق و طبقات ابن سعد ولی کتابهای دینی نیستند. این سیره‌ها کهنترین گزارش‌های تاریخی از آغاز اسلام‌اند، که همه آنچه که ما امروزه درباره این دین می‌دانیم، بر آنها و روایانشان استوار شده است. این روایان نزدیک به دویست سال پس از درگذشت محمد رفتار و گفتار و دارائیه‌ها و ویژگیهای اخلاقی او را چنان مویم‌و برای ابن سعد بازگو کرده‌اند، که آدمی از پس هزار و دویست سال از ریزبینی آنان همچنان انگشت

۱ سیره ابن اسحاق، ۳

۲ طبقات - ابن سعد، پوشینه ۱، ۱۳۸

شگفتی بردندان می‌گردد:

«عبید الله بن موسی از اسامه بن زید، از صفوان بن سلیم نقل می‌کند رسول خدا می‌فرموده است جبرئیل برای من دیگ غذایی آورد که از آن خوردم و نیروی چهل مرد در جماع به من عطا شد»

«محمد بن عبد الله اسدی از سفیان، از منصور، از ابراهیم نقل می‌کرد قرائت رسول خدا، از به حرکت آمدن ریش آن حضرت فهمیده می‌شد»
 «عبد الصمد بن نعمان بزاز از طلحه بن زید، از وضین بن عطاء، از یزید بن مثرد نقل می‌کند پیامبر بسیار تند حرکت می‌کرد به طوری که اگر کسی از پی آن حضرت به حالت دویدن هم حرکت می‌کرد، به او نمی‌رسید»

«محمد بن مقاتل از عبدالله بن مبارک، از ابن جریج و او از هشام بن عروه، از قول پسر کعب بن عجره، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است خود دیدم که پیامبر با سه انگشت غذا می‌خورد، انگشت شهادت و دو انگشت در دو طرف آن. و سپس دیدم پیش از اینکه انگشتان خود را بشوید آنها را لیسید، نخست انگشت شهادت و سپس انگشت وسطی و بعد انگشت ابهام را»

«فضل بن دکین از مندل، از حمید، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است موهای پیامبر نه پیچیده و نه کاملاً صاف بود و بلندی آن تا نیمه گوش بود»

«فضل بن دکین و موسی بن داود از شریک، از لیث، و فضل از ابراهیم و موسی، از ابومعشر، از ابراهیم نقل کردند پیامبر هرگاه نوره می‌کشید، عورت و پشت عورت خود را شخصاً و با دست خود نوره

می کشید»^۱

در دنباله این بخش از طبقات ما داده‌های شگفت‌آوری درباره "سجاده رسول خدا"، "انگشترهای رسول خدا" (و همچنین سرانجام آنها)، "کفش او"، "موزه و پای افزار او"، "مسواک او"، "شانه و سرمه‌دان و آئینه و قدح او"، اسبها و دیگر چارپایان او (برای نمونه شترهای نرو ماده، و شترهای ماده‌ای که شیرده بودند، بُزان و گوسپندان و ...)، "خدمتگزاران و بردگان او" و ... می‌خوانیم.

پذیرفتن اینکه همه ریزه کاریهای زندگی محمد همانگونه که در آغاز بوده است، سینه‌به‌سینه تا بروزگار ابن سعد درست و راست و یکپارچه بازگو شده باشد، شاید برای خواننده امروزی باورپذیر نباشد، ولی از یاد نبریم که الطبقات نزدیک به دوازده سده پیش از این نوشته شده است و اگر تبارنامه یک گزارش و زنجیره تباری گزارنده آن پیوسته می‌بود، خوانندگان را چاره‌ای جز باور آن برجای نمی‌ماند. اینکه آیا فضل بن دکین و موسی بن داوود و دیگران براستی هستی داشته‌اند، یا زائیده پندار ابن سعد هستند، پرسشی است که در آن روزها چندان رخ نمی‌نموده است. با این همه حتی اگر بپذیریم گزارش راویان درباره موها و خوراک و نوشاک محمد درست بوده است، جای شگفتی است که چرا کسی ابن سعد را نمی‌پرسیده است ابراهیم از کجا می‌داند پیامبر چگونه نوره [واجبی] می‌کشیده است؟ آیا رسول خدا موی شرمگاه خود را در مسجد و برفراز منبر و در برابر چشمان "راویان" می‌زدوده است؟ گفتنی است که هم‌امروز و در روزگار اینترنت و دوربینهای دیجیتال نیز کسی نمی‌داند داند ترامپ و آنگلا مرکل هنگامی که به گرمابه می‌روند موی تن خود را چگونه می‌تراشند.

بدینگونه باید پذیرفت که شاهکار هوشمندانه ابن سعد نه در سروسامان دادن به نوشته‌های استادش واقدی و سیره ابن اسحاق (به همراه گزارش ابن هشام)، که در آفریدن یک "طبقه" از گزارشگران و نوشتن تبارنامه و گاه زندگینامه آنان بوده است.

درست از همین هنگام است که اسلام نیز می‌تواند در برابر آئین یهود و مسیح سربرکند و به تاریخی بنزد که در آن هیچ نکته‌ای ناگفته نمانده است و به گزارشگرانی ببالد، که تبارشان را می‌توان تا بروزگار خود محمد دنبال کرد. تنها با نگاه امروزی و با سنجش این گزارشها و گزارشندگانشان با خرد ناب است که می‌توان درستی آنها را به چالش گرفت، ابن سعد ولی کتابش را نه برای ما، که برای دستگاه پیچیده، گسترده و چندلایه دین‌سازی دربار عباسیان نوشته بود و در کار خود بسیار پیروز و کامیاب بود. با اینهمه باید پذیرفت که راویان ابن سعد گاهی بسیار فراموشکار بوده‌اند و یکی نمی‌دانسته که آن دیگری چه گفته بوده است. به این نمونه بنگرید:

«گویند، رسول خدا، عبدالله بن حذاقه سهمی را هم که یکی دیگر از آن شش نفر بود با نامه‌ای پیش خسرو فرستاد و او را به اسلام دعوت فرمود. عبدالله می‌گوید نامه پیامبر را دادم و همینکه آن را برایش خواندند، نامه را گرفت و پاره پاره ساخت. و چون این خبر به رسول خدا رسید، گفت: پروردگارا پادشاهی او را برانداز. خسرو نامه‌ای به باذان فرماندار خود در یمن نوشت و گفت دو مرد چابک را به حجاز فرست تا خبری از این مرد برای من بیاورند. باذان فرمانده لشکر خود و مرد دیگری را با نامه‌یی به مدینه فرستاد آن دو آمدند و نامه باذان را به پیامبر دادند. رسول خدا تبسم کرد و آن دو را در حالی که می‌لرزیدند به اسلام دعوت کرد و فرمود: بروید فردا پیش من بیایید تا آنچه باید به شما بگویم. فردا که آمدند، پیامبر فرمود: به سالار خود بگویید که پروردگار من خدایگان او را دیشب هفت ساعت از شب گذشته از میان برد و کشت. و آن شب، شب سه شنبه هشتم جمادی الاولی سال هفتم هجرت بود. پیامبر اضافه فرمود که خدای تعالی پسر خسرو شیرویه را براو چیره گردانید و او خسرو را کشت. آن دو پیش باذان برگشتند و باذان و تمام ایرانیانی که در

یمن بودند، مسلمان شدند»^۱

اگر این گزارش را درست بدانیم، باید بپذیریم که خسرو (خسرو دوم، آپرویز) تا هنگامی که نامه محمد را ندیده بود، از بودن او آگاهی نداشت، و اگر نه باذان را نمی فرمود که کسی را برای کاوش درباره محمد به مکه بفرستد. به گمانم با گذشت بسیار می توان این نکته را هم نادیده گرفت که چگونه فرستاده مردی بی نام و نشان توانسته بوده است پای به دربار خسرو بگذارد و او را به دین نوین فرابخواند. در همین دموکراسیهای اروپایی سده بیست و یکم نیز نامه نگاری حتا با شهردار شهر و چشمداشت اینکه نامه بدستش برسد و او آنرا بخواند و پاسخ دهد، خنده آور می نماید، خدایگان شاهنشاهی ساسانی در سده هفتم که جای خود دارد. من در پی بررسی تاریخ سده هفتم، با نگاه سده بیست و یکمی نیستم، ولی این گزارش زیرین را چگونه باور می توانم کرد؟

«هشام بن سعید از حسن بن ایوب، از عبدالله بن بسر نقل می کرد که پیامبر هدیه را می پذیرفت و صدقه را نمی پذیرفت. شبابه سوار و مالک و عبدالله بن صالح از علی روایت می کرده که فرموده است خسرو و دیگر پادشاهان هدایایی به رسول خدا دادند و آن حضرت پذیرفت»^۲

خسرو پرویز که تازه پس از دریافت نامه از محمد برهستی او آگاه شده بوده و پیش از آنکه فرستادگانش بازگردند و بگویند نویسنده نامه کیست در گذشته است، کی، چگونه و چرا برای او "هدایایی داده است"؟ ناگزیر از گفتنم که در سرتاسر تاریخ نگاری اسلامی از این چیستانهای سترگ و چنین پرسشهای بی پاسخ فراوان است و من این یک نمونه را تنها از آن روی آوردم، تا از اسلام پژوهان و اسلام شناسانی که پایه و بنمایه کاوشهایشان تاریخ نگاری سنتی است، بپرسم

۱ طبقات - ابن سعد، پوشینه ۱، ۲۴۵

۲ طبقات - ابن سعد، پوشینه ۱، ۳۷۳

چگونه می‌توان سخنان چنین گزارشگرانی را پذیرفت و برآن بود که تاریخ اسلام همانگونه که هست، باورکردنی و آزمون پذیر است؟ کاربرد شیوه تاریخ‌نگاری ابن سعد چنان بود که همه گزارشگران پس از او، چه تاریخ‌نگاران نسل دوم و سوم و چه کسانی که در دین‌شناسی اسلامی "اصحاب حدیث" نام گرفته‌اند نیز، بدان دست یازیده‌اند و همانگونه که پیشتر آمد، راست و ناراست حدیثها را درست با همان ابزاری برسنجیده‌اند، که ابن سعد در الطبقات بر ساخته است. در میان شیعیان نیز از سده چهارم کتابهایی برجای مانده است که فهرست گزارندگان حدیث را با تبارنامه و زنجیره تباری آنها فرونوشته‌اند، برای نمونه می‌توان از "رجال گشی" و "رجال نجاشی" یاد کرد. همانگونه که در بخش پیشین آوردم، انبوهی این گزارشها و فراوانی گزارندگان آنها چنان بود که به پیدایش رشته‌ای ویژه در دین‌شناسی بنام علم‌الحدیث انجامید، که بخش "رجال" آن درست به همین راویان و گزارشگران تبارو پیشینه آنان می‌پردازد. با این همه سخنان این "راویان" در همان روزگار نیز با چون و چرای فراوان روبرو می‌شد، تا جایی که ابوحنیفه رهبر و بنیان‌گذار مذهب حنفی بیش از ۱۷ حدیث را درست نمی‌دانست.^۱

یکی از کسانی که نامش با بسآمد بسیار هم در نوشته‌های سیره‌نگاران و هم در کتابهای اصحاب حدیث به چشم می‌خورد، مردی است بنام عبدالرحمن بن صخرالدوسی بن ثعلبه بن سلیم بن فهم، که ما او را با نام کوتاهش "ابوهریره" می‌شناسیم. ابوهریره در میان راویان حدیث با ۵۳۷۴ مسند جایگاه نخست را دارد. در همسنجی با او ابوبکر ۱۴۲ حدیث، عمر ۵۳۹ حدیث، عثمان ۱۴۰ حدیث و علی ۵۸۶ حدیث دارند.^۲ آورده‌اند ابوهریره دست کم یکبار بدستور عمر در پی دروغهایی که بر پیامبر بر بسته بود، تازیانه خورد.^۳ امام بخاری که "صحیح" اش را درست‌ترین فرهنگ حدیث می‌دانند، درباره او می‌نویسد:

۱ مقدمه - ابن خلدون، پوشینه ۲، فن حدیث، ۱۶۴

۲ اصحاب صحاح سته - محی‌الدین صالحی، مقدمه

۳ ابن‌ابی‌الحدید شافعی، شرح نهج البلاغه، پوشینه ۴، ۶۷

«ابوهریره حدیثی را از رسول خدا بازگو می نمود و چون پایان آن برای شنوندگان شگفت انگیز و باورناکردنی بود، دلیری کرده و پرسیدند ابوهریره! آیا این سخن را هم از رسول خدا شنیدی؟ گفت نه، این از کیسه ابوهریره است»^۱

از آنجایی که پیش از ابن سعد کسی از این گزارشگران (آنهم به این انبوهی) نامی نبرده است، می توان دریافت که چرا مردمان آن روزگار (برای نمونه بخاری) اینچنین به نوشته های ابن سعد بدگمان بوده اند. نگاهی برون دینی به گزارشهای ابوهریره نشانگر این است که ابن سعد خود از این بدگمانی خوانندگان آگاهی داشته و چهره گزارشگرانش را چنان پرورده است، که مویی در درز سخنان آنان نرود و کسی را یاری به چالش گرفتن گفتاورد هایشان نباشد:

«ولید بن عطاء بن اغرّو احمد بن محمد بن ولید ازرقیّ که هر دو از اهل مکه اند، از عمرو بن یحیی بن سعید اموی، از قول جدّش نقل می کردند که می گفته است عایشه ابوهریره را گفت تو احادیثی از پیامبر می آوری که من از آن حضرت نشنیده ام. ابوهریره گفت ای مادر جان، من در پی کسب حدیث بودم و حال آنکه تورا آینه و سرمه دان به خود مشغول می داشت و مرا چیزی از حدیث پیامبر باز نمی داشت»^۲

اینهمه پایفشاری پی ورزانه ابن سعد بر راست گفتاری و درست کرداری راویانش

۱ صحیح بخاری، پوشینه هفتم، کتاب النفقات، باب یکم / فقالوا: یا أباهریره، سمعت هذا من رسول الله؟ قال: لا، هذا من کیس ابي هریره.

۲ طبقات - ابن سعد، پوشینه ۲، ۳۴۸

خود گواه استوار و آشکاری بردستی سخن من است، که او این لشکرانبوه را خود ساخته و پرداخته بوده است. ولی او به همین نیز بسنده نمی‌کند و برای اینکه نپرسند کسی که تنها سه سال در کنار محمد زیسته است، چگونه می‌تواند این اندازه از حدیث را در یاد خود نگاهدارد و دهه‌ها پس از مرگ محمد آنها را موبومیاد بیاورد، دست به دامان "معجزه" می‌شود و می‌نویسد:

«محمد بن اسماعیل بن ابوفدیک از ابن ابی ذئب، از مقبری، از ابوبهریره نقل می‌کند که می‌گفته است پیامبر را عرض کردم من احادیث زیادی از شما شنیده‌ام و فراموش کرده‌ام. فرمود ردای خود بگشای. گشودم. دست در ردایم فرمود و سپس گفت ردا را بپوش. چنان کردم و پس از آن هرگز حدیثی را از یاد نبردم»^۲

الطبقات همانگونه که رفت، نخستین الگوی تاریخ‌نگاری اسلامی است که از سویی با پدید آوردن انبوهی از گواهان و برساختن تبارنامه برای آنان باورپذیری نوشته‌های خود را افزایش می‌دهد و از سویی دیگر با دوباره گوئیهای فراوان درباره یک رخداد و از زبان گزارشگرانی گاه یکسان و گاه دیگرسان، جایی برای چون‌وچرای خوانندگان برجای نمی‌گذارد. ابن‌سعد در همسوئی و هماهنگی با دستگاه دین‌سازی عباسی، به نیازهای دیوانی این دستگاه پاسخ داده و در اندازه توانش هیچ پرسشی را بی‌پاسخ نگذاشته است، تا از سویی به اسلام قرآنی که مجموعه‌ای از سخنان، گزارشها، داستانها و پندواندرزهای پراکنده و از هم گسیخته است، چهره‌ای یکپارچه و به هم پیوسته ببخشد، و از سویی دیگر سیمای محمد را که در قرآن پنهان و گنگ

۱ در بخشهای آینده نشان خواهیم داد که معجزه در تاریخ‌نگاری اسلامی جایگاهی ویژه دارد و بیشتر از آنکه بکار نشان دادن نیروی شگفت پیامبر یا الله بیاید، برای پرکردن گسلهایی است که در روند گزارشگری پدید آمده‌اند.

است، همچون پیامبری بیاراید که بتوان آنرا چونان فرستاده‌ای همسنگ و هم‌ارز، در کنار عیسا و موسا نشانند. در هماهنگی و همکاری ابن سعد با دیوانسالاری عباسی همین بس، که یکی از سرشناسترین گواهانی که ابن سعد بر تاریخ خود گرفته است، عبدالله بن عباس نام دارد که از بزرگترین راویان حدیث و از نخستین مفسران قرآن بشمار می‌آید. این ابن عباس همان کسی است که دودمان عباسی نام خود را از نام پدر او "عباس بن عبدالمطلب" گرفته است و او بدینگونه نه تنها تاریخ ابن سعد را باورپذیر می‌کند، که بر پذیرفتگی و شایستگی تباری عباسیان برای فرمانروائی بر جهان اسلام و نشستن بر تخت (منبر) پیامبر نیز انگشت می‌نهد. با پس‌زمینه‌ای که درباره پیوندهای ابن سعد با دربار عباسی رفت، تبارنامه او دیگر چندان شگفتی نمی‌آفریند:

«محمد بن سعد صاحب واقدی وابسته حسین بن عبدالله
بن عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب هاشمی است»^۱

طبقات‌الکبری همچنین آغاز آفرینش همان گوهر بنیادینی است که جای آن در اسلام قرآنی تهی است؛ پیشینه اسطوره‌ای، یا همان اساطیرالاولین. نه در قرآن، که در سیره است که تبارنامه محمد رُخ می‌نماید و کُهن‌الگوهای^۲ اسلام تاریخی با بهره‌گیری از تورات اندک‌اندک سربرمی‌کنند. همه تاریخ‌نگاران سرشناس و برجسته‌ای که ما می‌شناسیم طبقات ابن سعد را سرمشق کار خود گرفته‌اند و رخدادهای پس از مرگ او را با همان شیوه پیش گفته بر آن افزوده‌اند. برای نمونه می‌توان از کتاب "شرف‌النبی" خرگوشی^۳ یاد کرد، که در نیمه دوم سده چهارم زندگانی محمد را در ۵۷ باب دربرگرفته است.

۱ طبقات - ابن سعد، پوشینه ۱، ۵

2 Archytype

۳ "شرف‌النبی و معجزاته" - ابوسعید عبدالملک بن ابوعثمان محمد واعظ خرگوشی، مرگ ۳۹۵

نگاهی موشکافانه بر بافتار و شیوه نگارش در سیره‌ها نشان می‌دهد که تاریخ‌نگاری اسلامی، برگرفته از شیوه گزارش‌های توراتی است. تورات و در پیروی از آن انجیل کتابهایی هستند که به وارونه قرآن از روندی پیوسته برخوردارند. هردوی این کتابها زندگانی پیامبرشان و تبار او را موبمو گزارش کرده‌اند و یک پیوستگی اسطوره‌ای-تاریخی-دینی فراهم آورده‌اند. کامیاب‌ترین نگارندگان در این میان نویسندگان و گزارندگان تورات بوده‌اند، چرا که توانسته‌اند تاریخ جهان را از آفرینش جهان، تا آفرینش انسان و پس از آن تبارنامه نژادهای گوناگون و از آن راه تا پادشاهان و پیامبران عبرانی و اسرائیلی در روندی پیوسته و گسست‌ناپذیر در چارچوب کتابی یگانه گردآورند. از همین رو است که آئین مسیح نیز که خود در آغاز چیزی جز یک جنبش پیرایش (درون)دینی نبود، برای "دین‌شدن" نیازمند همه آن گوهرهای بنیادینی بود که بر سازنده یک فرهنگ دینی هستند، پس عهد عتیق باید بر عهد جدید افزوده می‌شد، چرا که بدون آن مسیحیت عیسایی جایگاه یک دین را نداشت. هر دو این کتابها روندی درهم‌بافته دارند، به گونه‌ای که خواننده نمی‌تواند کتاب را از جایی دلخواه خود بگشاید و آغاز به خواندن آن کند. قرآن ولی اینگونه نیست، آن درهم‌بافتگی پیش‌گفته در قرآن یافت نمی‌شود و نه تنها هر سوره آن درباره چیزی دیگر است، که گاه در یک سوره بارها و بارها روی و سوی سخن دگرگون می‌شود و بافتار سوره از شاخی به شاخ دیگر می‌پرد. برای اینکه سخنم در اینجا آشکارتر شود، ناگزیر از آنم که سخن اندکی دراز کنم و نمونه‌هایی از سه کتاب مقدس را در همسنجی با یکدیگر فرآورم. نخستین نمونه از تورات^۱ است:

«در همین زمان مردی از قبیله لای با زنی که از همان قبیله بود ازدواج

۱ تورات یا "تورا" [آموزش] بخش نخست "تنخ" است، که در کنار "تویم" [پیامبران] و "کتویم" [نامه‌ها] کتاب دینی یهودیان (تنخ) را می‌سازد. تنخ در نزد دیگر ملتها با نام بخش نخست آن "تورات" شناخته می‌شود.

کرد. آن زن پسری بدنیا آورد. وقتی آن زن دید که نوزادش خیلی زیبا است، مدت سه ماه او را پنهان کرد. اما چون نتوانست بیشتر او را پنهان کند، یک تُکری [سبدی] را که از نی ساخته شده بود گرفت و آنرا با قیر پوشاند و طفل را در آن گذاشت. بعد آنرا در بین نیزار در کنار دریای نیل رها کرد. خواهر طفل، کمی دورتر ایستاده بود تا ببیند چه اتفاقی برای طفل رخ می دهد. دختر فرعون برای غسل به دریای نیل آمد. وقتی کنیزانش در کنار دریا قدم می زدند او تُکری را در بین نیزار دید. پس یکی از کنیزان خود را فرستاد تا تُکری را بی آورد. وقتی تُکری را باز کرد طفلی را در آن دید که گریه می کرد. دختر فرعون دلش به حال طفل سوخت و گفت این کودک باید متعلق به عبرانیان باشد. پس خواهر طفل آمد و گفت می خواهید بروم و زنی شیرده را از زنان عبرانیان بیآورم تا به طفل شیر بدهد؟ دختر فرعون گفت برو. دختر رفت و مادر طفل را آورد. دختر فرعون به آن زن گفت این کودک را ببر و برای من از او پرستاری کن. من برای این کار تو مزد خواهم داد. پس آن زن کودک را به خانه بُرد و به پرورش او پرداخت. کودک بزرگ شد. آن زن او را نزد دختر فرعون آورد. دختر فرعون او را به فرزندی خود قبول کرد و گفت این پسر را از آب گرفتم پس اسم او را موسی گذاشت»^۱

نمونه دوم از انجیل^۲ است:

«اما ولادت عیسی مسیح چنین بود که چون مادرش مریم به یوسف نامزد شده بود، قبل از آنکه باهم آیند، او را از روح القدس حامله یافتند. و

۱ تورات، سفر خروج (شُموت)، بخش سوم، "تولد موسا"

۲ اگرچه کتاب دینی مسیحیان در ایران انجیل خوانده می شود، باید دانست که انجیل‌های چهارگانه تنها بخشی از کتابی بنام عهد جدید (پیمان نو) هستند که به زندگانی عیسی می پردازند. کتاب دینی مسیحیان را درست‌تر آن است که کتاب عهدین (پیمانها) بخوانیم، زیرا عهد عتیق (پیمان کهن) نیز بخش جدایی ناپذیر کتاب دینی مسیحیان است.

شوهرش یوسف چونکه مرد صالح بود و نخواست او را عبرت نماید، پس اراده نمود او را به پنهانی رها کند. اما چون او در این چیزها تفکر می کرد، ناگاه فرشته خداوند در خواب بروی ظاهر شده، گفت، ای یوسف پسر داود، از گرفتن زن خویش مریم مترس، زیرا که آنچه در وی قرار گرفته است، از روح القدس است. و او پسری خواهد زایید و نام او را عیسی خواهی نهاد، زیرا که او امت خویش را از گناهانشان خواهد رها کند. و این همه برای آن واقع شد تا کلامی که خداوند به زبان نبی گفته بود، تمام گردد، که اینک، باکره آبستن شده پسری خواهد زایید و نام او را عمانوئیل خواهند خواند که تفسیرش این است، خدا با ما. پس چون یوسف از خواب بیدار شد، چنانکه فرشته خداوند بدو امر کرده بود، به عمل آورد و زن خویش را گرفت و تا پسر نخستین خود را نزایید، او را نشناخت [با او همبستر نشد، م. ب.؛] و او را عیسی نام نهاد. و چون عیسی در ایام هیرودیس پادشاه در بیت لحم یهودیه تولد یافت، ناگاه مجوسی چند از مشرق به اورشلیم آمده، گفتند، کجاست آن مولود که پادشاه یهود است زیرا که ستاره او را در مشرق دیده ایم و برای پرستش او آمده ایم؟ اما هیرودیس پادشاه چون این را شنید، مضطرب شد و تمام اورشلیم با وی. پس همه رؤسای کهنه و کاتبان قوم را جمع کرده، از ایشان پرسید که مسیح کجا باید متولد شود؟ بدو گفتند، در بیت لحم یهودیه زیرا که از نبی چنین مکتوب است، و توای بیت لحم، در زمین یهودا از سایر سرداران یهودا هرگز کوچکتر نیستی، زیرا که از تو پیشوایی به ظهور خواهد آمد که قوم من اسرائیل را رعایت خواهد نمود...»^۱

در هر دو کتاب داستان به گونه ای گزارده می شود که خواننده در آن گسستی نمی یابد و می تواند گام بگام با گوینده پیش برود. در هر دو کتاب گزارش زندگانی

پیامبر با سرگذشت کودکی و جوانی و سرانجام مرگ او پی گرفته می شود و به دیگر سخن، بافتار انجیل و تورات درباره زایش و پیامبرانشان از یک روند پیوسته و کمابیش بی گسست برخوردار است. اکنون ببینیم در قرآن چه می یابیم. قرآن بوارونه تورات و انجیل درباره زایش و پدر و مادر آورنده اش یکسر خاموشی می گزیند و ما از دل قرآن نمی توانیم بدر آوریم که محمد از که، در کجا و چگونه زاده شده است. پس ناگزیریم داستان دیگری را که در انجیل هم آمده نمونه بگیریم و به همسنجی آن در دو کتاب مقدس بپردازیم.

داستان عیسی در قرآن نه یکباره و یکپارچه، که در چند جای گوناگون و دور از هم آمده است. هسته بنیادین این داستان نخست در سوره مریم بازگفته و سپس در سوره آل عمران پی گرفته می شود. در سوره مریم الله داستان زادن عیسا را چنین بازمی گوید:

«و در این کتاب از مریم یاد کن آنگاه که از کسان خود در مکانی شرقی به کناری شتافت. و در برابر آنان پرده ای بر خود گرفت پس روح خود را به سوی او فرستادیم تا به بشری خوش اندام براو نمایان شد. [مریم] گفت اگر پرهیزگاری من از تو به خدای رحمان پناه می برم. گفت من فقط فرستاده پروردگار توام برای اینکه به تو پسری پاکیزه ببخشم. گفت چگونه مرا پسری باشد با آنکه دست بشری به من نرسیده و بدکار نبوده ام. گفت [فرمان] چنین است پروردگار تو گفته که آن بر من آسان است و تا او را نشانه ای برای مردم و رحمتی از جانب خویش قرار دهیم و [این] دستوری قطعی بود. پس [مریم] به او [=عیسی] آبتن شد و با او به مکان دور افتاده ای پناه جست. تا درد زایمان او را به سوی تنه درخت خرمایی کشانید گفت ای کاش پیش از این مرده بودم و یکسر فراموش شده بودم. [...] پس [مریم] در حالی که او را در آغوش گرفته بود به نزد قومش آورد [...] این است [ماجرای] عیسی پسر مریم [همان] گفتار درستی که در

آن شك می‌کنند^۱

در پی آن قرآن پس از انبوهی از اندرزها و نویدها و هشدارهای سخت، بناگاه می‌گوید: «و در این کتاب به یاد ابراهیم پرداز زیرا او پیامبری بسیار راستگوی بود»^۲ و سخنانش را با یادگردهایی از موسا، اسحاق، یعقوب، اسماعیل و ادريس پی می‌گیرد، بی‌آنکه خواننده بتواند در این سوره دست کم اندکی به زندگانی چهره‌های نام‌برده نزدیک شود و آنها را بازشناسد. این روند نگارشی و این شیوه بازگوئی را در سرتاسر قرآن می‌توان دید و دنبال کرد. برای نمونه دنباله داستان با همین جسته و گریختگی در سوره آل عمران می‌آید که بررسی تک تک آیه‌های آن تنها بردارای سخن خواهد افزود.

با رویکرد برون دینی می‌توان در بررسی شیوه‌های تاریخ‌نگاری قرآنی به آنچه در پیش رفت چنین نگریست، که قرآن در یک بستر فرهنگی - دینی با پس‌زمینه‌ای توراتی - انجیلی پدید آمده است و از آنجا که شنوندگان و خوانندگان آن داستان زندگانی عیسا و ابراهیم و موسا و ... را به نیکی می‌شناخته‌اند، تنها و تنها بر کژیها، کاستیها و ناراستیهای آنها انگشت نهاده است. ولی اگر سیره‌های پیش‌گفته را پایه و بنیان تاریخ اسلامی بدانیم، چنین انگاشتی درست از آب در نمی‌آید، زیرا در سرتاسر سیره نبویه، محمد بر بُت پرستانی برمی‌شورد که در "جاهلیت" اند (با سخن خداوند، چه در تورات و چه در انجیل آشنا نیستند، یا گوش بر شنیدن آنها می‌بندند) و نبرد او تا پایان زندگانش با آنان است و نه با یهودیان و مسیحیان. پس آنچه که در قرآن می‌آید، بجز برای یهودیان و مسیحیان مکه و مدینه، که شمارشان به گفته خود سیره‌نگاران در هم‌سنجی با بُت پرستان سخت اندک بوده است، سخنی نوبوده و محمد قریشیان و اوسیان و خزرجیان را درباره پیامبرانی آموزش می‌داده است، که برایشان ناشناخته بوده‌اند. بدینگونه

۱ سوره مریم، ۱۶ تا ۳۴، ترجمه فولادوند

است که از دل قرآن به تنهایی نه دینی برمی آید و نه آئینی. مسلمانان اگر سیره نبویه را در دسترس نداشته باشند، هرگز درنخواهند یافت که خداوند شان آنانرا در کتاب خود به کدام دین فراخوانده است. بدون سیره و حدیث آنان نه تنها نمی دانند نمازشان را چگونه باید بگزارند و حجشان را چگونه باید بروند و خمس و زکاتشان را کی، کجا و چگونه باید پردازند، که حتا از دریافت درونمایه برخی از آیه های قرآن نیز ناتوان خواهند بود. برای نمونه اگر داستان ماریه قبطیه در سیره نباشد، هیچکس نمی داند الله در آیه نخست سوره تحریم که می گوید «ای پیامبر چرا برای خشنودی همسرانت آنچه را خدا برای تو حلال گردانیده حرام می کنی خدا [ست که] آمرزنده مهربان است»، درباره چه سخن می گوید. همین سخن را می توان موبود درباره آیه های ۳۷ و ۳۸ سوره احزاب بر زبان آورد که به جدائی زید بن حارثه از زینب بنت جحش می پردازد و به اینکه محمد همسر پسر خوانده خود را به زنی می گیرد. باری، بدون سیره بخش بسیار بزرگی از قرآن چهره چیستانی را به خود می گیرد که کسی را توان و دانش گشودن آن نخواهد بود. رفیع الدین قاضی ابرقوه نیز درست بر همین سخن من انگشت می نهد، آنجا که درباره سیره ابن اسحاق می گوید: «و بدان که فضیلت مطالعت این کتاب با فضیلت مطالعت تفسیر قرآن برابر است»^۱ کوتاه سخن اینکه بدون سیره، واژه "شأن نزول" پوچ و بی معنی می شود.

بدینگونه و با نگاهی دیگر می توان دید و دریافت که سیره نگاران مسلمان از همان آغاز تورات را سرمشق خود گرفته و شیوه های آن را یک بیک در آئین نگارش خود پیاده کرده بودند. برای باز کردن این سخن باید اندکی باز پس تر رفت. دین در جایگاه ابزاری آسمانی پاسخ همه پرسشهای انسان را در درون خود نهفته دارد، پس از کهنترین پرسش انسان می آغازد: جهان چگونه پدید آمد؟ دینهای کهنتر برای این پرسش پاسخهای گوناگونی داشتند، برای نمونه در مصر باستان، فرهنگهای کهن میان رودان و باورهای آریائی هر پدیده ای خدای خود را داشت و

۱ سیره ابن اسحاق، دیباچه رفیع الدین اسحق همدانی

هم آن را می‌آفرید و هم نگاهبانش می‌بود و هم به گاه خشم و ناخرسندی نابودش می‌کرد. با پدید آمدن دینهای تک‌خدائی، که ریشه آنها را باید در باورها و آموزه‌های آخ-ان-آتون (اخناتون، آمِن-هوتپ چهارم از دودمان هجدهم) جست، بار همه این خویشتکاریها برگردن یک خدا افتاد. عبرانیان یا "بنویتسرائیل" که در آن روزگار در دلتای نیل و در سرزمینی بنام "گوشن" می‌زیستند، این انگاره تک‌خدائی را برگرفتند، از پرستش خدایان چندگانه دست شُستند و نام خدای مصری خورشید "آتون" را نیز به نامهای خدای خود افزودند (آدونیا). از همین رو است که در فرمان دوم از ده فرمان موسای خوانیم:

«تورا نیابست که در برابر خدایان دیگر به خاک افتی و پرستش آنان را برگردن گیری. چرا که من، سرور و خدای تو، خدایی رَشک‌بَرنده‌ام»

مصریان همچنین زنجیره تباری نیاکان و بویژه پادشاهان خود را با ریشه‌کاری شگفت‌آوری فرومی نوشتند. همین شیوه را خاخامان و رابیان یهودی نیز آموختند و بکار گرفتند. تورات نه تنها تاریخ جهان را از نخستین دم پیدایش آن بازمی‌گوید، که تبارنامه پیامبران و پادشاهان خود را نیز یک بیک و پیوسته و بی‌گسست وامی‌گشاید. برای نمونه به آسانی می‌توان در تورات دید که سلیمان پسر داوود پسر یسا پسر عوبید پسر بوغز پسر رام پسر هزرون پسر یهودا پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم پسر تارخ است. این تبارنامه‌نگاری را در سرتاسر تورات می‌توان پی گرفت.

همانگونه که در بالا آوردم، کتاب عهد جدید نیز به تنهایی نمی‌تواند به همه پرسشهای دینداران پاسخ گوید و برای "دین شدن" نیازمند عهد عتیق یا تورات است. پس نگارندگان انجیلها نیز همان شیوه پیشینیان خود را در تبارنامه‌نگاری در پیش گرفته‌اند:

«ابراهیم اسحاق را آورد و اسحاق یعقوب را آورد و یعقوب یهودا و برادران او را آورد. و یهودا، فارَص و زارَح را از تامار آورد و فارَص، حَصرون را آورد و حَصرون، آرام را آورد. و آرام، عَمیناداب را آورد و

عَمیناداب، نَحشون را آورد و نَحشون، شَلْمون را آورد. و شَلْمون، بوَعز را از راحاب آورد و بوَعز، عوبید را از راعوت آورد و عوبید، یَسا را آورد. و یَسا داود پادشاه را آورد و داود پادشاه، سلیمان را از زن اوریا آورد. و سلیمان، رَحَبعام را آورد و رَحَبعام، اَبیّا را آورد و اَبیّا، آسا را آورد. و آسا، یَهوشافاط را آورد و یَهوشافاط، یورام را آورد و یورام، عَزِیّا را آورد. و عَزِیّا، یوتام را آورد و یوتام، اَحاز را آورد و اَحاز، حَزَقِیّا را آورد. و حَزَقِیّا، مَنَسّی را آورد و مَنَسّی، آمون را آورد و آمون، یوشیّا را آورد. و یوشیّا، یَکُنیا و برادرانش را در زمان جلای بابل آورد. و بعد از جلای بابل، یَکُنیا، سَأَلْتِئیل را آورد و سَأَلْتِئیل، زَرُوْبابِل را آورد. زَرُوْبابِل، اَبیهود را آورد و اَبیهود، ایلدیاقیم را آورد و ایلدیاقیم، عازور را آورد. و عازور، صادوق را آورد و صادوق، یاکین را آورد و یاکین، ایلیهود را آورد. و ایلیهود، ایلعازر را آورد و ایلعازر، مَتّان را آورد و مَتّان، یعقوب را آورد. و یعقوب، یوسف شوهر مریم را آورد که عیسی مُسمّی به مسیح از او متولد شد»

آیا تنها با نگاه به قرآن می توان تبار و پیشینه محمد و علی و ابوبکر و عمر و عثمان را دریافت؟ می دانیم که چنین نیست. پس باید در چارچوب تاریخ نگاری ویژه ای این کاستی بزرگ کتاب مقدس مسلمانان از میان می رفت، تا اسلام نیز از یکسواز یک تاریخ به هم پیوسته و بی گسست آغازین برخوردار گردد و از دیگر سو به تبارنامه ای آراسته شود که در آن هیچ افتادگی و گسستی به چشم نیاید. پس باید بار دیگر به نگارندگان نسل نخست باز گردیم.

در سیره ابن اسحاق تبارنامه محمد چنین آمده است:

«مدار نسب مصطفی بعد از اسماعیل، برنابت است که پسر بزرگترین اسماعیل بود، و بعد از نابت بریشجب است، و یشجب پسر نابت بود، و بعد از یشجب بریعب است و یعب پسر یشجب

است، و بعد از یعرب بر تیرح است و تیرح پسر یعرب بود، و بعد از تیرح بر ناحور است، و بعد از ناحور بر مقوم است، و مقوم پسر ناحور است، و بعد از مقوم بر آدد است و بعد از آدد بر عدنان بود و عدنان پسر آدد بوده است [...] نسل فرزندان اسماعیل، از عدنان منتشر شد، و قبایل ایشان از وی برخاست، و در اطراف بلاد جای گرفتند. و عدنان را دو پسر بود، یکی نام معدّ و یکی عکّ. چون بزرگ شد، بجانب یمن شد و آنجا از قبیله أشعریان زن خواست و پیش ایشان مقام گرفت و هم خانه و هم لغت ایشان شد. و نسب قبیله أشعریان در سیرت به تفصیل بیاید. و معدّ آنست که نسب پیغمبر ما، از وی بوده است»^۱

واقعی گزارش خود را سراسر است با جنگهای مسلمانان آغاز کرده و به تبار محمد نپرداخته است. از ابن اسحاق تا ابن هشام ولی گویا شمار گواهانی که تبار محمد را می‌شناخته‌اند، فزونی گرفته است و گسسته‌ها و افتادگیهای آن از میان رفته است:

«نسب آن بزرگوار بر طبق آنچه از محمد بن اسحاق برای ما نقل کرده‌اند بدین ترتیب است:

محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب - و نام عبدالمطلب شبیه است - بن هاشم - و نام هاشم عمرو است - بن عبدمناف - و نام عبد مناف مغیره است - بن قصی - و نام قصی زید است - بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک ابن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه - و نام مدرکه عامر است - بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن آدّ - و برخی بجای آدّ گفته‌اند - بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم - خلیل الرحمان - بن تارح - که همان آزر است -

۱ سیره ابن اسحاق، برگ ۶، در اولاد اسماعیل

بن ناحور بن ساروغ بن راعوب بن فالخ بن عیبر بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ که چنانچه گویند
ادریس پیغمبر است که اولین پیغمبری بود که با قلم نوشت -
بن یرد بن مهلیل بن قینن بن یانش بن شیث بن آدم علیه السلام^۱

همانگونه که پیشتر رفت، گام نخست فرآیند تاریخ‌نگاری اسلامی با
الطبقات الکبری به انجام می‌رسد.

ابن سعد در این کتاب نه تنها با برساختن لشگرانبوهی از گواهان و راویان و
گویندگان حدیث و ریزه‌کاریهای زندگانی محمد شگفتی می‌آفریند، که بخش نه
چندان کوچکی را نیز به تبار و پیشینه تباری پیامبر می‌پردازد. اگر ابن اسحاق تنها
به بخشی از نیاکان محمد و ابن هشام تنها به زنجیره تباری او بسنده کرده‌اند، ابن سعد
پای از این نیز فراتر می‌نهد و دست به بررسی گاه‌نگارانه و تبارشناسانه^۲ پیشینه نژادی
محمد می‌گشاید. ناگزیر از گفتنم حتا اگر با چون و چرای بسیار بپذیریم که ابن سعد
توانسته بوده است با پژوهش و کاوش فراوان کسانی را بیابد که تک‌تک رخدادهای
روزگار محمد را به نیکی بیاد می‌آورده‌اند، باز هم جای پرسش است که او این
داده‌های انبوه درباره زنجیره تباری پیامبر را از آدم تا بدان روز از کجا آورده است؟ آوردن
همه آنچه که ابن سعد در اینباره نگاشته است، چارچوب این جستار فشرده را از هم
خواهد شکافت. پس بهتر دیدم برای مثنی کوچک نمونه خرواری بس بزرگ، فهرست
گزارشهای طبقات را در اینجا بیاورم، تا خواننده بداند شیوه توراتی تا به کجا در تاروپود
تاریخ‌نگاری اسلامی در تنیده شده است:

- کسانی که نسب رسول خدا به آنها می‌رسد،

- ذکر نیاکان رسول خدا که پیامبر بوده‌اند،

۱ سیره ابن هشام، در ذکر نسب رسول خدا صلی الله علیه و آله تا آدم ابوالبشر

- قرن‌ها و فاصله زمانی که میان آدم و محمد است،
- نام و نسب انبیاء،
- ذکر نسب رسول خدا و اسامی نیاکان آن حضرت تا آدم،
- مادر و جد‌های مادری رسول خدا،
- ذکر قصی بن کلاب،
- عبد مناف بن قصی،
- هاشم بن عبد مناف،
- ذکر عبدالمطلب بن هاشم^۱

ابن سعد در هفتاد و هشت برگ از کتاب خود آنچه را که در بالا آمد و امی گشاید و چه جای شگفتی که او برای این سخنان خود بیش از هر کجای دیگر کتابش گواهان و راویان بسیار فراچنگ دارد و گزارش خود را با نام آنان می‌آراید. یک نمونه گویا برای همسنجی دو سیره، داستان "ذبح عبدالله" است که در سیره ابن اسحاق تنها سه برگ است و در طبقات ابن سعد در هفت برگ نگارش یافته است. همانگونه که رفت، الگوبرداری از تورات برای برساختن یک تاریخ رستگاری اسلامی، که نگاهی هم به قرآن داشته باشد، مانند همه پدیده‌های دیگر جهان یکباره و به ناگهان انجام نپذیرفته است. اگر همین تبارنامه محمد را نمونه بگیریم، از ابن اسحاق تا ابن سعد راه پُرپیچ و خمی پیموده شده است، تا مسلمانان بتوانند سیمای پیامبر خود را که در ژرفای سوره‌های قرآن پنهان است آشکارا ببینند. این محمد، دیگر آن محمد بی‌نام و نشانی نیست که نامش تنها چهاربار در قرآن آمده است و هیچ سخنی درباره پدران و نیاکانش نرفته است. محمد تاریخی بوارونه محمد قرآنی از همه آن ویژگی‌هایی برخوردار است که می‌توان برای یک نواده، پسر، برادرزاده، پدر، شوهر، فرمانده جنگی و سرانجام «پیامبری که براستی زیسته و هستی داشته است» انگاشت.

با اینهمه ابن سعد اگرچه با الطبقات الکبری مَهْری بر پایان یک دوره تاریخی - دینی می‌زند که با خلافت مأمون به فرجام می‌رسد، ولی خود آغازگر دوره تاریخی دیگری است که در آن فرآیند توراتی شدن تاریخ‌نگاری اسلامی پی گرفته می‌شود، تا در ابن اثیرها و طبری‌ها و مقدسی‌ها و دینوری‌ها و ابن خلدون‌ها و گردیزی‌ها و ... چکاد شکوهمند خود را بیابد. ابن سعد، که باید واپسین نگارنده نسل نخست سیره‌نگاران به شمارش آورد، راه را برای نسلهای دوم و سوم، یا اگر بزیان خود او سخن بگوییم، "طبقه دوم و سوم" تاریخ‌نگاران واگشوده است. گزارندگانسی که به شیوه‌های تاریخ‌نگاری آنان بیشتر باید پرداخت:

اگر سیره ابن اسحاق، کتاب المغازی واقدی، سیره نبوی ابن هشام و الطبقات الکبری ابن سعد را تنها پژوهشگران اسلام می‌شناسند، تاریخ الرسل و الملوک (یا تاریخ الامم و الملوک و الخلفاء) نوشته ابوجعفر محمد ابن جریر طبری شناخته شده‌ترین کتاب درباره تاریخ جهان با رویکرد اسلامی است، که گزارش خود را بسیار پیشتر از آفرینش جهان و با واگشائی واژه‌هایی چون "زمان" می‌آغازد. تاریخ طبری را باید پایه بنیادین تاریخ‌نگاری اسلامی بشمار آورد، چرا که گزارشهای او نه تنها در میان پژوهندگان مسلمان، که در نزد اسلام‌شناسان اروپائی و نامسلمان نیز از جایگاه ویژه‌ای برخوردارند.

طبری به گفته دانشنامه ایرانیکا بسال ۲۱۹ یا ۲۲۰ (۸۴۰) در آمل چشم به جهان گشود. یاقوت از زبان او گفته است که محمد ابن جریر در هفت سالگی قرآن را از بر داشته و از "حافظان" بشمار می‌آمده است. طبری در دوازده سالگی آمل را بدرود گفت و در جستجوی دانش رهسپار سوریه و مصر و عراق عرب شد. او پس از رسیدن به بغداد در پی آن بود که به گروه شاگردان احمد بن حنبل (بنیانگذار شاخه حنبلی از مذهب تسنن) راه یابد، که این کار با درگذشت احمد بن حنبل نافرجام ماند و طبری رهسپار حج شد و پس از بازدید از مکه و مدینه سرانجام بسال ۲۴۹ (۸۷۰) در بغداد آرام گرفت و بکار پژوهش و نگارش پرداخت. در آن زمان نیم سده از درگذشت ابن سعد، استاد پیشتاز تاریخ‌نگاری اسلامی گذشته بود و در بغداد و شهرها و شهرستانهای دوروزدیک آن نسل نوینی از گزارندگان تاریخ اسلام و جهان

پدید آمده بود که شیوه کار او را الگوی خود نهاده و دست به آفرینش کتابهایی بزرگتر با برگهایی پرشمارتر زده بود.

باری، طبری با نگارش تاریخ الامم والملوک شیوه تاریخ‌نگاری اسلامی را به برترین چکاد خود رسانید. او توانست گاهشمارا بی‌مانندی در پیدایش جهان، آفرینش انسان و سرگذشت پیامبران و دودمانهای شاهی از آغاز تا بروزگار خود برجای گذارد و بدینگونه یک تاریخ بی‌کم‌وکاست از پیدایش و برایش آنچه که جهان اسلامش می‌نامیم بدست دهد. او ولی این راه دشوار را به تنهایی نپیموده بود. در این بازه زمانی که از آن سخن می‌گوییم - میانه نیمه نخست تا میانه نیمه دوم سده سوم (نهم میلادی) - تنی چند از برجسته‌ترین چهره‌های دانش و فرهنگ پای به جهان نهادند و در پی آموزش و آفرینش دانشهای روزگار خود شدند. اینان را باید راهگشایان تاریخ طبری دانست، اگرچه جای پای شیوه تاریخ‌نگاری ابن‌سعد را در تک‌تک این گزارشها می‌توان دید و یافت.

یکی از سرشناسترین تاریخ‌نگاران این روزگار احمد بن ابی‌یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح عباسی است که ما او را بنام یعقوبی می‌شناسیم. سال زادن او در گزارشها نیامده است، ولی درگذشتش را بسال ۲۷۶ (۸۹۷) دانسته‌اند. یعقوبی تاریخ خود را در بخش نخست (تاریخ انبیاء) با آدم می‌آغازد و آن را تا عیسیای پیامبری می‌گیرد. در بخش دوم (تاریخ پادشاهان) دودمانهای شاهی روم و چین و هند و ایران و حبشه و یونان و آفریقا و یمن و شام و ... فهرست می‌شوند، تا به تاریخ حجاز پیش از اسلام برسد و آنگاه از آن زمان به برانگیخته شدن محمد و تاریخ آغازین اسلامی راه ببرد. یعقوبی تاریخ خود را با "قسم پنجم، تاریخ خلفای عباسی" به پایان می‌برد. برای آنکه دانسته آید شیوه ابن‌سعد تا بکجا الگوی تاریخ‌نگاران نسل دوم بوده است، گزارش زیر را درباره روزی که مأمون در آن به خلافت رسیده است بخوانید:

«خورشید در آن روز در ۱ درجه و ۵۳ دقیقه میزان بود، و قمر در ۲۶ درجه و ۲۰ دقیقه اسد در حال رجوع، و مشتری در ۱۸ درجه و ۱۰ دقیقه حمل در حال رجوع، و مریخ در ۴ درجه و ۴۰ دقیقه اسد، و زهره در ۲۴ درجه اسد، و عطارد در ۲۳ درجه و ۱۰ دقیقه سنبله، و رأس در ۲۴ درجه و ۵۰ دقیقه حمل»^۱

دومین چهره برجسته از این نسل ابوالحسن احمد بن یحیی بن جابر بن داوود البغدادی البلاذری است، که در سالهای پایانی سده دوم (یا آغاز سده سوم) به جهان آمده و بسال ۲۷۱ (۸۹۲ م) درگذشته است. کتاب "فتوح البلدان" او را باید دنباله کتاب المغازی و اقدی بشمار آورد، زیرا بلاذری در این کتاب جنگهای مسلمانان را از "هجرت رسول الله از مکه به مدینه منوره" تا "فتوحات خراسان و سند" فرونگاشته است. کتاب دیگر او انساب الاشراف را باید به گونه‌ای "هم‌چشمی" با الطبقات ابن سعد دانست، چراکه بلاذری در سیزده پوشینه تبارشناسی و زندگی نامه پیامبران و خلیفگان و سرداران و اصحاب و تابعان و ... را از نوح پیامبر تا خلیفه المهدی عباسی فراگرد آورده و سیره نبویه را نیز در بخش دوم آن گنجانده است.

سومین تن، ابوحنیفه احمد بن داوود دینوری، گیاه‌شناس، تاریخ‌نگار، ستاره‌شناس و ریاضی‌دان است که بسال ۲۰۷ (۸۲۸) در دینور همدان چشم به جهان گشود و بسال ۲۷۴ (۸۹۵) در بغداد دیده برگیتی فروبیست. کتاب ماندگار او "اخبار الطوال" است که در دو بخش پیش و پس از اسلام نگاشته شده است. دینوری شاید نخستین کسی باشد که تاریخ پادشاهان ایران و پیامبران / شاهان بنی اسرائیل را درهم تنیده است. او با روشی که بر من پوشیده است، نه تنها زمان فرمانروایان ایرانی و عبرانی و بابلی را بدست می‌آورد و آنان را که همزمان بوده‌اند در کنار یکدیگر می‌نشانند،

۱ تاریخ یعقوبی، پوشینه دوم، برگ ۴۶۰، ایام مأمون

که نژاد ایرانیان را نیز به عبرانیان و سامیان می‌پیوندد. برای نمونه در بخش "از حضرت ابراهیم تا حضرت سلیمان علیهما سلام" چنین آمده است:

«نمرود و پسران او:

گویند نمرود سه پسر داشت بنامهای ایرج و سلم و طوس، نمرود پادشاهی و کشور خود را به ایرج وا گذاشت و سلم را به فرماندهی فرزندان و اعقاب حام، و طوس را به سالاری فرزندانگان یافت گماشت. دو برادر برای جسد بردند که با آنکه از آنان کوچکتر بود، پدرشان او را ولی عهد ساخته بود. او را غافلگیر ساختند و کشتند و پادشاهی به منوچهر پسر ایرج که نوه نمرود بود تفویض شد و چون نمرود درگذشت منوچهر به پادشاهی رسید»

نخستین نکته ارجمند این است که در اخبار الطوال برای نخستین بار تورات و خداینامک به هم می‌رسند و شیوه توراتی گزارش تاریخ به فرجام پایانی خود نزدیک می‌شود. نکته پُراج دیگر این است که دینوری سیره محمد را در تاریخ خود نیاورده است. تاریخ او با پیامبران و پادشاهان بنی اسرائیل آغاز می‌شود و با فرمانروائی معتصم پایان می‌پذیرد. پرسشی که در اینجا رخ می‌نماید این است که چرا دینوری از آوردن زندگینامه محمد تن زده است؟ اگر پاسخ این باشد که او تنها در پی نگاشتن تاریخ سرزمین زادگاهش ایران بوده است و نه تاریخ پیدایش اسلام، آنگاه پرسش بزرگتر این خواهد بود که نوح و ابراهیم و سلیمان و اسماعیل در تاریخ ایران چه می‌جُسته‌اند؟

باری به بزرگترین و سرشناسترین چهره تاریخ‌نگاری اسلامی بازگردیم. طبری با رفتن به بغداد پای به درون سپهری نهاد که در آن سنتی دراززمان در تاریخ‌نویسی

۱ حام Ham و سام Sem و یافت Jafet سه فرزند نوح هستند که از توفان جان بدر می‌برند و بر پایه افسانه‌های توراتی پدران نژادهای گوناگون انسانی می‌شوند.

برآمده و پرورده شده بود. از مرگ ابن سعد تا هنگامی که طبری تاریخ خود را به پایان برد (۲۹۴ / ۹۱۵) نزدیک به هفتاد سال گذشته بود. سه تاریخ‌نگار نامبرده در این دوران شیوه نگارش و آرایش ابن سعد را فراگرفته، بکار بسته و فرآپورده بودند و راه ناهموار و دراز طبری را پیشاپیش فروکوفته بودند. او، که پدر تاریخ‌نگاری اسلامی نام گرفته است، اگر توانست در این رشته به جایگاهی چنان فراز دست یابد، بی‌گمان از آن روی که پای بردوش بزرگانی چون یعقوبی و دینوری و بلاذری نهاده بود. طبری سرانجام بسال ۳۰۱ (۹۲۳) در بغداد دیده بر جهان فروبست. تاریخ الامم و الملوک در ایران در شانزده پوشینه به چاپ رسیده است که تاریخ جهان را از آغاز آفرینش آن تا سالهای میانی خلافت المقتدر ۲۹۴ (۹۱۵) در برمی‌گیرد. عریب ابن سعد قرطبی در پوشینه شانزدهم این کتاب گزارش طبری را دنبال گرفته است.

ساختار تاریخ طبری ساختاری یگانه و ویژه است. بیش از هر چیز باید بر راستگویی او آفرین گفت که در آغاز کتابش دستان خویش را در آب بی‌گناهی می‌شوید:

«بیننده کتاب ما بداند که بنای من در آنچه آورده‌ام و گفته‌ام بر
 راویان بوده است و نه حجت عقول و استنباط نفوس، به جز
 اندکی، که علم اخبار گذشتگان به خبر و نقل به متأخران تواند
 رسید، نه استدلال و نظر، و خبرهای گذشتگان که در کتاب ما
 هست و خواننده عجب داند یا شنونده نپذیرد و صحیح نداند، از
 من نیست، بلکه از ناقلان گرفته‌ام و همچنان یاد کرده‌ام»^۱

ساختاری که از آن سخن رفت، فرارویاندن شیوه کمابیش نابسامان ابن سعد به یک شیوه پیوسته، بی‌گسست و درهم‌تنیده نگارشی است. آنچه که پیشتر درباره تاریخ الطوال آوردم با درخشش بیشتری در تاریخ طبری بر چشم می‌نشیند. نگارنده

نخست با واژگان بنیادینی چون زمان و اندازه و آغاز و فرجام آن می‌آغازد و آنگاه با بهره‌گیری از تورات با ریزه‌کاری چشمگیری چگونگی آفرینش جهان را می‌گزارد:

«سخن در اینکه زمان چیست؟
سخن در مقدار زمان از آغاز تا انجام آن
سخن در دلائل حدوث وقت و زمان و شب و روز [...]»
سخن در آغاز خلقت و مخلوق نخستین [...]»
سخن در اینکه در هر یک از شش روز مذکور در کتاب خدای چه
چیزها خلق شد [...]»
سخن در اینکه آدم چه مدت در بهشت بود و کس خلق شد و
وقت هبوط وی از بهشت کی بود»^۱

طبری تاریخ جهان را با پیامبران بنی اسرائیل پی می‌گیرد و بمانند ابوحنیفه دینوری، ولی بس استادانه‌تر از او، خداینامک پارسی را نیز در تورات عبرانی درمی‌آمیزد. برای نمونه پس از "سخن از حوادث ایام نوح علیه‌السلام" گزارش با "سخن از بیوراسب که ازدهاق بود" پی گرفته می‌شود. پس از آن داستان منوچهر در دنباله سرگذشت خضرو موسا و یوشع می‌آید و داستان "پادشاهان پارسی بابل" بدنبال "سخن از قارون بن یصهر قاهت". همچنین:

«سخن از کار بنی اسرائیل از پس کیقباد کیکاووس به پادشاهی رسید.

پس از آن کیخسرو پسر سیاوخش به پادشاهی رسید.
اکنون به حکایت بنی اسرائیل از پس سلیمان پسر داوود علیه‌السلام
باز می‌گردیم

سخن از جنگ بخت النصر با عرب
 سخن از پادشاهی یشتاسپ و حوادث ایام او
 سخن از شاهان یمن به دوران یشتاسپ و و بهمن پسر اسفندیار
 اکنون به قصه بنی اسرائیل بازمی‌رویم»^۱

در پی این پیشینه تاریخی دراززمان که سرگذشت جهان را از آدم تا فروپاشی ساسانیان گزارش کرده است، طبری در پوشینه سوم کتابش داستان را از آنجا آغاز می‌کند که ابن اسحاق پیشتر آورده بود؛ "ذکر نسب رسول خدای و بعضی اخبار پدران و اجداد وی" از آن گذشته او با تیزبینی ویژه خود گاهشماری بی‌کم‌وکاست از آغاز جهان تا بزرگوار محمد (از آدم تا خاتم) را فراهم می‌آورد، تا از سویی به همه پرسشهای تاریخی مردمان زیونده در جغرافیای فرهنگی اسلام (قلمرو فرهنگی ساسانیان) پاسخی درخور داده باشد و از دیگر سوساختاری بیافریند که بر انگاشت "چرخه هزاره‌ای روند جهان" استوار شده است:

«به گفته یهودان از هبوط آدم به زمین تا به وقت هجرت پیمبر صلی الله علیه و سلم چهار هزار سال و ششصد سال و چهل و دو سال و چند ماه بود و به پندار آنها این به تورات است. به گفته نصاری این مدت پنج هزار سال و نهصد سال و نود و دو سال و چند ماه بود و بپندارند که در تورات یونانی چنین آمده است. ولی به گفته مجوسان پارسی این مدت چهار هزار سال و صد سال و هشتاد و دو سال و ده ماه و نوزده روز بود و مدت پس از هجرت را تا به وقت کشته شدن یزدگرد که سی سال و دو ماه و پانزده روز بود بر آن افزودند و این حساب و آغاز تاریخ از روزگار کیومرث است و کیومرث را آدم ابوالبشر دانند که همه آدمیان نسب از او دارند

چنانکه در این کتاب آوردم [...] گویند از آدم تا نوح ده قرن بود و قرن یکصد سال است و از نوح تا ابراهیم ده قرن بود و قرن یکصد سال است و از ابراهیم تا موسی پسر عمران ده قرن بود و قرن یکصد سال است [...] از ابن عباس روایت کرده اند که از آدم تا نوح ده قرن بود و همگان بر شریعت حق بودند [...] از سلمان نیز روایت کرده اند که از محمد تا عیسی علیهما السلام ششصد سال بود. از عوف روایت کرده اند از موسی تا عیسی ششصد سال بود^۱

یک همسنجی رودررو با تَنخ و تورات شاید در اینجا تھی از هوده نباشد. تورات که بخش نخست تَنخ است، با "سفر آفرینش" (برِشیت) آغاز می شود، که گزارنده در آن نخست به آفرینش جهان در شش روز و اینکه در هر یک از این روزها چه آفریده شد، می پردازد و آنرا پس از گزارش زندگانی آدم و نوح و ابراهیم اسحاق و یعقوب، با مرگ یوسف به پایان می برد. در "سفر خروج" (شَموت) داستان رهائی بنی اسرائیل از بردگی قبطیان می آید. داستان سرگردانی بنی اسرائیل پیش از رسیدنشان به سرزمین آرمانی "ارتس یسرائیل"^۲ در سفرهای "لاویان" (واجیکرات)، "اعداد" (بمیدبار) و "تثنیه" (دواریم) بازگفته می شود و با مرگ موسا پایان می پذیرد. گفتنی است که زندگی موسا بخش بسیار بزرگی از تَنخ را در بر می گیرد و در قرآن نیز نام او با بیش از ۱۳۰ بار بیشتر از هر کس دیگری آمده است. تنخ پس از تورات بخشهای پُرشماری را در خود دارد که نخستین آنها "یوشع" است. ولی آنچه که بیشتر بکار این همسنجی می آید، (دو) کتاب "پادشاهان" (مَلخیم) است. تاریخنگاری یهودی به پیامبران (نویسیم) و پادشاهان (مَلخیم) در دو بخش جداگانه می پردازد. به دیگر سخن اگر نوح و موسا و ابراهیم و یعقوب و اسحاق و یوسف تنها یاران خدا و

۱ تاریخ طبری، پوشینه دوم، ۷۸۶-۷۸۵

برانگیختگان او (نویسیم) هستند، شموئیل و شائول و داوود و سلیمان پادشاهانند. قرآن ولی همه اینان را پیامبران خدا می‌داند که به آنها وحی می‌شده است^۱.

به گمان من دینوری و در پیروی از او طبری از آنجایی که خود را به شیوه تاریخ‌نگاری توراتی پایبند می‌دانستند، شاهان ایرانی را بجای "ملخیم" عبرانی نشانده‌اند، تا از سوئی به رویکرد قرآنی وفادار مانده باشند، که پادشاهان یهود را نیز پیامبر می‌دانست و از دیگر سو آن سنت دیرینه تاریخ‌نگاری توراتی-انجیلی را که برای مردمان پهنه فرهنگی-دینی خاستگاه اسلام آشنا بود، پی‌بگیرند. همچنین می‌توان انگاشت که دست کم "اسلام تاریخی" در یک سپهر فرهنگی ناهمگون پدید آمده باشد، که در آن باورهای یهودی و مسیحی و زرتشتی برای خوانندگان و نویسندگان بسیار شناخته شده بوده باشند. چرا که حتا اگر بپذیریم طبری و دینوری تنها از آن رو گزارش‌های خداینامک را در تاریخ خود آورده‌اند که خود ایرانی تبار بوده‌اند، آنگاه باید به این پرسش پردازیم که مطهر بن طاهر مقدسی (زاده اورشلیم) در "البداء و التاریخ" و ابن خلدون (زاده تونس) در "تاریخ العبر" که بیرون از جغرافیای ساسانی-ایرانی پرورش یافته بودند، از چه رو اینچنین موشکافانه به تاریخ شاهان ایرانی از آنگونه که در خداینامک آمده است می‌پرداخته‌اند؟ گذشته از آن دینوری و طبری نیز که خود ایرانی بوده‌اند، این شاهان را نیاگان خود نمی‌دانند و آنان را "شاهان عجم" یا "شاهان پارسیان" می‌خوانند. پس در تاریخ دینوری و طبری جای تھی شاهان بنی اسرائیل با شاهان ایرانی پرمی‌شود، پدیده‌ای که نشان می‌دهد فرهنگ ایرانی سایه بلند خود را تا کجا بر سرتاریخ‌نگاری اسلامی گسترانده بوده است. ولی با همه آنچه که رفت، تاریخ‌نگاران مسلمان چگونه می‌توانستند خداینامک را با تورات و انجیل

۱ آنان کسانی از پیامبران بودند که خداوند برایشان نعمت ارزانی داشت از فرزندان آدم بودند و از کسانی که همراه نوح سوار کردیم و از فرزندان ابراهیم و اسرائیل و از کسانی که هدایت نمودیم و برگزیدیم هرگاه آیات رحمان برایشان خوانده می‌شد سجده‌کنان و گریان به خاک می‌افتادند. مریم،

درهم بیامیزند و پارسیان را به یهودیان پیوندند و از دل این دیگ درهم جوش تاریخ نوینی بدرآورند که هیچ درزی نمی داشت تا بتوان مویی از آن گذراند؟ پاسخ فرجامین به این پرسش را شاید بتوان در تاریخ العبراین خلدون یافت

«خبر از ایرانیان [...]»

این امت یکی از کهنترین امتهای عالم است، از همه امتهای نیرومندتر و آثارش در روی زمین از همه افزونتر است [...] در باب نسبشان، میان محققان در این خلاقی نیست که آنان از فرزندان سام پسر نوح اند و نام آن جد اعلا که همه بدان انتساب دارند فرس است. مشهور این است که ایرانیان از فرزندان ایران پسر آشور پسر سام پسر نوح اند. برخی محققان می گویند سرزمین ایران همان بلاد فارس است که چون معرب شد آن را عراق خواندند و برخی گویند که ایرانیان به ایران پسر ایران پسر آشور نسبت دارند و برخی گویند به عیلام پسر سام. در تورات از پادشاه اهواز یاد شده که او کدرلا عومر از فرزندان عیلام است. و این ریشه این سخن است - والله اعلم - زیرا اهواز از ممالک سرزمین ایران است. بعضی نیز می گویند که ایرانیان از نسل لود پسر آرام پسر سام اند و بعضی گویند به امیم پسر لود منسوبند و بعضی گویند به یوسف پسر یعقوب پسر اسحاق. و بعضی گویند که تنها ساسانیان فرزندان اسحاق اند و اینان اسحاق را "ویرک" گویند و نیایشان منوشهر پسر مشجر پسر فریقس پسر ویرک است [...] اسرائیلیان می گویند که ایرانیان از فرزندان طیراس پسر یافث اند و آنان را با برادرانشان فرزندان مادای پسر یافث یک مملکت بوده است»^۱

تاریخ الامم و الملوک مردمان گردآمده در امپراتوری گسترده عباسیان را نه تنها از

۱ العبر، تاریخ ابن خلدون، پوشینه یکم، ۱۶۸-۱۶۷

یک سرنوشت یا آینده پیش رو، که از یک سرگذشت یا پیشینه همانند نیز برخوردار می‌کند و به آنان یک خویشاوندی تباری کهن می‌بخشد. اسلام تاریخی، سرانجام مسیحیان و یهودیان و مسلمانان و زرتشتیان، و بنی اسرائیل و سریانیان و عربان و ایرانیان را در یک بزنگاه تاریخی و در چارچوب یک انگاشت هزاره‌ای از تاریخ به هم می‌پیوندد و همه آن مفاکهای ژرفی را که اسلام قرآنی از خود بجای گذاشته است، استادانه پُر می‌کند. این ویژگیها در کنار همدیدهای را می‌سازند که دین پژوهان آن را "تاریخ رستگاری" می‌نامند.

طبری به همین بسنده نکرد. او که توانسته بود در چارچوب سیاست سختگیرانه دین‌سازی دربار عباسی روندی یکسده ساله را در فراهم آوردن تاریخی یکپارچه و بی‌گسست کامیابانه به انجام برساند، پاپای این تلاش پیوسته به قرآن نیز پرداخت و دست به بازخوانی تاریخ‌مندانه آن زد. همانگونه که پیشتر آوردم، قرآن بدون سیره و حدیث و روایت چیستان سترگی است که کسی را یارای گشودن آن نخواهد بود. پس چه جای شگفتی که طبری در جایگاه برترین تاریخ‌نگار اسلامی، دست به نگارش یکی از نخستین تفسرهای قرآن بنام "جامع البیان عن تاویل آی القرآن" نیز یازیده باشد؟ چه کسی می‌توانست بهتر از پدر تاریخ‌نگاری اسلامی که گوشه‌گوشه این تاریخ را چون کف دست خویش می‌شناخت، از قرآن رازگشایی کند؟

باری و به هرروی رونسندی که در نیمه دوم سده دوم اسلامی آغاز شده بود، سرانجام در نیمه نخست سده چهارم و با "تاریخ الامم والملوک والخلفاء" به فرجام رسید. بیهوده نیست که تاریخ‌نگاران پس از طبری شیوه او را الگوی کار خود نهاده و در این کار از او پیروی کرده‌اند. برای نمونه مطهر بن طاهر مقدسی که پیشتر سخنش رفت، کتاب خود بنام "آفرینش و تاریخ" را بسال ۳۴۵ (۹۶۶) در همین سبک نگاشت. ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی در گذشته بسال ۴۴۰ (۱۰۶۱) "زین الاخبار" را با همین شیوه نوشت و عزالدین علی بن محمد جزری "ابن اثیر" ۶۱۲-۵۳۹ (۱۲۳۳-۱۱۶۰) در "الکامل فی التاریخ" و حمدالله مستوفی دبیر دربار ایلخانان ۷۲۳-۶۶۰ (۱۳۴۴-۱۲۸۱) با "تاریخ گزیده" راه او را پی گرفتند. سایه طبری بر سرتاریخ‌نگاری اسلامی چنان بلند و سنگین بود که حتی ابوزید

عبدالرحمن بن محمد بن خلدون حَضْرَمِی ۷۸۵-۷۱۱ (۱۴۰۶-۱۳۳۲) که نزدیک به هزار فرسنگ دورتر و چهار سده دیرتر از او می‌زیست "کتاب العِبْر" را در همان سبک به رشته نگارش درآورد.

تا بدینجای کار نمایی از پیدایش و برآیش تاریخ‌نگاری اسلامی بدست آمد. دیدیم که هم گزارش‌ها و هم گزارشگران در روندی یکسده‌ساله فزونتر و پرشمارتر شدند و سیره کوچک و کوتاه ابن اسحاق در گذر زمان سَتَبَرْتَر شد و در نسل دوم و سوم سیره‌نگاران شیوه‌های توراتی نیز بر آن افزوده شدند. آنچه که در بخش پیش رو بدان خواهیم پرداخت، پرسش از "باورپذیری" گزارش‌های این تاریخ‌نگاران است.^۱ همانگونه که آمد، طبری روندی یکسده‌ساله را به چکاد خود رسانید و توانست از خود نه تاریخ، که دانشنامه‌ای بی‌مانند و بی‌کم‌وکاست درباره تاریخ اسلام، از پیدایش جهان تا فرمانروائی عباسیان برجای بگذارد. ولی باورپذیری گزارش‌های تاریخ‌نگاران مسلمان تا به کجاست و آیا آنچه که آنان بنام تاریخ بی‌چون‌وچرا گردآورده‌اند، تن به آزمون‌پذیری دانشگاهی می‌دهد؟

همانگونه که رفت، نگاه دو نسل نخست تاریخ‌نگاران مسلمان پای در تورات داشت و آنان حتا آنجا که به اسلام و تاریخ آن می‌پرداختند، بر همه رخدادهای پدید آمده با رویکردی توراتی می‌نگریستند. نمونه‌ها را از تاریخ طبری است:

«از ابن عباس روایت کرده‌اند که آدم علیه‌السلام بوی بهشت را با خود به زمین آورد و درختان و دره‌ها بوی بهشت گرفت و همه چیزها پراز بوی خوش شد و حجرالاسود را نیز آورد که از برف سپیدتر بود و عصای موسی را که از مورد بود و چون قامت موسی ده ذراع طول داشت، و گندرو سدر. پس از آن سندان و مطرقة و کاز

۱ دوست و همکار گرامی من ب. بی‌نیاز در جستاری بنام "چرا نمی‌توان به روایات اسلامی اعتماد کرد؟" بدین نکته پراچ پرداخته است. در اینباره بنگرید به تارنمای "کندوکاو" kandokav.net

نیز بر او نازل شد [...] و هنگامی که آدم فرود آمد سرش بر آسمان می سائید و به همین سبب موی سرش بریخت و طاسی را به اعقاب خود ارث داد. و حیوان صحرا از طول قامت وی بیزار بود و وحشی شد. و آدم بر کوه بود و صدای فرشتگان را می شنید و بوی بهشت را می یافت پس از آن قامتش کوتاه شد و مقصدار شصت ذراع شد و چنین بود تا بمرد»^۱

می دانیم که طبری نه مردم شناس بوده و نه زیست شناس، و پنداشت اینکه در گذشته های دور مردمانی زیسته بوده باشند که سرشان به آسمان بساید و از آن روی کچل شوند، برونگار او چندان شگفت و دور از پندار نبوده است. ولی آنچه که او نوشته است، نه تنها برای مردمان زمانه خودش، که برای مردمان زمان مانیز نه افسانه و اسطوره، که تاریخ راستین است.

هنگامی که طبری می نویسد «آدم چون نخلی بلند بود و شصت ذراع [سی متر] قامت داشت» یا «قامت موسی ده ذراع [پنج متر] طول داشت» مسلمانان نیز برای هاییل و شیث فرزندان آدم آرامگاههایی می سازند که درازای گور در آنها به هفت تا هفده متر می رسد و هم امروز نیز انبوهی از باورمندان به بازدید این گورها می شتابند.



آرامگاه هاییل در دمشق

«از مجاهد آورده‌اند که خدا حوا را از دنده آدم آفرید و چون بیدار شد به او گفت: مرا به نبطی مرئه گویند، یعنی زن»^۲

حوا دومین انسانی است که بدست الله آفریده می‌شود. بدیگر سخن، بجز او و همسرش هنوز هیچ کس دیگری در جهان نیست که بخواهد بزبان دیگری سخن بگوید و هنوز هم فرزندان آدم و حوا در زمین پراکنده نشده‌اند و هزاران سال به داستان برج بابل و پیدایش زبانهای گوناگون مانده است، با اینهمه حوا "نبطیان" را می‌شناسد و زبانشان را فرا گرفته است و واژه "زن" را از آن زبان، به زبان آدم بازمی‌گرداند. ولی به گمانم می‌توان گشاده دستی نشان داد و این را هم بر طبری بخشید، چرا که او نه مردم‌شناس و نه زبان‌شناس بوده است، پس نمی‌توانسته جور دیگر ببیندیشد. و اگر کار به همین چند نمونه پایان می‌پذیرفت، می‌شد با رویکردی زمان‌مندانه به نوشته‌های طبری، بخشهای اسطوره‌ای و کهن کتاب او را به کناری نهاد و گزارشهای تاریخی‌اش را که از زمانهای نزدیک به خود او فراهم آمده‌اند، باور کرد و پایه و بنیاد پژوهشهای دینی قرار داد. ولی خواهیم دید که در بخش "تاریخ"، آنهم تاریخی که به گفته اسلام‌شناسان مسلمان و نامسلمان مویی از درز آن گذر نمی‌تواند کرد، بنیان کار بسیار سست‌تر و ویرانتر از این است.

۲/۲ باورپذیری گزارش‌های تاریخی

بگذارید نخست به یکی از پیشینیان طبری بنام بلاذری بپردازیم. سالها پیش نوشتاری کوتاه، ولی بسیار پُرجار و ژرف از نویسنده‌ای بنام "دارا گلستان" خواندم

که در آن با رویکردی نزدیک به آنچه که من آورده‌ام، به تاریخ اسلام پرداخته بود. از آنجایی که نوشته او درست در راستای همین بررسیهاست و روشش نیز آکادمیک و دانشگاهی است، بخشی از آن را با سپاس و درود بی کران موبمو در اینجا می‌آورم:

"معاویه قیساریه را چندان در محاصره داشت [...] معاویه آن را به قهر بگشود و در آن هفتصد هزار سپاهی مزدور، سی هزار سامری و دویست هزار یهودی بیافت. سیصد بازار در آنجا بدید که همه برپای بودند و هر شب یکصد هزار تن بر باروی شهر نگهبانی میکردند". (فتوح البلدان - بلاذری) جالب است که بدانیم تعداد سپاهیان معاویه چند نفر بوده. "او با هفده هزار تن عزم آنجا [قیساریه] کرد". (همانجا)

نادرست بودن چنین روایت "تاریخی" آشکارتر از آن است که نیاز به توضیح باشد، اما فرض کنیم که برای اینکه صد هزار نگهبان بر دیوار های شهری مثلا با فاصله ای ۳ متری از همدیگر بخواهند نگهبانی بدهند ما به سیصد هزار متر دیوار نیاز داریم. آیا اساسا چنین دیواری بطول ۳۰۰ کیلومتر وجود داشته است؟ و یا آن شهر اگر طبق روایت قبول کنیم که هفتصد هزار سپاهی مزدور در خود داشته، این تعداد سپاهی بعلاوه افراد خانواده و دویست هزار یهودی و سی هزار سامری باید شهری چند میلیون نفری بوده باشد که تنها هفده هزار سپاهی عرب آنرا تسخیر میکنند؟! برای چنین تعدادی از ساکنان شهر چه مقدار زمین زراعتی و یا گله های گاو و گوسفند لازم است؟ روی این زمین ها چه تعداد زارع و چوپان باید مدام کار میکردند؟ این مجموع نگهبانان، زارعین و چوپانان با زنها و بچه ها روی هم به چه تعدادی میرسیده‌اند؟

واضح است که چنین قلعه‌ای با امکانات امروزی نیز خودش بتنهایی یک کشور میشود [...] عجیب تر اینکه این قلعه با

هفتصد هزار سپاهی و صد هزار نگهبان دائمی بمدت هفت ماه در محاصره یک سپاه هفده هزار نفری از پای درمی آید! چه در روایت هائی که مربوط به جنگ اعراب مسلمان با ایرانی ها یا آنها که مربوط به سرزمین های روم شرقی میشود، اگر این داده ها را بپذیریم، باید قبول کرد که اعراب می بایست در آن زمان به صدها کلاهی اتمی مجهز بوده باشند تا توانسته باشند با تعدادی چنین اندک بر سپاهی به آن بزرگی غلبه یابند. البته اینگونه سئوالات برای هیچکدام از راویان این تاریخ ها پیش نمی آید چون آنها ناچار به قدرت و علاقه الله در حمایت از اعراب هیچ تردیدی بخود راه نمی دهند. وجود چنین تردیدی میتوانسته برای مؤلفان ایرانی آزاردهنده باشد»^۱

آنچه که باید بر این بررسی موشکافانه دارا گلستان گرامی افزود، این است که گستره تهران، پایتخت ده میلیونی ایران و بیست و پنجمین شهر بزرگ جهان تنها ۷۳۰ کیلومتر مربع است، در جایی که اگر گرداگرد قیساریه سیسند کیلومتر بوده باشد، مساحت آن به بیش از ۷۰۰۰ کیلومتر مربع (ده برابر تهران) سر می زند.

سخن را با آغازگران تاریخ نگاری اسلامی - ابن اسحاق و واقدی - پی بگیریم. این دو (و در پیروی از آنان همه سیره نویسان) داستان ترورهای دشمنان محمد را با ریزه کاری شگفت آوری گزارده اند:

«ترور کعب ابن اشرف: چون تیغها بروی کار نمی کرد، من کُندی [کلنگی] داشتم و وی را فروخوابانیدم و آن کلند بر سینه وی زدم و قوت کردم تا از پشت وی بدر شد و جان بداد»^۲

«ترور سلام بن ابی الحقیق: پس شمشیرم را روی شکمش گذاشتم و

۱ تاریخ ایران یا تاریخ طبری، دارا گلستان

<http://hovakhshatar.blogfa.com/post/156>

۲ سیره ابن اسحاق، ۳۱۹، کتاب المغازی، ۱۳۷

به آن تکیه دادم و آن قدر فشردم که از سوی دیگر بیرون آمد و صدای
 خش خش شمشیر را بر روی تشک شنیدم»^۱
 «ترور عصماء بنت مروان: آنگاه شمشیر خود را بر سینه او نهاد و
 چنان فشرد که از پشتش بیرون آمد»^۲
 «ترور ابو عصفک: شمشیر بر جگر گاهش نهاد و سنگینی خود را بر
 شمشیر انداخت و چندان فشرد که در بستر فرورفت»^۳

آنچه که ما در اینجا می‌خوانیم، بیشتر به شیوه کار آدمکشان زنجیره‌ای مانند
 "جک دِ رپیر"^۴ می‌ماند تا به ترورهای جهادی مجاهدان صدر اسلام. گفتنی است
 که کشتن به شیوه یکسان، نشان از یک آسیب روانی دارد و کسانی که دست به
 چنین کاری می‌آیند، پیش از آنکه آدمکش باشند، دیوانه‌اند و دچار روان‌پریشی،
 چرا که شیوه کشتن برای آنان کاری نمادین برای رویارویی با ناهنجاریهای درونی
 است. ولی گزارش ترورهایی که بدست کسان گوناگون، ولی با شیوه‌ای یکسان
 انجام پذیرفته، یا از سرتنبلی نویسنندگان بوده که الگویی را برگرفته و به شیوه
 کاپی-پیست بازآفرینی کرده‌اند، و یا در پی رساندن درونمایه‌ای نمادین است که
 اگرچه امروز بر ما نمان است، ولی برای خود آنان و خوانندگانشان آشکار بوده
 است. هرچه هست، در ساختگی بودن این گزارشها کمتر بتوان گمان کرد.

باری، به پدر تاریخ‌نگاری اسلامی بازگردیم، که گزارشهایش پایه و بنیان پژوهش درباره
 اسلام است. با نگاهی گذرا می‌توان دید و دریافت که طبری نیز بمانند پیشینیان خود
 همین شیوه پیش گفته (آفریدن یک الگو و بازآفرینی چندباره آن) را بسیار دوست

۱ سیره ابن اسحاق، ۳۸۳، کتاب المغازی، ۲۳۷

۲ الطبقات - واقدی، پوشینه ۲، ۲۴

۳ همان، ۲۵

می داشته و بکار می برده است. یکی از جنگ‌هایی که شاید هرایرانی نامش را شنیده باشد، جنگی بنام "ذات السلاسل" (نبرد زنجیرها) است. این جنگ بسال دوازده هجری رخ داده است و طبری درباره نامگذاری آن می نویسد:

«سپاه آراست و دو برادر را بنام قباد و انوشگان [...] بردو پهلوی
سپاه نهاد و کسان به زنجیر پیوسته بودند [...] و این جنگ را
ذات السلاسل نامیدند»^۱

تا آنجا که من خوانده‌ام، طبری این داستان "بستن سربازان با زنجیر" را گویا بسیار دوست می داشته است و در واگشائی آن گاه گفته است آنان را بهم می بستند تا از برابر مسلمانان مگریزند، و گاه آورده است که رزمندگان خود زنجیر بر خود می نهادند تا ایستادگی کنند و واپس ننشینند. به این چند نمونه که مشهور استی خُرد از خرواری گلان است بنگرید:

«جمع مشرکان دویست و چهل هزار گس بود که هشتاد هزار گس بهم
بسته بودند، چهل هزار کس را با زنجیر بسته بودند که تا پای مرگ
بکوشند و چهل هزار گس را با عمامه‌ها بسته بودند»^۲
«سپاه یکصد و ده هزار بود، شصت هزار مطبوع با خدمه و از
شصت هزار ده هزار گس متبوع شریف بودند. کسانرا به زنجیر بسته
بودند و با هم بودند که آسیای جنگ بر آنها بگردد»^۳

۱ تاریخ طبری، پوشینه چهارم، ۱۴۸۶-۱۴۸۵

۲ همان، ۱۵۳۴

۳ همان، ۱۶۸۰

«پارسیان نیز میان خودشان چنین کردند و پیمان کردند و به یکدیگر دل دادند و به زنجیرها بسته شدند، به هم بستگان سی هزار کس بودند»^۱

«عجمان بیامدند که همدیگر را به زنجیرها بسته بودند تا فرار نکنند و مسلمانان به آنها حمله بردند»^۲

«گوید بطرف آنها عبور کردیم، هرده کس یا پنج کس یا سه کس را به زنجیری بسته بودند»^۳

من هرچه در کتابهایی که به جنگهای ایران و روم در سده هفتم پرداخته‌اند جست‌وجو کردم، نتوانستم گزارشی از این تاکتیک شگفت‌انگیز جنگی بیابم که در آن سربازان را با زنجیر بهم بسته باشند. نه تنها مردمان روزگار طبری، که بخش بسیار بزرگی از اسلام‌پژوهان تا به امروز دلیری آن را نداشته‌اند که خود را بپرسند، هشتاد هزار سربازی که با زنجیر به یکدیگر بسته شده‌اند، چگونه می‌توانند همزمان گامی به چپ، راست، پس یا پیش بردارند، جنگیدنشان پیشکش. طبری ولی خود از این اسلام‌پژوهان "پژوهنده" تر بوده است و این پرسش را در لابلاهای گزارشهای خود پنهان کرده است:

«کسان به زنجیر بسته بودند و آنها که [زنجیر] نداشتند به آنها که داشتند گفتند: خودتان را برای دشمن به بند کرده‌اید، چنین مکنید که این فال بدی است»^۴

۱ تاریخ طبری، پوشینه پنجم، ۱۷۱۱-۱۷۱۰

۲ همان، ۱۹۳۲

۳ همان، ۱۹۶۷

۴ همان، ۱۴۸۵

شگفتیهای شیوه گزارشگری پدر تاریخ‌نگاری اسلامی ولی به همینجا پایان نمی‌پذیرد. برای بستن دو سرباز به یکدیگر (به گونه‌ای که بتوانند شمشیر یا تیروکمان یا نیزه را بکار بزنند) نیازمند دست کم دو متر زنجیر در اندازه‌هایی چون زنجیر چرخ خودرو (برای رانندگی در برف) خواهیم بود (که استوار باشد و در میانه کارزار از هم نگسلد). سنگینی زنجیر چرخهای امروزی نزدیک به سه کیلوگرم است. پس در جنگ با رومیان که چهل هزار تن با زنجیر به هم بسته شده بودند، باید هشتاد کیلومتر زنجیر با سنگینی یکسده بیست تن بکار رفته باشد. تنها برای آنکه دانسته آید یکسده بیست تن چیست، گفتنی است که برای جابجائی این اندازه زنجیر به بیست تا سی کامیون خاور و یا چهار تا شش تریلر هژده چرخ (بسته به گنجایش) نیاز خواهیم داشت.

شاید این شیوه بررسی اندکی شگفت‌آور به چشم آید و پاسخ این باشد که زنجیرهای آن روزگار این چنین سنگین نبوده‌اند و کشیدن بار آنها برای سربازانی که در هنگامه کارزار بوده‌اند چندان دشوار نمی‌بوده است. طبری ولی پدر تاریخ‌نگاری اسلامی نام نمی‌گرفت، اگر که به سنگینی زنجیرها نمی‌پرداخت و گزارش خود در اینباره را برای ما بیادگار نمی‌گذاشت:

«پارسیان هزیمت شدند و مسلمانان تا شب به تعاقب آنها پرداختند. خالد اثاث قوم را فراهم آورد که زنجیرها نیز در آن بود و هر یک بار یک شتر بود که هزار رطل وزن داشت»^۱

"رطل" یکانی کهن برای اندازه‌گیری سنگینی است که برابر دوازده اوقیه و هشتاد و چهار درهم است. از آنجایی که سنگینی رطل نه تنها از شهری به شهر دیگر، که از کالایی به کالای دیگر نیز دیگرگون می‌شده است و ما نمی‌دانیم اندازه درست یک رطل پروزگار طبری چه بوده است، ناگزیر از بررسی آن از راهی دیگریم. شترهای امروزی بسته به نژادشان می‌توانند از دو بیست تا چهار صد کیلو بار بکشند.

اگر میانگین آن (سیصد کیلوگرم) را برای روزگار طبری در نگر بگیریم، دیگر نیاز چندانی به پندار بافی نیست که بتوانیم بیانگاریم، سربازان نگویند بخت ارتش ساسانی چند هزار تن زنجیر را در میانه کارزارهای خونینی که طبری در کتاب خود گزارده است، جابجا کرده‌اند. (برای کوتاه شدن سخن از اینکه چرا با بودن زنجیر و ریسمان سربازان با "عمامه" به هم بسته شده بودند و از این هم که از کی رومیان بجای کلاه خود عمامه بر سر می‌نهادند، می‌گذرم، ولی به گمانم تهی از هوده نخواهد بود، اگر بررسی درازا و سنگینی عمامه‌هایی را که آن چهل هزار تن دیگر را به هم بسته بودند، و همچنین شمار دستگاههای پارچه بافی را که این اندازه عمامه را بافته و پرداخته بودند، به پندار خوانندگان واگذارم).

نه طبری، نه پیشینیانش و نه کسانی که پس از او آمده و در پهنه فرهنگی اسلام دست به نوشتن گشوده‌اند، شمار و آمار را چندان ارج نمی‌نهادند و گمان می‌بردند که می‌توان هر گزارشی را به هر سخن گزافی آراست، بی‌آنکه کسی در اندیشه پرسش و سنجش برآید. پس هزار و اندی سال پس از آنکه طبری نوشت، آدم از آن روی کچل شد که سرش به آسمان می‌سائید، در میان هم‌میهنان او پیچید که اگر قرآن را باز کنید تار مویی از ریش آیت‌الله خمینی را در آن خواهید دید. آنروز نیز کسی در این اندیشه نشد که شمار موهای ریش مردان از پانزده هزار فراتر نمی‌رود و اگر در ایران سی و شش میلیونی تنها پنجاه هزار قرآن در خانه‌ها باشد نیز، ریش رهبر بسنده آن نخواهد بود.

سخن را با چند گزارش شگفت‌آور دیگر از طبری پی می‌گیرم. پدر تاریخ‌نگاری اسلامی، که اسلام پژوهان نوشته‌های او را بیش از هر کس دیگری پایه جستارهای خود می‌نهند، درباره رخداد های پیرامون جنبش خرم‌دینان و سرکوب آنان بروزگار معتصم و بدست افشین، چنین می‌نویسد:

«سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و بیست و سوم بود: ... معتصم، افشین را تاج داد و دوشانه پوش جواهر نشان پوشانید، بیست هزار هزار درم بدو داد که از آن جمله ده هزار هزار درم جایزه وی بود»^۱

بیست هزارهزار، همان بیست میلیون است. آنچه که در پایین آمده، پیکره درهمی است



که نام المعتمصم بالله بر آن نقش بسته است^۱ و بسال ۲۲۳ در مرو زده شده است.

اگر سخن طبری را بپذیریم، سنگینی پاداشی که افشین از معتمصم دریافت کرده است، برابر با شصت میلیون گرم، شصت هزار کیلوگرم و یا شصت تن خواهد شد. برای جابجائی این اندازه درهم، افشین باید ده تا پانزده کامیون خاور، یا دو تا سه تریلر هژده چرخ و یا دویست شتر به دربار معتمصم برده بوده باشد. پاسخ می‌تواند این باشد که طبری نه شمار درست درهمها، که ارزش پاداشی را نگاشته است که افشین دریافت کرده بود. این سخن پذیرفتنی نیست، چرا که طبری اگر نگاه به ارزش کالایی داشته باشد، همان را می‌نویسد:

«شعبی گوید کلاه‌های پارسیان به نسبت اعتباری که در میان قوم خویش داشتند گرانقدر بود، هر کس مقام والا داشت، کلاهش یکصد هزار درهم می‌ارزید»^۲

از آن گذشته آنچه که در پی این گزارش می‌آید، نشان از آن دارد که طبری سخن از بیست میلیون درهم می‌راند و نه از کالایی به این ارزش:

۱ سکه عباسی، درم سیمین، المعتمصم، سال ۲۲۳، مرو، ۲،۹۹ گرم

۲ تاریخ طبری، پوشینه ۴، ۱۴۸۶

«و ده هزار هزار درم را میان مردم سپاه خویش پخش کند، و او را ولایت دار سَند کرد»^۱

آنچه که می‌توان در میان سپاهیان پخش کرد، درهم است و نه کالاهایی که ده هزار هزار درهم ارزش داشته باشند. ولی همانگونه که آوردم، طبری را میانه چندانی با آمار و شمار نبوده است و هرچه را که در پندارش می‌گنجیده، بر کاغذ می‌نشانده است.

بخش بزرگی از تاریخ طبری، بویژه آن بخش آن که به تاریخ آغازین اسلامی می‌پردازد، گزارش جنگها و کشتارهای مجاهدان مسلمان است. در زیرنگاهی خواهم داشت به شمار کسانی که به گفته طبری در این جنگها بخاک افتادند. ناگزیر از گفتنم که این همه موشکافی در نبشته‌های طبری از آن روست که ببینیم این تاریخ بی‌کم‌وکاستی که مسلمانان اینچنین بر آن می‌بالند و بخش بسیار بزرگی از پژوهشگران پایبند به تاریخ‌نگاری سنتی همه نوشته‌های خود را بر آن استوار می‌کنند، تا به کجا تن به سنجش و آزمون می‌دهد. گزارش برخی از این جنگها و شمار کشته‌شدگان آنها چنین است:

«مسيلمه كذاب و قوم او: از مردم بنی حنیفه نیز در دشت عقربا هفت هزار تن كشته شد و در باغ مرگ نیز هفت هزار تن كشته شد»
(پوشینه ۴، ۱۴۳۱)

«سخن از ارتداد مردم عمان و مهرة و یمن: و مسلمانان در عرصه نبرده هزار کس از آنها بکشتند و دنبال فراریان رفتند و بسیار کس بکشتند و زن و فرزند به اسیری گرفتند و اموال را بر مسلمانان تقسیم کردند و خمس قنائم را با عرفجه پیش ابوبکر فرستادند» (پوشینه ۴، ۱۴۵۱)

- «جنگ مدان: ابی عثمان گوید: در جنگ مذار سی هزار کس از پارسیان کشته شد بجز آنها که غرق شدند» (پوشینه ۴، ۱۴۸۸)
- «جنگ الیس: گوید: کشتگان دشمن در الیس هفتاد هزار کس بود».
- (پوشینه ۴، ۱۴۹۴)
- «جنگ فراض: در جنگ فراض در معرکه و هنگام تعاقب یکصد هزار کس کشته شد».
- (پوشینه ۴، ۱۵۲۳)
- «جنگ یرموک: یکصد و بیست هزار کس در واقوصه افتادند که هشتاد هزار کس بسته بود و چهل هزار کس رها بودند، بجز آنها که از پیاده و سوار در معرکه کشته شدند».
- (پوشینه ۴، ۱۵۴۱)
- «واقعۀ فحل: هزیمت در فحل رخ داد اما کشتار در گِلها بود و هشتاد هزار کس از پای درآمدند».
- (پوشینه ۴، ۱۵۸۶)
- «جنگ قرقص: شمشیر در پارسیان کارگرافتاد و شش هزار کس از آنها در معرکه از پای درآمد».
- (پوشینه ۴، ۱۶۰۰)
- «جنگ بویب: گوید: کسانی که آنرا دیده بودند تخمین می‌زدند که استخوان یکصد هزار کس بود» (پوشینه ۴، ۱۶۱۶)
- «جنگ عماس (قادسیه): دو هزار کس از مسلمانان کشته و زخمی بود و از عجمان ده هزار کشته و زخمی بود».
- (پوشینه ۵، ۱۷۲۴)
- «جنگ قادسیه: کس از ایشان جان به در نبرد و جمله سی هزار کس بودند. در نبردگاه ده هزار کس از پارسیان کشته شد بجز آنها که روزهای پیش کشته شده بودند».
- (پوشینه ۵، ۱۷۳۹)
- «جنگ با هرقل در یرموک: رومیان و سپاهی که هرقل فراهم آورده بود هزیمت شدند و از سپاه روم از مردم ارمینیه و مستعربان هفتاد هزار کس کشته شد».
- (پوشینه ۵، ۱۷۴۷)
- «فتح قیساریه و غزه: در اثنای معرکه هشتاد هزار کس از آنها کشته شد و در اثنای هزیمت به صد هزار رسید» (پوشینه ۵، ۱۷۸۳)

«جنگ جلولا: خدا در آن روز یکصد هزار از آنها را بکشت» (پوشینه ۵، ۱۸۲۹)

«جنگ نهاوند: یکصد هزار کس یا بیشتر از آنها از سقوط به دره کشته شد بجز آنها که در نبردگاه به قتل رسیدند و معادل آن بودند و جز معدودی جان نبردند». (پوشینه ۵، ۱۹۵۳)

آمار بالا تنها به یک بازه دوازده ساله در خلافت ابوبکر و عمر بازمی‌گردد. به دیگر سخن اگر تنها و تنها کشتگانی را که طبری خود شمار آنان را نامیده است در نگر بگیریم و کشته‌های دیگر را به کناری نهیم، کمابیش یک میلیون (۹۵۰،۰۰۰) کشته در میان ایرانیان و رومیان و عربان مُرتد خواهیم داشت. از این گذشته شمار همان کشته‌شدگان نیز به گفته طبری افزون بر کسانی است، که پیش و پس از نبرد کشته شدند. ولی طبری اگرچه در گزارش جنگهای دیگر شمار کشتگان را نمی‌آورد، ما را راهنمایی می‌کند، که خود درباره آن گمانه بزینم. برای نمونه:

«فتح شوشتر: از مردم فارس چندان کشته شد که پیش از آن مانند نداشته بود» (پوشینه ۵، ۱۸۹۲)

«جنگ واج‌رود: در آنجا جنگی کردند که به عظمت همانند نهاوند بود و کم از آن نبود، و از پارسیان چندان کشته شد که بشمار نبود و جنگشان از جنگهای بزرگ کمتر نبود» (پوشینه ۵، ۱۹۷۳)

«فتح ری: چندان از آنها کشته شد که کشتگان را با نبی شمار کردند» (پوشینه ۵، ۱۹۷۵)

با افزودن کشتگان جنگهایی که آمار آنها را طبری نیاورده است، شمار کشتگان اگر بسیار خوشبین باشیم از مرز دو میلیون تن خواهد گذشت. جنگها، بویژه بروزگار طبری و پیش از آن، تنها در میدان نبرد نبود که کشتار می‌کردند. بخش بزرگی از قربانیان جنگ سربازانی بودند که هرچند نخست زنده می‌ماندند، ولی از

زخمهای سنگین جان می سپردند، همچنین شهروندان و روستائینان نیز از گرسنگی و بیماری (که پیامد ناگزیر جنگهای آن روزگار بوده اند) درمی گذشتند. برای نمونه جنگ سی ساله (۱۶۴۸-۱۶۱۸) در اروپا اگرچه کمابیش سه میلیون کشته در میان جنگاوران همه کشورها بروی هم بجا گذاشت، تنها در کشور آلمان شمار شهروندان را از هفده میلیون به ده میلیون فروکاست^۱. پس می بایست براین دو میلیون کشته از میان سربازان، دست کم دو تا سه میلیون شهروند قربانی را نیز یفزاییم و اگر شمار کشتگان مسلمانان تنها یک دهم دشمنانشان بوده باشد، جنگهای روزگار دو خلیفه نخست (ابوبکر و عمر) با خوشبینانه ترین آمار هم باید روی هم رفته بیش از پنج میلیون کشته برجای گذاشته باشند.

در یک همسنجی با یکی از جنگهای روزگار خود می بینیم در جنگ ایران و عراق که سربازان دوازده هشت سال آزرگار به جان یکدیگر افتاده بودند، شمار کشته شدگان دو کشور در بدینانه ترین گزارشها نیز به یک میلیون نرسید. چند نکته را در این میان از یاد ولی نباید برد:

یک) جنگ افزار مسلمانان و دشمنانشان شمشیر و تیروکمان و نیزه و زوبین بود و آنان چاره ای جز این نداشتند که دشمنانشان را تک تک بکشند، در جایی که سربازان ایران و عراق با تفنگ و تیربار و توپ و خمپاره و موشک و بمب افکن و تانک و بالگرد و (ارتش عراق با) بمب شیمیایی می جنگیدند.

دو) در آن دوازده سال (ابوبکر و عمر) آتش جنگ یکسره برافروخته نبود و تنها هرازگاهی زبانه می کشید و برای نمونه از سالهای هجدهم و نوزدهم هیچ جنگی گزارش نشده است، آتش جنگ میان ایران و عراق ولی حتی یک روز هم خاموش نبود.

و باز هم از یاد نبریم که کشتگان آمده در این بخش از تاریخ طبری، از جغرافیای عراق و سوریه (تا فلسطین) برخاسته بودند و نه از سرتاسر ایران و روم. اگرچه درباره شمار

1 Georg Schmidt, 2010, Der Dreißigjährige Krieg. Beck, München

شهروندان ایرانی نیمه نخست سده هفتم میلادی آماری در دست نیست، پژوهشهای گوناگون شمار شهروندان روم خاوری (بیزانس) را کمابیش ۱۰ میلیون آورده‌اند.^۱ پس شمار زیوندگان در گستره زیرنبايد از ۲۰ یا ۲۵ میلیون فراتر رفته باشد.

«ایران و روم»

و به دیگر سخن اگر گزارش طبری را همانگونه که هست باور کنیم، در پایان خلافت عمر دیگر حتا تنابنده‌ای نمی بایست در شامات و



عراق برجای مانده بوده باشد.

ویرانی شهرها و نابودی نیروهای انسانی در اندازه‌هایی که در تاریخ طبری آمده است، ناگزیر نابودی اقتصاد، بویژه اقتصاد کشاورزی را برای چندین دهه در پی خواهد داشت. پس انگاشتنی است که در پی این دوازده سال تولید و انباشت سرمایه و در پی آن توان دادن مالیات و خراج به دولت، دست کم در میانرودان که میدان این جنگها بوده است، از بیخ و بن نابود شده باشد. با این همه در رخدادهای سال ۴۰ (۶۶۲)، تنها بیست سال پس از کشته شدن بیش از پنج میلیون از شهروندان این بخش آسیا، می خوانیم که در خزانه کوفه باج و خراج چندان گردآمده بود، که حسن بن علی در برابر دریافت آنها و درآمد شهر دارابگرد از خلافت چشم می پوشد و فرمانروائی را به معاویه وامی گذارد: «با وی صلح کردند که از بیت المال کوفه پنجهزار هزار (پنج میلیون) بگیرد با چیزهای دیگر که شرط کرده بود»^۲.

1 W. Treadgold, 2001, A Concise History of Byzantium, 236

۲ تاریخ طبری، پوشینه ۷، ۲۷۱۵

تاریخ‌نگاری اسلامی را می‌توان به گلوله برفی همانند کرد که بدست ابن‌اسحاق - اگر که چنین کسی هرگز هستی داشته بوده باشد - از فراز کوه پرتاب شد. گرداگرد این گلوله کوچک را در گذر یک سده چندان برف فرا گرفت، که بروزگار طبری دیگر سخن از بهمن که نه، یک کوه بزرگ در میان بود و سه نسل پیایی از تاریخ‌نگاران، هرچه که خواسته بودند از شاخ و برگ بر آن افزوده بودند. بررسی شیوه‌های تاریخ‌نگاری اسلامی سر آن ندارد که به تک‌تک گزارشهای آمده بپردازد و راست و نادرست آنها را بیازماید. هم‌امروز نیز اسلام‌شناسان سنتی از مسلمان و نامسلمان برگفته‌های طبری و مانندگان او سوگند می‌خورند و برآنند که تاریخ اسلام بوارونه دیگر دینها تاریخی به هم پیوسته، بی‌گسست و سرشار از ریزه‌کاری است و هیچ نکته‌ای را ناگفته نگذارده است. به گمان اینان، در بنیان و بنیاد آنچه که "تاریخ صدر اسلام" نامیده می‌شود، کوچکترین چون‌وچرایی روانمی‌توان داشت و اگر هم سخنی باشد، بر سر ریزه‌کاریهاست.

از همین رو در این بررسی از سویی به شیوه‌ها پرداخته‌ام (ساختن و پرداختن گواهان و نگاشتن تبارنامه برای آنان، الگوبرداری از تورات و انجیل، پرداختن به نکته‌هایی چنان ریز و خرد، که جایی برای پرسش برجای نماند، ...) و از دیگر سو، خواسته‌ام نگاه پدران تاریخ‌نگاری اسلامی به پدیده‌ها را واکاوی کنم و نشان دهم آنان به جهان پیرامون خویش و رخدادهای آن چگونه می‌نگریسته‌اند. بر طبری می‌توان بخشید که رخدادهای زمان پیامبر را باری و به هر روی نگاشته باشد، ولی بهانه او برای رخدادهای روزگار خودش چیست؟ آیا او هرگز در زندگی اش درهم و دینار و زنجیر و عمامه ندیده بوده است؟ آیا نمی‌دانسته است "صدهزار سرباز" اگر در میدانی گردهم آیند، درازا و پهنای آن میدان چند هزار متر خواهد بود؟

برای نخستین بار اندیشه واکاوی تاریخ‌نگاری اسلامی با نگاهی خرده‌بین، هنگامی در من جوانه زد که در دانشگاه باید دو واحد "مردم‌شناسی و آمار" می‌گذراندم. در آن سالها که هنوز ته‌مانده باور به اسلام در کنج اندیشه‌ام نهان بود، دریافتم که شمار هموندان جامعه‌های انسانی چگونه افزایش و کاستی

می پذیرد. باور اینکه عربان پیش از آمدن اسلام دختران خود را می کشتند و این پیامبر اسلام بود که آنان را از این کار ننگین بازداشت، بی گمان برای هر مسلمانی دستاویزی سترگ است که بر تاریخ دین خود ببالد. ولی از دیدگاه مردم شناسی آمارى چگونه می توان به چنین چیزی باور داشت؟ در آن روزگار و با آن مرگ و میر گسترده و آن زندگيهای کوتاه، تنها چند سال کشتن دختران بسنده بود، تا نژادی را یکسرا از زمین براندازد. این را همه ما هم آنروز می دانستیم و هم امروز می دانیم. آنچه که ما را از پرسیدن بازمی داشت، پرورش "ابن هشام"ی ما بود، ما در جایگاه نبیرگان ابن هشام و ابن اسحاق و ابن سعد بدان خو گرفته بودیم که هر سخن گزافی را تنها از آن رو که بر زبان بزرگانی روان شده، بپذیریم و از راست و دروغش نپرسیم. آنچه که در پایان این بخش می آورم، می توانست خنده ای بلند برانگیزد و یا دست کم لبخندی بر لب خواننده بنشانند، اگر که گفتاوردی از برترین کتاب تاریخ اسلامی نمی بود. اندوه من نیز همه نه از آن است که کیستی دینی و (تا اندازه ای ملی) ما بر پایه سخنانی چنین برساخته شده، من از آن دلگیر و اندوه گینم که هم امروز و هم اکنون در دانشگاههای سرشناس جهان نیز رشته اسلام شناسی بر بنیاد چنین گزارشهایی استوار است و شگفتا که هیچ چون و چرایی در اینباره بر تافته نمی شود:

«گوید به روز پمامه ثابت بن قیس کشته شد که به ضربت یکی از مشرکان از پای درآمد، پای وی قطع شده بود و پای قطع شده [خود] را گرفت و سوی قاتل خویش افکند و او را کشت و [سپس خود نیز] جان داد»^۱

۳ اسلام قرآنی و اسلام تاریخی در همسنجی قرآن و سیره

بررسی شیوه‌های تاریخ‌نگاری، گذشته از آنکه پرورش و منش ما ایرانیان (و دیگر مسلمانان) و نگاهمان به پدیده‌ها را نشان می‌دهد و زود باوری، ناپرسشگری و ساده‌اندیشی مان را به رُخ می‌کشد، ما را با دو اسلام از بیخ‌وبن ناهمسان روبرو می‌کند؛ اسلام قرآنی و اسلام تاریخی.

پیشتر آوردم که قرآن بدون سیره و تاریخ چونان رازی سربه‌مُهر است که هیچکس را یارای گشودن آن نیست. این سخن، یک برداشت ویژه من از تاریخ‌نگاری اسلامی نیست. نه تنها بزرگترین و سرشناسترین تاریخ‌نگار جهان اسلام که طبری باشد نخستین تفسیر قرآن را بنام "جامع البیان عن تاویل آی القرآن" به رشته نگارش درآورده است، که رفیع‌الدین قاضی ابرقوه (برگرداننده سیره ابن اسحاق به پارسی) خود آشکار و بی‌پرده می‌گوید: «و بدان که فضیلت مطالعت این کتاب [سیره] با فضیلت مطالعت تفسیر قرآن برابر است»^۱. و تازه پاره‌ای از این دوگانه گوئیهای قرآن و هم‌ستیزی آیه‌های گوناگون آن را با کمک سیره نیز نمی‌توان دریافت. برای نمونه اگر مسلمان باورمندی بخواهد از دل قرآن جایگاه مسیحیان در نزد الله را بیابد و بداند رفتارش با آنان چگونه باید باشد، به سخنانی مانند این دو آیه زیر بخواهد خورد و سرانجام نخواهد دانست آیا با مسیحیان می‌توان سردوستی را باز کرد، یا نه:

«لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا
وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَّوَدَّةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَٰلِكَ بِأَنَّ
مِنْهُمْ قَسِيصِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ

مسلمانان یهودیان و کسانی را که شرک ورزیده‌اند دشمن‌ترین مردم نسبت به مؤمنان خواهی یافت و قطعاً کسانی را که گفتند ما نصرانی هستیم نزدیکترین مردم در دوستی با مؤمنان خواهی یافت

۱ سیره ابن اسحاق، دیباچه رفیع‌الدین اسحاق همدانی

زیرا برخی از آنان دانشمندان و رهبانانی اند که تکبر نمی ورزند»
(مأده ۸۲)

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ

ای کسانی که ایمان آورده‌اید یهود و نصاری را دوستان مگیرید
بعضی از آنان دوستان بعضی دیگرند و هر کس از شما آنها را به
دوستی گیرد از آنان خواهد بود آری خدا گروه ستمگران را راه
نمی نماید» (مأده ۵۱)

اگر کسی در پهنه فرهنگی بیرون از دینهای سامی زاده و بالیده باشد (برای نمونه در هند، چین، ژاپن، مغولستان یا در میان سرخپوستان، اسکیموها و رنگین پوستان شامانیست) و داستانهای توراتی را هرگز نشنیده باشد و بخواهد درباره آئین یهود و مسیح و پیدایش و برایش آنها پژوهش کند، برایش خواندن کتاب عهدین (کهن و نو / تورات و انجیل) بسنده خواهد بود. تورات آفرینش جهان و سرگذشت پیامبران و پادشاهان یهود، و بویژه سرگذشت چهره کلیدی آن که موسا باشد را بی‌کم و کاست در خود دارد و انجیل زندگی‌نامه عیسی ناصری و برانگیخته شدنش را و داستان حواریونش را. همین کس اگر بخواهد درباره اسلام و پیدایش آن و بویژه سرگذشت پیامبرش دست به پژوهش بزند، پس از خواند کتاب آسمانی مسلمانان گنج‌ترو سرگشته‌تر از پیش خواهد شد، زیرا با انبوهی از نامها و چهره‌ها و جایها روبرو خواهد شد، که در خود قرآن هیچ نشانی از آنها نیست. ناگزیر از گفتنم که در آئین یهود، تلمود (بویژه تلمود بابلی) و همچنین آگادا و هالاخا^۱ نیز از جایگاه ویژه‌ای برخوردارند، ولی آنها را می‌توان به زبان دین‌شناسانه اسلامی "شرح و تفسیر" تنخ دانست که بدون آنها هم هر یهودی باورمندی می‌تواند

۱ آگادا Aggadah و هالاخا Halakha شریعت یهود و آئین زندگی روزانه یهودیان را در خود گردآورده -
اند.

آئینهای دینی خود را بجای آورد.

کوتاه سخن اینکه حتی یک برگ تورات یا انجیل را نمی توان جابجا کرد، چرا که اگر چنین شود، خواننده به آسانی گسست زنجیره رخدادها را درمی یابد و می فهمد که داستان افتادگی دارد. ولی قرآن را می توان از پایان به آغاز خواند، یا آنرا از میانه گشود و خواند، یا یک سوره از آغاز و یک سوره از پایان خواند و یا بخشهایی از آن را برداشت یا بدان افزود، بی آنکه خواننده دریابد، چرا که نه تنها سوره های قرآن هیچ پیوندی با یکدیگر ندارند، که آیه های درون یک سوره نیز گاه بسیار پراکنده و تهی از پیوستگی زنجیروار هستند.

تا که بی نمونه سخن نگفته باشم، الله در سوره کهف (۱۱۰ آیه) نخست با کسانی درمی افتد که او را دارای فرزند می دانند، سپس و بناگاه داستان "اصحاب کهف" را بازمی گوید و بر سر شمار آنان بگومگوم می کند، آنگاه اندکی فرستاده اش را اندرز می دهد و به او داستان دو مرد و باغ انگور را می آموزد، پس از آن بی هیچ پیشگفتاری داستان آفرینش آدم و سرپیچی ابلیس از گُرنش در برابر او را می گذارد. الله در دنباله این سوره و در پی پندواندازی چند، باز به ناگهان داستان موسا و جوان همراهش (که در تفسیرها خضر دانسته شده است) را می آغازد و سرانجام سوره را با داستان ذوالقرنین به پایان می رساند. بدینگونه می توان خواند و دریافت، که قرآن در یک سوره نه چندان بلند، گذشته از پندواندازهای فراوان، پنج داستان بی پیوند با یکدیگر را بازگو می کند و از شاخی به شاخ دیگر می پرد.

برای آشکار شدن سخنم ناگزیر از آوردن چند نمونه دیگرم. اگر کسی در تورات و انجیل بنام "متوشلخ" بر خورد، برای دانستن اینکه او که بوده است، نیازی به "عالمان دین و مفسرین تورات" ندارد و می تواند با اندکی جستجو در تورات سفر آفرینش (برشیت) را بگشاید و دریابد که متوشلخ نام پسر خنوخ و نیای نوح پیامبر است که توفان افسانه ای بروزگار او رخ داده است. بدینگونه پژوهنده کتاب آسمانی یهودیان و مسیحیان از هرگونه "سیره" و "طبقات" و "اخبار" و "تواریخ" بی نیاز است و می تواند با خواندن همان کتابی که واژه ناشناس را در آن یافته است، پاسخ پرسش خود را بیابد. در این کتابها چیزی ناگفته نمانده است و جدا

از اینکه داستانهای آمده در انجیل و تورات راست اند یا دروغ، زنجیره گاهشمارانه^۱ آنان بی گسست است. ولی آیا قرآن نیز چنین است؟

«تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ [۱] مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ [۲]
سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ [۳] وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ [۴] فِي جِيدِهَا
حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ [۵]

بریده باد هر دو دست ابولهب [۱] هرگز مال و ثروت او و آنچه را به دست آورد به حالش سودی نبخشید [۲] و به زودی وارد آتشی می شود که دارای شعله فروزان است [۳] و همچنین همسرش در حالی که هیزم به دوش می کشد، [۴] و در گردنش طنابی از لیف خرما است [۵]»

اگر آن پژوهنده پیش گفته که در بیرون از پهنه فرهنگی اسلام بالیده است و با افسانه های اسلامی آشنا نیست، این سوره را از آغاز تا فرجام آن بخواند، هرگز نخواهد دانست که ابولهب کیست و نام زنش چیست و چرا ایندو سزاوار آتش دوزخ و نفرین الله اند؟ قرآن، بوارونه تورات پاسخ پرسشهای خوانندگان را خود نمی دهد و آنان را به سراغ سیره می فرستد. پس پژوهنده باید دست کم سیره ابن اسحاق را نیز بگشاید تا بخواند:

«عبدالمطلب را ده پسر بود و شش دختر. از آن ده پسری که پدر پیغمبر علیه السلام بود عبدالله بن عبدالمطلب، و آن نه دیگر یکی عباس، و دیگر حمزه، و دیگر حارث و [دیگر] ابوطالب و دیگر زبیر، و دیگر حجل، و دیگر مقوم، و دیگر ضرار و دیگر ابولهب، این ده بودند»^۲

در دنباله جستجو برای شناخت بیشتر از ابولهب باز هم قرآن بکار نمی آید و این

1 Chronologically

۲ سیره ابن اسحاق، ۱۱۱، در بیان اولاد عبدالمطلب

ابن اسحاق است که برای نخستین بار به ما می‌گوید چرا الله از دست ابولهب چنین خشمگین است:

«دیگر این آیت فرو آمد که [وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ* ای محمد، اسلام از این آشکارتر کن، و به بالائی رو و خویشاوندان نزدیک خود را انداز کن به آواز بلند ایشان را براه حق خوان]. پس چون این آیت فرود آمد، سید علیه السلام، خویشان خود را از بنی‌هاشم و غیرهم گرد کرد و به کوه صفا بر شد و ایشان را وعده و وعید گفت و از دوزخ و بهشت ایشان را بیاگاهانید، و بعد از آن ایشان را براه حق خواند و دعوت کرد. و ایشان، چون سخن پیغمبر، علیه السلام، بشنیدند، دور از کار نبودند الا ابولهب که از میان همه برخاست و سفاهت نمود و سخنها گفت سخت، و از آن سبب سورت تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ فرود آمد»^۱

«و سبب فرو آمدن تَبَّتْ آن بود که ابولهب منکر بعث و قیامت بودی و گفתי محمّد وعده‌ها می‌دهد و بچیزی چند ما را می‌ترساند که بعد از مرگ ما را خواهد بودن، و چون ما مرده باشیم کجا آن وعده‌ها بماند، و آنکه مثال آوردی و هر دو کف دست بگشادی و بادی در آن دمیدی و گفתי که چیزی که باد آن را برده است هرگز آن را چون توان یافتن. و دیگر زن وی بود که از بهر آزار پیغمبر، علیه السلام، هر روز برفتی و خاری چند بیاوردی و در راه گذر سید، علیه السلام، بیفگندی. آنکه حق تعالی در حق ایشان هر دو، سورت تَبَّتْ فرو فرستاد»^۲

۱ سیره ابن اسحاق، ۲۳۳-۲۳۲، حکایت ششم در اسلام ابو بکر رضی الله عنه

۲ سیره ابن اسحاق، ۳۴۳

پس تا بدینجا برپژوهنده آشکار می‌گردد ابولهب یکی از پسران عبدالمطلب و عموی محمد بوده است که با همکاری همسرش روزگار را بربرادرزاده خویش تنگ کرده بوده است. همچنین دانسته می‌گردد که عتبه پسر ابولهب داماد محمد بوده است و به فرمان پدرش از رقیه دختر محمد جدا شده است. و اینکه الله نگذاشته است عتبه از رقیه کام گیرد و دوشیزگی اش را بردارد:

«و پیغمبر علیه السلام، در آن وقت دختری دیگر داشت که نام وی رقیه بود و نکاح کرده بود و به پسر ابولهب داده بود [...] و ابوالعاص و عتبه پسر ابولهب ایمان نیاوردند و هم بر کفر می‌بودند [...] ابولهب وی را گفت ای عتبه، از دختران قریش هر کدام که خواهی ما از بهر تو بخواهیم و تو رقیه دختر محمد از خانه بیرون کن [...] و عتبه بدان سبب رقیه را طلاق داد و حق تعالی میان رقیه و عتبه حجاب افکنده بود و چندان وقت که رقیه در خانه عتبه بود با وی نزدیکی نتوانست کردن و نکرده بود، و این کرامتی بود که حق تعالی کرده بود تا رقیه از قید عتبه بیرون آید و زن امیرالمؤمنین عثمان شود»^۱

داستان ولی به همینجا پایان نمی‌پذیرد. برای نمونه پژوهنده نمی‌داند که چرا عبدالمطلب نام پسرش را "ابولهب" (پدر یا دارنده آتش) نهاده است، یا نام همسر او چه بوده است، زیرا ابن اسحاق در اینباره خاموشی گزیده است. پژوهنده گذشته از قرآن و سیره ابن اسحاق باید به سراغ طبقات الکبری نیز برود تا بخواند:

«ابولهب بن عبدالمطلب که نامش عبدالعزی و کنیه اش ابوعتبه است، چون زیبارو و گلگونه بود، عبدالمطلب به او ابولهب

می گفت و مرد بخشنده ای بود و مادرش لبینی دخترهاجر
بن عبدمناف بن ظاهر بن حبشیّه بن سلول بن کعب بن عمرو از
قبیله خزاعه است»^۱

تازه در طبقات است که پژوهنده می خواند پیش از آمدن حلیمه، ثویبه کنیز
ابولهب چند روزی محمد را شیر داده است^۲ و نام همسراو که قرآن در سوره نام برده
از او یاد کرده است "ام جمیل دختر حرب بن امیه بن عبدشمس" بوده است.

«مادر عتبه ام جمیل دختر حرب بن امیه بن عبدشمس بن عبد
مناف بن قصی است»^۳

زنجیره این سخن درباره ابولهب را می توان با نگاه به گزارشهای دیگر سیره نویسان
همچنان پی گرفت و از آن کتابی بر ساخت، ولی من به همین اندازه بسنده می کنم
و این نمونه های آمده را نیز تنها از آن رو ناگزیر یافتم، که دانسته آید قرآن بدون سیره
و حدیث و اخبار و روایت کوچکترین و کمترین سخنی درباره پیدایش اسلام و
برآیش آن در سالهای نخستینش ندارد و خواندن آن تنها بر سردرگمی و سرگشتگی
پژوهندگان می افزاید. همین اندازه آشکار است که برای دریافتن درونمایه سوره ای
که تنها پنج آیه دارد، باید نزدیک به چهارصد برگ از سیره ابن اسحاق و دست کم
چهار پوشینه از طبقات ابن سعد را زیور کرد.

من بر روی نمونه ابولهب اندکی درنگ کردم، تا وابستگی بی مرز و کرانه کتاب
آسمانی را به گزارشهای زمینی نشان دهم و بر این نکته انگشت نهام، که قرآن در
گزارش پیدایش اسلام سرتاسر کاستی و ناروشنی است و چاره ای جز دست یاختن
بر سیره و حدیث و روایت ندارد. در زیر نمونه هایی دیگر را فهرست وار خواهم آورد،

۱ الطبقات الکبری، ابن سعد، پوشینه ۱، ۸۳

۲ الطبقات الکبری، ابن سعد، پوشینه ۱، ۹۷

۳ الطبقات الکبری، ابن سعد، پوشینه ۴، ۴۹

تا خوانندگان کنجکاو خود به جستجوی پیشینه آنها در حدیث و سیره و تاریخ برآیند و آنها را با آنچه که در قرآن آمده برسنجند:

«فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَا كَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا
 پس چون زید از آن [زن] کام برگرفت وی را به نکاح تو درآوردیم تا در مورد ازدواج مؤمنان با زنان پسرخواندگانشان چون آنان را طلاق گفتند گناهی نباشد و فرمان خدا صورت اجرا پذیرد»^۱
 «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ

و به راستی لقمان را حکمت دادیم که خدا را سپاس بگزارد و هر که سپاس بگزارد تنها برای خود سپاس می‌گزارد و هر کس کفران کند در حقیقت خدای بی‌نیاز ستوده است»^۲
 «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ
 و یقینا خدا شما را در بدر با آنکه ناتوان بودید یاری کرد پس از خدا پروا کنید باشد که سپاسگزاری نمایید»^۳

پژوهنده پیش‌گفته این را که زید که بود و نام آن زن چه بود و چرا پیامبر پس از آنکه زید از او کام برگرفت، او را به همسری خویش برگزید، نه در قرآن، که در پوشینه سوم تاریخ طبری می‌یابد.
 داستان لقمان و نام قبیله او و گفتگو و نیایشش با الله را و این را که او چگونه ۵۶۰ سال زیست و چگونه جهان وا گذاشت و مرگ یافت، طبری در پوشینه یکم

۱ قرآن، احزاب، ۳۷

۲ قرآن، لقمان، ۱۲

۳ قرآن، آل عمران، ۱۲۳

و سوم کتابش آورده است.

قرآن بما حتا نمی‌گوید که بدر چیست و در آن چه رخ داده است. "بدر" به تنهایی می‌تواند نام یک جا، یا یک رخداد باشد. تنها در گزارشهای ابن اسحاق و واقدی و ابن سعد و ابن هشام است که پژوهنده درمی‌یابد در تاریخ اسلام سه جنگ زیر این نام درگرفته است؛ بدر اولی در ماه سیزدهم هجرت، بدرالقتال بسال دوم هجرت و بدرالموعده (که بدرالآخره نیز خوانده می‌شود) بسال سوم هجرت. او همچنین درمی‌یابد که آیه پیش‌گفته نگاه به جنگ بدرالقتال دارد.

همچنین اند واژگان مکه و مدینه و کهف و هاروت و ماروت و بعل و طالوت و جالوت و عزیز [مصر] و همسرش و ... که از آنان نیز نام‌ونشانی در قرآن نیست و اگر سیره نباشد، پژوهنده گیج و سردرگم و انگشت بردهاں بر جای می‌ماند.

چنانکه می‌بینیم، قرآن در جایگاه یک کتاب آسمانی درست بوارونه آنچه که الله در همان آغاز کار درباره‌اش گفته است^۱ سرشار از کاستیها و نکته‌های گنگ و ناروشن است و جز به کمک چراغهای پُر نور و درخشنده‌ای چون سیره و حدیث و روایت کسی را یارای دریافتن آن نیست. در همسنجی با تورات و انجیل قرآن را باید کتابی بشمار آورد که انبوهی از تک‌نگاریهای پراکنده را در خود گردآورده است، بگونه‌ای که می‌توان سامان کنونی آن را بهم ریخت، بخشی از آن کاست یا بر آن افزود، بی آنکه در ساختار آن شکافی پدید آید. در اینجا است که می‌بینیم اندیشورزان سده آغازین فرمانروائی عباسیان در جنبشی سازمان یافته و رهبری شده، بگونه‌ای آماجمند این مغاکهای تیره قرآنی را با سیره پُر کرده‌اند.

سیره و روایت و حدیث و قرآن بروی هم، به جایگاه تورات در آئین یهود، و انجیل و تورات در آئین مسیح رسیده‌اند. با اینهمه باید در دنباله سخن آغازین این بخش به بررسی دو اسلام ناهمسان "قرآنی" و "تاریخی" پرداخت.

پیشتر آوردیم که با خواندن سیره و قرآن با دو اسلام ناهمسان و ناهمگون روبرو

۱ ذَلِكِ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ / این است کتابی که در آن هیچ تردیدی نیست [و]

مایه هدایت تقوایبشگان است، بقره، ۲

می شویم. داستان پیدایش اسلام و برآیش و گسترش آن در سیره‌ها و تاریخها پیوسته و بی‌گسست آمده است، به گونه‌ای که خواننده را پرسش بی‌پاسخی برجای نمی‌ماند. در قرآن ولی همانگونه که رفت با انبوهی از تک‌نگاری‌های گسسته و بی‌پیوند با یکدیگر روبروئیم که از دلشان هیچ دانسته‌ای که بدرد پژوهش درباره پیدایش اسلام بخورد، بدر نمی‌آید.

برای آشکار شدن سخنم و نشان دادن این ناهمسانی نخست به روند گاهشمارانه پیدایش و گسترش اسلام در سیره می‌پردازم و به این نکته، که چالشها و درگیریهای اسلام و پیامبرش در سیره هیچگونه همانندی با آنچه که در قرآن می‌گذرد ندارند. برای جلوگیری از دراز شدن سخن پایه این پژوهش را سیره ابن اسحاق (با برگردان رفیع‌الدین همدانی) می‌نهم که در میان سیره‌های شناخته شده از همه کوتاه‌تر و از شاخ و برگ کمتری برخوردار است. و دیگر بار ناگزیر از بازگویی این نکته‌ام، که من سیره‌ها و تاریخ‌ها و روایتها و حدیثها را برساخته دستگاه ایدئولوژیک دربار عباسی می‌دانم و پرداختن به آنها به چم این نیست که من بر آنها باور دارم و درونمایه آنها را راست می‌پندارم. کار من در این جُستار بازخوانی این گزارشها با رویکرد بافتار شکافانه است و نه در راستای یافتن راست و دروغ در آنها. آماج من این است که نشان دهم چالشهای اسلامی که سیره به ما می‌شناساند، با چالشهای اسلامی که قرآن می‌نمایاند، هیچ خویشاوندی و پیوندی ندارند.

۳/۱ بازه مکی

ابن اسحاق پیش از آنکه داستان برانگیخته شدن محمد را واگوید، نخست به این نکته می‌پردازد که مسیحیان و یهودیان از آمدن پیامبری بنام محمد آگاه بوده‌اند:

«مرا گفت: ای سلمان، نزدیک است به آن زمان که از قریش پیغمبری ظاهر شود و دین حنیفیت بگستراند و خلق را از راه ضلالت برهاند»^۱

در دنباله این داستان ولی او پیشگفتاری بر چالش بنیادین اسلام و چرایی برانگیخته شدن محمد می‌نگارد، که بازگوکننده خویشکاری محمد و اسلام است، همان خویشکاری که آنرا در سرتاسر سیره‌ها و تاریخها از آغاز تا به پایان خواهیم دید:

«چهارتن پیش از مبعث پیغمبر ما، صلوات الله علیه، از قریش برخاستند و ترک بت پرستیدن بکردند و در طلب دین حق سردر جهان نهادند و برفتند و آن چهارتن بودند: ورقه ابن نوفل بود، و عبیدالله بن جحش بود، و عثمان بن الحویرث بود، و زید بن عمرو بن نفیل بود [...] ایشان هرچهار به خلوت با یکدیگر جمع شدند و گفتند: ای قوم! بیائید تا ما انصافی از بر خود بدهیم، آنگاه با هم بگفتند: هیچ می‌دانید که این بتان که قریش می‌پرستند خدائی را نشاید؟ چرا که از ایشان نه ضرری آید و نه نفعی و این دین که ایشان دارند، دینی باطل است و ملت ابراهیم بکلی منسوخ و باطل کرده‌اند و دینی فاسد از بر خود نهاده‌اند»^۲

اینکه ابن اسحاق نامبردگان را در دنباله داستانش در چهار سوی جهان به سراغ آئین ابراهیم می‌فرستد، بی‌پیشینه و نیندیشیده نیست و در بخشهای آینده نشان خواهیم داد که ابراهیم و پسرش اسماعیل و کنیزش هاجر چه جایگاه برجسته و

۱ سیره ابن اسحاق، ۱۹۷، حکایت سلمان فارسی رضی الله عنه

۲ همان، ۱۹۹-۱۹۸

فرازی در پیدایش میتخت شناسی اسلامی یا همان "اساطیرالاولین" دارند. باری، محمد بر پایه گزارش ابن اسحاق در چهل سالگی^۱ برای نخستین بار با جبرئیل روبرو می شود:

«مرا گفت: بخوان، این نوبت از ترس گفتم چه بخوانم؟ گفت: اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * اَقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ * الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ. پس من این بخواندم، چون بخوانده بودم، جبرئیل، علیه السلام، از پیش من برفت [...] چون به میان کوه رسیدم، آوازی شنیدم از جانب آسمان، که می گفت: یا محمد، انت رسول الله وانا جبرئیل»^۲

نخستین گروندگان به آئین محمد، از همان قبیله قریش اند که محمد نیز خود از میان ایشان برخاسته است. بدیگر سخن چالش اسلام تاریخی در نخستین گامهایش، بت پرستانند و نه یهودیان و مسیحیان:

«و ابوبکر، رضی الله عنه، پنهان ایشان دعوت به اسلام کردی و گفتی: ای قوم، این بت پرستیدن نه کاری است و هیچ عقل این روا ندارد که چوب پاره ای بخدائی گیرد که نه از وی مضرتی آید و نه منفعتی»^۳

در سال سوم بعثت محمد اسلام آشکار می کند^۴ و قریشیان را فرامی خواند که

۱ درباره جادوی شماره ها در تاریخ نگاری اسلامی بنگرید به جُستار ارزشمند ب. بی نیاز «چرا نمی توان به روایات اسلامی اعتماد کرد؟»، بخش چهارم، بازتاب اعداد مقدس در «زندگینامه ی محمد» ابن اسحاق، در تارنمای "کندوکاو" kandokav.net

۲ سیره ابن اسحاق، ۲۱۰-۲۰۹

۳ همان، ۲۲۹

۴ همان، ۲۳۲

دست از بت پرستی برکشند و به اسلام بگروند. پس بزرگان قریش که از ناسزاهای محمد به خدایانشان به تنگ آمده‌اند:

«چون دیدند که سید علیه السلام، اسلام آشکار کرد و پیوسته به قدم جدّ ایستاده است و مردم را دعوت می‌کند و بت پرستیدن بر دل ایشان سرد می‌کند و خدایانشان را دشنام می‌دهد، و دیدند که مردم سخن وی قبول می‌کنند و مسلمان می‌شوند، ایشان را غصه بگرفت»^۱

چنانکه رفت، چالش محمد و اسلام در دهه نخستین پس از برانگیخته شدنش با بت پرستان است و اگر اینجا و آنجا یادی از مسیحیان و یهودیان می‌شود، تنها برای انگشت نهادن بر این نکته است که او - محمد - پیامبر "آخرالزمان" است که مژده آمدنش را الله در تورات و انجیل داده است. در دنباله گزارش ابن اسحاق می‌خوانیم که قریشیان در پی بالاگرفتن کار محمد برآندسته از یاران او که پناهی نداشته‌اند خشم می‌گیرند و در پی آزار آنان برمی‌آیند. محمد که هنوز توان پشتیبانی از یاران خود را ندارد، آنان را به حبشه می‌فرستد تا در پناه نجاشی آرام گیرند. کار محمد ولی همچنان بالا می‌گیرد و هرروز گروهی انبوه‌تر بر سر وی گرد می‌آیند. پس قریش:

«اتفاق به آن کردند، تا عهدی بکنند و خطی بر آن بنویسند، تا هیچ کس [از ایشان] با بنی‌هاشم و بنی‌المطلب که قبیله مصطفی، صلوات‌الله علیه [اند]، معاملت و مخالطت نکنند و زن ندهند به ایشان و نخواهند از ایشان، و همچنین مقیم و مجاز هیچ کس نگذارند که معامله با ایشان

کنند و تقریبی و تردّدی با ایشان بنمایند»^۱

ابن سعد در الطبقات الکبری داستان را از این دردناکتر نشان می دهد و سخن از "محاصره مسلمانان در دره" می راند:

«بنی هاشم هم فقط در موسم حج از درّه بیرون می آمدند و کارشان به سختی کشید چنان که صدای گریه کودکان ایشان شنیده می شد»^۲

آزارهای بت پرستان بر محمد و پیروانش چندان فزونی می گیرد که الله بناچار خود دست در کار می شود و پنج تن از آنان را به آسیبها و بیماریهای سخت فرومی کشد:

«پنج تن بودند از قوم قریش که ایشان را سید، علیه السلام، بیشتر می رنجانیدندی و استهزا بیشتر می کردند. یکی اُسود بن المطلب بود، و یکی اُسود بن عبدیغوث، و یکی ولید بن المغیره و یکی عاص بن وائل، و یکی حارث بن الظلاطله. بعد از آن سید، علیه السلام، بر ایشان دعا کرد و حق تعالی هر یکی از ایشان به عذابی گرفتار گردانید»^۳

باری، بسال دهم بعثت (سه سال پیش از کوچ مسلمانان به مدینه) ابوطالب و خدیجه درمی گذرند. در پی مرگ آندو، که برترین پشتیبانان محمد بودند، بت پرستان برفشار و آزار خود می افزایند، تا جایی که محمد رهسپار طائف

۱ همان، ۳۴۰

۲ الطبقات الکبری، پوشینه یکم، برگ ۱۹۹

۳ سیره ابن اسحاق، ۴۱۱

می‌گردد تا همپیمانان و پشتیبانان تازه‌ای در برابر قریش بیابد. سران بت پرست قبیله ثقیف ولی خواهش او را بی‌پاسخ می‌نهند و کسان وامی دارند که در پی او روان شوند و از طائف تا نزدیکی مکه (۱۰۰ کیلومتر) او را دشنام دهند و به گفته ابن اسحاق «سفاهت کنند». محمد ولی از فراخواندن بت پرستان به دین اسلام دلسرد نمی‌شود و هرسال به هنگام حج و زمانی که قبیله‌های عرب برای نیایش خدایانشان به مکه می‌آیند، برای آنان سخن می‌گوید و قرآن برمی‌خواند.^۱

سرانجام بسال سیزدهم گزارشها درباره شمار سالهای میان بعثت و هجرت گوناگون است و از ۱۰ تا پانزده سال آمده است. در اینباره بنگرید به الطبقات الکبری، پوشینه یکم، برگ (۲۰۹) و با اسلام آوردن ایاس ابن معاذ محمد همپیمانانی نو پیدا می‌کند و شهروندان یثرب (مدینه‌النبی پسین‌تر) از دو قبیله اوس و خزرج بدو می‌پیوندند، پیوستنی که کوچ مسلمانان از مکه را بدنبال دارد. اندک زمانی پس از آن بجز محمد، ابوبکر و علی از بزرگان اسلام کسی در مکه نمانده است. پس قریشیان که از نیرو گرفتن محمد و پیوستن دو قبیله سرشناس عرب به دین او در هراس شده‌اند، به رایزنی می‌نشینند:

«أبو جهل گفت: رای من آنست که از هر قبیله‌ای که ما را هست، مردی برنای جلد، که از وی حسیب و نسیب تر نباشد، بیرون کنیم و هر یکی از ایشان شمشیری بدست دهیم، تا چون محمد خفته باشد، به یک بار بروی حمله برند و او را بشمشیر پاره پاره کنند. و چون بدین صفت بکشته باشند، خون وی در جمله قبایل عرب متفرق باشد، و آن وقت بنی عبدمناف با جمله قریش برنیایند [...] در این حال، جبرئیل، علیه السلام، بیامد و سید [را]، علیه السلام، از این حال خبر داد و گفت: امشب در فراش خود مخسپ، که دشمنان قصد هلاک تو دارند. پس چون شب درآمد، قریش با آن

جماعت که راست کرده بودند، بیامدند و بر در سرای سید، علیه السلام، بایستادند و انتظار می‌کردند که سید، علیه السلام، بخسپد، و ایشان بروند و او را هلاک کنند. چون سید، علیه السلام، دید که ایشان بدر سرای ایستاده‌اند، علی، رضی الله عنه، بخواند و او را گفت: یا علی، تو امشب در فراش من بخسپ و این برد یمانی من در سرکش و از کافران هیچ اندیشه‌ای مکن که ایشان با تو هیچ نتوانند کردن. علی، رضی الله عنه، برفت و بر جای سید، علیه السلام، بخفت [...]]

سید، علیه السلام، مشتی خاک برگرفت و از خانه بیرون آمد [...]] این آیت بخواند، آن خاک بر سر ایشان افشانند و خود برفت و حق تعالی دیده‌های ایشان کور گردانید و او را ندیدند [...]] برفتند و در خانه نگاه کردند، علی را دیدند که در فراش سید، علیه السلام، خفته بود و برد یمانی سید، علیه السلام، در سرکشیده بود [...]] تا وقت صبح درآمد، علی، رضی الله عنه، از میان فراش برخاست. چون علی دیدند، دست برهم زدند و گفتند: آن مرد راست گفت که: محمد آن بود که دوش بر ما بگذشت و ما او را ندیدیم»^۱

این واپسین درگیری محمد با بت پرستان در مکه است و بدینگونه محمد و ابوبکر نیز شبانه از مکه می‌گریزند و به یثرب می‌روند. این کوچ شبانه نه تنها پایان بازه‌ای از تاریخ اسلام است، که در آن محمد تنها پیام پروردگارش را بازگفته است، که روزگار عُمَر سرآغاز سالشماری اسلامی می‌گردد.

* * * * *

زندگی محمد پس از برانگیخته شدنش بر پایه زیستگاه او به دو بازه بخش می‌شود؛ بازه مکه و بازه مدینه. من نخست به همسنجی قرآن و سیره درباره چالشهای

اسلام و محمد در بازه نخست زندگانی پیامبرانه‌اش، که در مکه سپری شده است، می‌پردازم. چنانکه در بالا آمد، چالش بنیادین محمد در مکه با "کافران و مشرکان" است. یک بررسی آماری نشان می‌دهد که ابن اسحاق از باب ۱۲ (اندر مبعث پیغمبر) تا باب ۲۲ (در هجرت سید علیه السلام) دشمنان محمد را ۱۰۱ بار "کافران" (۹۵ بار کافران و ۶ بار کفار) می‌خواند. از آن گذشته او ۸ بار با آوردن "کافران قریش" و "کفار قریش" نشان می‌دهد که این کافران از کدام قبیله‌اند. همچنین در اینباره که "کافر" در واژه‌شناسی اسلامی به چه کسی گفته می‌شود، ابن اسحاق می‌گوید:

«چون عمر بن‌شست گفت: کافران لات و عزی آشکارا می‌پرستند و ما چرا آفریدگار خود پنهان پرستیم؟»^۱
«و آن باغ که سید، علیه السلام، در آن رفته بود، از آن عتبه بن‌ربیع بود و شیبۀ بن‌ربیعۀ که مهتران مکه بودند [...] و اگر چه ایشان کافر بودند ...»^۲

بدینگونه "کافر" در واژه‌شناسی سیره به کسی گفته می‌شود که بجای خدا بُتان را می‌پرستد، بازشناسی واژگانی که قرآن با آنها دشمنان آئین نور می‌نامد ولی به این آسانی نیست. ابن اسحاق (و در پیروی از او ابن هشام) واژه قرآنی مشرک را نیز برای بت پرستان بکار می‌برند:

«نجران شهری بود در زمین عرب و مردم پره‌نر در آن شهر بسیار بودند و بعضی ترسا بودند و دین عیسی داشتند و بعضی با اهل شرک بودند و بت همی پرستیدند»^۳

۱ همان، ۳۳۵

۲ همان، ۴۱۹

۳ همان، ۵۲

«عمر بن قتاده از مردان قبیله خود نقل کند که گفتند: سبب مسلمان شدن ما صرف نظر از توفیق ربانی این بود که در آن زمان که ما مشرک و بت پرست بودیم یهودیان که اهل کتاب بودند و...»^۱
 «ام عبدالله دخترابی حثمه گوید: ما آماده رفتن به حبشه بودیم و عامر (شوهرم) برای برخی کارهای خارج از منزل بیرون رفته بود، ناگاه عمر را که هنوز مشرک بود دیدم که بنزد من می‌آید»^۲

و گاه نیز سیره‌نگاران برای نامیدن بت پرستانی که با محمد و آئینش سرسستیز دارند، هر دو واژه مشرک و کافر را یکجا بکار می‌برند و اینچنین راه را برای برداشتی دیگر از این دو واژه و اینکه هر کدام از آنها نام گروهی دیگر، از مشرکان، یا بجز مشرکان (مسیحیان، یهودیان، زرتشتیان، ...) بوده است، می‌بندند:

«یکی عثمان بن مظعون بود و وی بزینهار ولید بن‌المغیره به مکه درآمد. و ولید بن‌المغیره از بزرگان مکه و مهتران قریش بود و حکم وی در مکه نافذ بود. پس وی چون عثمان بن مظعون [را] زینهار داد، هیچ کس نمی‌یارسد که چیزی به وی گفتی و آزار وی طلبیدی. چون چند روز بدین برآمد، عثمان بن مظعون با خود اندیشه کرد و گفت: در حمیت و مسلمانی روا نباشد که أصحاب پیغمبر، علیه السلام، در بلا و شدت باشند و من در جوار کافری مشرک در آمن و استراحت باشم»^۳

در سیره ابن اسحاق محمد تا زمانی که در مکه است، تنها یک بار دورادور با اهل کتاب

۱ سیره ابن هشام، پوشینه ۱، ۱۳۶

۲ همان، ۲۱۴

۳ سیره ابن اسحاق، ۳۵۵

درگیری می شود و آنهم هنگامی است که قریشیان برای رهائی از سخنان او دست بدامان یهودیان یثرب می شونند و از آنان می خواهند اگر نشانی از پیامبری محمد در کتابهای ایشان است، آن را با ایشان بازگویند، تا دانسته افتد آیا محمد راست می گوید و فرستاده خدا است، یا دروغگویی نابکار و در پی فریب مردمان است:

«علمای یهود گفتند: بروید و او را از سه مسأله پرسید، اگر جواب به صواب دهد بدانید که وی پیغمبر صادق است و اگر جواب نتواند دادن، پس بدانید که وی پیغمبر نیست و این دعوی که همی کند دروغ و باطل است. اول او را [از] قصه اصحاب الکهف پرسید، و دوم او را از حکایت ذوالقرنین پرسید، سوم او را از حقیقت روح پرسید. ایشان برخاستند و باز مکه آمدند و احوال با قریش بگفتند که: احبار یهود ما را چنین و چنین بگفتند. پس قوم قریش برفتند و پیغمبر را، علیه السلام، از آن سه مسأله پرسیدند»^۱

یکبار دیگر نیز مسیحیان حبشه آوازه سخن او را می شنوند و به مکه می آیند تا سخن از زبان خودش بشنوند:

«بیست مرد از نصاری از حبشش برخاستند و به مکه آمدند از بهر آنکه تا سید، علیه السلام، ببینند و احوال وی بحقیقت بازدانند

۱ همان، ۲۷۸ / ناگفته نمی بایست بماناد که داستان اصحاب کهف داستانی مسیحی است با نام Seven Sleepers که اسقفی بنام یعقوب سروگی Jacob of Serugh در نیمه دوم سده پنجم برای نخستین بار گزارش آن را فرونوشته است. اینکه چرا یهودیان مدینه برای آزمودن محمد از او درباره داستانی مسیحی پرسیده‌اند و نه از کتاب مقدس یا داستانهای خودشان که آنها را بهتر می شناخته‌اند، یکی دیگر از همان چیستانهای بی شماری است که با خواندن سیره و قرآن با آنها روبرو می شویم.

[...] سید، علیه السلام، در مسجد بود، ایشان درآمدند و سلام کردند و پیش وی بنشستند و سخنی چند که داشتند بگفتند و مسأله‌ای که می‌خواستند پرسیدند. سید، علیه السلام، ایشان را جواب داد و بعد از آن ایشان را براه اسلام دعوت کرد و آیتی چند از قرآن برخواند برایشان و ایشان به گریستن درآمدند، و بعد از آن دعوت وی اجابت کردند و جمله ایمان آوردند»^۱

کوتاه سخن اینکه چالش پیشاروی اسلام و درگیری و رویارویی محمد در سیره نبویه، با بُت پرستانی است که سیره آنان را کافر و مشرک می‌نامد و محمد در ۱۳ سال زندگانی پیامبرانه‌اش در مکه شباروز درگیر رویارویی با قریشیانی است که روزگار را با رنج و آزار و شکنجه و محاصره براو و پیروانش تنگ کرده‌اند. اکنون باید دید آیا بازتاب این چالشها و درگیریها و رویاروییها با بت پرستان را در قرآن، بویژه در سوره‌های مکی آن نیز می‌توان یافت، یا اینکه روی سخن قرآن در بخش مکی آن با مردمانی با باورهای دیگر است؟

آنچه تا کنون آمد، بررسی فشرده تاریخ پیدایش اسلام و چالشهای آن در باره مکی از زبان سیره ابن اسحاق بود. اکنون جای آن دارد که بازتاب رخدادهای آمده در سیره و همچنین درگیریهای محمد را در قرآن بجوییم.

پژوه.....ندگان مسلمان ق.....رآن (برای نمونه شیخ طبرسی، سده ششم هجری)، با بهره‌گیری از گفته‌های ابن عباس^۲ سوره‌های آن را به دو بخش "مکی" و "مدنی" بخش کرده‌اند. همچنین گفته می‌شود علی در قرآنی که بنام خود او بوده است (مصحف امیرمؤمنان) زمان فروآمدن سوره‌ها را پایه چیدمان خود گرفته است. در خود قرآن هیچ نشانه‌ای از این نیست که کدام سوره در مکه و کدام در مدینه

۱ همان، ۳۸۳

۲ در اینباره بنگرید به برگردان پارسی تاریخ یعقوبی، پوشینه یکم، بخش دوم در تاریخ اسلام، قسم اول وقایع ماقبل از هجرت، آنچه از قرآن در مکه نازل شده است. برگ ۳۹۰

فروفرستاده شده است و باید پذیرفت که روش بخش کردن سوره‌ها، سده‌ها پس از زمانی که گفته می‌شود در آن قرآن بر محمد فروفرستاده شده، به دلخواه تفسیرگران برساخته شده است. ولی از آنجا که آماج این نوشته بررسی سیره و قرآن از نگرگاه درون دینی است، بنا را بر این می‌گذارم که سوره‌های "مکی" برآستی در مکه بر محمد خوانده شده‌اند. در اینجا نخست به نمونه‌هایی چند از ناهمخوانی قرآن و سیره پیامبر خواهم پرداخت، تا دانسته آید قرآن در سوره‌های مکی خود به چه چیز "نپرداخته" است و آنگاه در بخشهای آینده با بررسی میدانی سوره‌ها و آیه‌های قرآن نشان خواهم داد که گفتمان قرآن، نیوشندگان و درگیریهای باورمنداناش چه و با که بوده است.

قریش: تا سخن را با نمونه‌ای آشکار و گویا آغاز کرده باشم، واژه قریش بیش از ۲۴۰ بار در این بخش از سیره ابن اسحاق (از بعثت تا هجرت) آمده است. این واژه در قرآن ولی تنها در یک سوره یافت می‌شود، که آنهم هیچ نشانی از دشمنی قریش با محمد ندارد و آهنگش نشانگر مهرورزی الله به قریشیان است:

«لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ (۱) إِبْلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ (۲) فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ (۳) الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ (۴) /
 برای الفت دادن قریش * الفتشان هنگام کوچ زمستان و تابستان *
 پس باید خداوند این خانه را بپرستند * همان که در گرسنگی
 غذایشان داد و از بیم آسوده خاطرشان کرد *»

از آنجا که این سوره بسیار گنگ و بی سروته است، بخش بسیار بزرگی از تفسیرگران مسلمان سوره الفیل و این سوره را یک سوره می‌دانند. برای نمونه علامه طباطبائی در تفسیر المیزان به دلخواه خود و با افزودن سخنی چند، سوره قریش را اینچنین به پارسی برمی‌گرداند:

«خدا با اصحاب فیل چنین کرد) برای آنکه قریش با هم انس و

فت گیرند * الفتی که در سفرهای زمستان و تابستان ثابت و بر
 قرار بماند * پس (به شکرانه این دوستی) باید یگانه خدای کعبه را
 پرستند * که به آنها هنگام گرسنگی طعام داد و از ترس و
 خطراتشان ایمن ساخت *^۱

همانگونه که می بینیم، در تنها سوره‌ای که نام قریش در آن است، هیچ نشانی از
 آن آزارها و شکنجه‌ها که در سیره ابن اسحاق آمده، نمی یابیم. قریش قرآن،
 مردمانی هستند که خداوند دوستشان دارد و نگاهبان کوچهایشان است و آنانرا به
 هنگام گرسنگی خوراک می بخشد. کسی نمی داند قریش قرآن به کدام دین اند و
 اگر پرستی بُت پرست بوده اند، چرا الله برای نگاهبانی از جان آنان فیل سواران ابرهه
 را با پرندگان بمب افکن (ابابیل) کشتار می کند. کوتاه سخن اینکه قریش قرآنی
 برگزیده الله و زیر چتر نگاهبانی و پشتیبانی او، و قریش تاریخی (ابن اسحاق)
 دشمن الله و آزاردهنده محمد است.

مکه: همچنین است نام مکه، شهری که زادگاه محمد و جایگاه ۱۳ سال نخست
 فراخوان او به نیایش الله است، که در قرآن یک بار به گونه "مکه" (الفتح، ۲۴) و
 دیگر بار به گونه "بکه" آمده است، اگرچه قرآن پژوهان در برگردان این آیه به پارسی
 "بکه" را - باز هم به دلخواه خود - "مکه" نوشته اند:

«إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ

در حقیقت نخستین خانه ای که برای مردم نهاده شده همان است که
 در مکه است و مبارك و برای جهانیان هدایت است» (آل عمران، ۹۶)

سخن دیگری که می توان آنرا با چون و چرای بسیار به روزگار پیامبری محمد در مکه
 بازگرداند، نام دو مسجد "الحرام" و "الاقصی" است:

۱ تفسیر المیزان، سوره قریش

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»
منزه است آن که بنده اش را شبانگاهی از مسجدالحرام به سوی مسجدالاقصی که پیرامون آن را برکت داده ایم سیرداد تا از نشانه های خود به او نمایانیم که او همان شنوای بینا است» (اسراء، ۱)

نام مسجدالحرام ۱۵ بار در قرآن آمده است. ولی از هیچکدام از این آیه ها نمی توان دریافت این مسجد در کجا بوده است و بویژه پیوند آن با شهر مکه چیست. همچنین قرآن به "کعبه" تنها در سوره المائده (آیه های ۹۵ و ۹۷) پرداخته است، ولی اگر فهرست گاه شمارانه فروآمدن سوره ها را آنگونه که ابن عباس گفته است راست بپنداریم، سوره المائده در مدینه آمده است و پیوندی با رخداد های مکه ندارد. دشمنان محمد: در سیره و روایت و حدیث با انبوهی از نامهای گسان روبروئیم، که محمد و پیروانش را آزرده اند. یکی از اینان ابوجهل است، که محمد را چندان آزار می دهد که حمزه بن عبدالمطلب با کمان بر سر او می کوبد^۱. ابوجهل چندین بار در پی کشتن محمد برمی آید که واپسین بار آن پیش از گریز او به یثرب است. ابن اسحاق درباره آزارهای ابوجهل می نویسد:

«ابوجهل در این باب از همه قریش بتر بود و پیوسته به هر قبیله ای از قریش دوبدی و ایشان را اغرا کردی تا جماعتی از ضعیفان که مسلمان شده بودند در میان ایشان، عذاب کردند و در آن کوشیدندی که ایشان را از مسلمانی برآورندی»^۲

از آن گذشته و همانگونه که پیشتر رفت، پنج تن از مردان قریش (أسود بن المطلب،

۱ سیره ابن اسحاق، ۲۳۶

۲ همان، ۳۱۰

أسود بن عبدیغوث، ولید بن المغیره، عاص بن وائل و حارث بن الظلاله) کار آزار محمد را بجایی می‌رسانند، که الله بناچار جبرئیل را فرومی‌فرستد، تا آنان را بکشد. با این همه تنها نامی که در قرآن آمده و در سیره نیز یافت می‌شود، "ابولهب" است، از ابوجهلی که بگفته ابن اسحاق «از همه قریش بتر بود» و از آن دیگرانی که به فرمان الله و بدست جبرئیل کشته می‌شوند، هیچ نام و نشانی در قرآن نیست. ولی درباره همین ابولهب هم یک بررسی گاهشمارانه سوره‌های قرآن بر پایه همان فهرستی که از ابن عباس بر جای مانده است، نشان می‌دهد که یا ابن عباس فهرست اش را به دلخواه خود نوشته و یا ابن اسحاق از این فهرست آگاهی نداشته و مرغ پندارش را در آسمان افسانه سرائی به پرواز درآورده است. او در برگ ۲۳۲ از سیره خود می‌نویسد محمد تازه در سال سوم بعثت و پس از فروآمدن آیه‌های زیر سخن آشکار کرد و خویشانش را به ستایش الله فراخواند:

«فَاَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ * إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ *
 پس آنچه را بدان ماموری آشکار کن و از مشرکان روی برتاب * که ما
 ریشخندگران را از تو برطرف خواهیم کرد *
 وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ * وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ
 الْمُؤْمِنِينَ *
 و خویشان نزدیک را هشدار ده * و برای آن مؤمنانی که تو را پیروی
 کرده‌اند بال خود را فروگستر *»^۱

ابن اسحاق در برگ ۲۳۳ می‌آورد ابولهب که یکی از این خویشان بود، پس از این فراخوان آشکار «از میان همه برخاست و سفاهت نمود و سخنها گفت سخت، و از آن سبب سورت تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ فَرُودَ آمَد» اکنون باید دید این سوره‌ها در کجای فهرست ابن عباس جای دارند. قرآن‌شناسی سنتی بر پایه آنچه که ابن عباس آورده است، الشعراء

را سوره ۴۷ و الحجر را سوره ۵۴ می‌داند. سوره المسد (تبت) ولی بر پایه همین فهرست سوره ششم است و در سال نخست بعثت بر محمد فرورستاده شده است:

«تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ (۱) مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ (۲)
سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ (۳) وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ (۴) فِي
جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ (۵)»

بریده باد دو دست ابولهب و مرگ بر او باد (۱) دارایی او و آنچه اندوخت
سودش نکرد (۲) بزودی در آتشی پرزبانه درآید (۳) و زنش آن هیمه کش
[آتش فروزا] (۴) برگردنش طنابی از لیف خرماست (۵)»

گفتنی است که همه سیره‌ها در اینباره که ابولهب و همسرش تازه پس از آشکار شدن فراخوان محمد در سال سوم بعثت بود که به آزار او پرداختند، همسخن‌اند و تفسیرگرانی چون علامه طباطبائی نیز در تفسیر المیزان بردستی این گزارش انگشت می‌نهند. با اینهمه الله دست کم دو سال، و ۴۱ سوره پیش‌تر از آغاز این آزارها و در سال یکم بعثت، سوره مسد را بر محمد فرومی‌فرستد و ابولهب و همسرش را برای کاری که تازه دو سال دیگر انجام خواهند داد، نوید آزاری سخت در دوزخ می‌دهد. بدینگونه یا هر آنچه که یعقوبی و دیگران از ابن عباس درباره زمان فروآمدن سوره‌های قرآن آورده‌اند ساختگی است و سوره المسد (تبت) در سال نخست بعثت فرونیامده است و یا گزارش ابن اسحاق درباره آشکار کردن پیام اسلام از سوی محمد و بدستور الله افسانه‌ای بیش نیست. این نمونه یکی از ساده‌ترین و پیش پا افتاده‌ترین ناهمخوانیهای اسلام قرآنی و اسلام تاریخی است. **بُتْهَای عرب:** همچنین است نام بت‌های قریش لات و منات و عزی، که محمد در سیره ابن اسحاق (و سیره‌های دیگر) مردم مکه را فرامی‌خواند تا دست از پرستش آنان بردارند و الله یگانه را بپرستند. قرآن درباره این سه بُت چنین گفته است:

«أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ * وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ * أَلَكُمُ الذَّكْرُ وَلَهُ

الْأُنثَىٰ * تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ * إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ
 آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى
 الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَىٰ *

به من خبر دهید از لات و عزی * و منات آن سومین دیگر * آیا برای
 شما پسر است و برای او دختر * در این صورت این تقسیم نادرستی
 است * جز نامهایی بیش نیستند که شما و پدرانتان نامگذاری
 کرده‌اید خدا بر آنها هیچ دلیلی نفرستاده است جز گمان و آنچه را
 که دلخواهشان است پیروی نمی‌کنند با آنکه قطعاً از جانب
 پروردگارشان هدایت برایشان آمده است * (النجم، ۲۳-۱۹)

از این پنج آیه نمی‌توان دریافت لات و منات و عزی چه یا که بوده‌اند و "بُت" بودن
 آنان تنها از پندار سیره‌نگاران و تفسیرگران بیرون تراویده و قرآن سخنی در این باره
 نیاورده است. بویژه که الله در دنباله همین سوره سخن از "فرشتگان" می‌راند و
 واژه‌ای در "بُت" بودن آنها بر زبان نمی‌آورد:

«إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيَسْمُونُ الْمَلَائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنثَىٰ
 آنان که به آخرت ایمان ندارند فرشتگان را به نامهای زنان می‌نامند»

و در جای دیگری:

«أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا
 عَظِيمًا

آیا پروردگارتان برای شما پسران برگزید و خود فرشتگان را به دختری
 اختیار کرد؟ حقا که سخنی است بزرگ که بر زبان می‌آورید» (اسراء، ۴۰)

همچنین دانسته نیست که چرا الله از پسریا دخستربودن آنان می‌پرسد و چرا آن

را "تقسیم نادرست" می‌داند. از آن گذشته هنگامی که قریشیان مکه به یک پیروزی بی‌مانند در جنگ اُحُد دست می‌یابند، فریاد "أَعْلُ هُبَل" سر می‌دهند، زیرا که به گفته ابن‌اسحاق:

«معنی اعل هبل آن است که: خدای بزرگترین ما، و هبل خدای بزرگترین ایشان بود از بُتها»^۱

و اگر بپذیریم که الله در آیه بالا براستی نام بت‌های آمده در سیره را آورده است، دانسته نیست که چرا نام برترین بُت قریش را فراموش کرده و تنها به آن سه بت دیگر (عزّی بُت بنی‌کنانه، لات بُت ثقیف، منات بُت اوس و خزرج)^۲ پرداخته است. به گمان می‌رسد پیوند این نامها با بُت‌های عرب همانگونه که رفت، از افسانه‌پردازیهای سیره‌نگاران باشد. در دنباله این جُستار بار دیگر به واژه "بُت" و پیوند آن با دشمنان محمد بازخواهم گشت.

بدینگونه دیده می‌شود که سوره قریش، سوره المسد و این چند آیه تنها بخش‌هایی از قرآن هستند که می‌توان در آنها جای پای از سیره و روایت (بخش مکه) یافت. به دیگر سخن اگر بسیار گشاده‌دست و چشم‌پوش باشیم و نخواهیم مٔه بر خشخاش نهمیم، بازتاب ۱۳ سال آزار و سرکوب و شکنجه مسلمانان در مکه و نبرد محمد و پیروانش با بُت‌پرستی و کُفردر قرآن به پنجاه آیه هم نمی‌رسد (شمار سوره‌های مکی دست کم ۸۲ و شمار آیه‌ها بیش از ۴۵۰۰ است) و شگفت‌تراز آن داستان هجرت است که از آن در جایگاه برترین رخداد تاریخ اسلام یاد می‌شود، ولی هیچ جای پای از خود در قرآن برجای نگذاشته است.

پاسخ به چرایی این ناهمخوانی می‌تواند این باشد که قرآن برای آوردن یک جهان‌بینی نوین و دین تازه فرورفته‌ستاده شده بود و نیازی نمی‌بود به چنین ریزه‌کاریهای گذرا و کم‌ارجی پردازد. اگر این سخن را بپذیریم، آنگاه باید به

۱ سیره ابن‌اسحاق، ۶۷۸

۲ همان، ۱۰۷-۱۰۶

پرسش بزرگتری پاسخ دهیم و آنهم اینکه چرا خبرچینی و بدگوئی زنان محمد در نگاه الله از چنان ارج و ارزشی برخوردار است که برای آن سوره زیر را فرومی فرستد:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغِي مَرْصَاتٍ أَزْوَاجَكَ وَاللَّهُ عَفُورٌ رَحِيمٌ (۱) قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۲) وَإِذْ أَسْرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا تَبَيَّنَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضُهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا تَبَيَّنَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ تَبَيَّنَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ (۳) إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ (۴) عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَنَّ أَنْ يَبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا (۵)

ای پیامبر چرا برای خشنودی همسرانت آنچه را خدا برای تو حلال گردانیده حرام می‌کنی خدا آمرزنده مهربان است (۱) قطعا خدا برای شما گشودن سوگندهایتان را مقرر داشته است و خدا سرپرست شماست و اوست دانای حکیم (۲) و چون پیامبر با یکی از همسرانش سخنی نهانی گفت و همین که وی آن را گزارش داد و خدا را بر آن مطلع گردانید بخشی از آن را اظهار کرد و از بخشی اعراض نمود پس چون آن را به آن خبر داد وی گفت چه کسی این را به تو خبر داده گفت مرا آن دانای آگاه خبر داده است (۳) اگر به درگاه خدا توبه کنید واقعا دل‌هایتان انحراف پیدا کرده است و اگر علیه او به یکدیگر کمک کنید در حقیقت خدا خود سرپرست اوست و جبرئیل و صالح مؤمنان و گذشته از این فرشتگان پشتیبان خواهند بود (۴) اگر پیامبر شما را طلاق گوید امید است پروردگارش همسرانی بهتر از شما مسلمان مؤمن فرمانبر توبه کار عابد روزه دار بیوه و دوشیزه به او عوض دهد (۵)» (تحريم، ۵-۱)

آیا سرنوشت قریش نمی‌توانست به یکی از همان داستان‌هایی فراروید که الله در پایان‌شان پیروزمندانه می‌گوید «أَفَلَا تَذَكَّرُونَ / آیا پند نمی‌گیرید؟» از این گذشته قرآن به رخدادهای همزمانی چون جنگ رومیان با دشمنانشان پرداخته که نه در جغرافیای اسلام بوده‌اند و نه پیوندی با مسلمانان خداپرست و قریشیان بُت‌پرست داشته‌اند. اگرچه آیه‌هایی چند در قرآن را می‌توان با پندار و گمان به گزارشهای آمده در سیره‌ها پیوست، ولی کلاف درونمایه قرآن سردرگم‌تر از آن است که بتوان آن را به این آسانی واگشود. برای نمونه آیه زیر می‌تواند گواهی هرچند سست برروزگار "جاهلیت" باشد:

«لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ

تا مردمی را بیم دهی که پدرانشان بیم داده نشدند و در بی‌خبری بودند» (یس، ۶)

ولی باز هم دانسته نیست این مردمانی که "پدرانشان بیم داده نشدند"، چه کسانی هستند، در کجا می‌زیند و دین و آئینشان چیست. کوتاه‌سخن اینکه گزارشهای سیره‌نگاران درباره سیزده (یا ده) سال پیامبری محمد، سالیانی که سرشار از رخدادهای پُرارج تاریخی بودند و (اگر آنها را راست بینداریم) سرنوشت جهان را دگرگون کردند، هیچ بازتابی در قرآن و بویژه سوره‌های مکی آن نیافته‌اند. قریش قرآن را نمی‌توان به قریش سیره همانند کرد. لات و منات و عزی که در سیره بُت‌های عرب نامیده شده‌اند، در قرآن فرشتگان‌اند، که مشرکان آنان را به دروغ دختران خدا خوانده‌اند. اگرچه سروکار محمد در سیره یکسربا بُت‌پرستان است، ولی نام بزرگترین بُت عرب که هُبَل باشد، در قرآن نیامده است. بجز ابولهب که دو سال پیش از آغاز آزارهایش از سوی الله نفرین شده است، نام دیگر سران قریش در قرآن نیست. جای رخدادهای شعب ابی‌طالب و درگذشت پشتیبانان محمد -ابوطالب و خدیجه - در سوره‌های مکی تُهی است. و شگفت‌تر از همه اینکه بزرگترین و پُرارجترین رخداد تاریخ اسلام، یعنی هجرت مسلمانان از مکه به مدینه که آغاز سال‌شماری اسلامی است، هیچ نشانی از خود در قرآن برجای نگذاشته است و اگر سیره ابن‌اسحاق نمی‌بود و ما تنها قرآن را می‌شناختیم،

تا به امروز نیز نمی دانستیم که مسلمانان نخست در مکه بوده اند و سپس در زیر فشار روزافزون بُت پرستان به همراه پیامبرشان به یثرب (مدینه النبی) گریخته اند. سیره ها و روایتها و تاریخها به ما می گویند محمد از میان بُت پرستانی برخاست، که از سخن الله آگاهی نداشتند و بجای ستایش او بُتان بی جان را می پرستیدند. اینان در روزگار "جاهلیت" می زیستند و آئین ابراهیم را بدست فراموشی سپرده بودند. از این همه در سوره های مکی هیچ نشانی پدیدار نیست. پس در دنباله این جستار بدین پرسش خواهیم پرداخت که قرآن اگر با گزارشهای آمده در سیره سرسوزنی همخوانی و همپوشانی ندارد، پس به چه پرداخته است و اگر بخواهیم آنرا تنها و تنها با رویکرد بافتارکاوانه و بدون پیوند با سیره بازخوانیم، کدام چشم انداز دینی، تاریخی و فرهنگی را در برابر دیدگان خود خواهیم یافت؟ بدیگر سخن، قرآن اگر برای بُت پرستان فرونیامده است، برای چه کسانی و با کدام پیشینه دینی فرستاده شده است؟

اگر سخن سیره نگاران را که از زبان ابن عباس فهرست فروآمدن سوره های قرآن را فرونوشته اند پایه پژوهش خویش بگیریم، سوره "علق" نخستین سوره ای است که جبرئیل بر محمد فروخوانده است. شماره این سوره در فهرست کنونی قرآن ۹۶ است. علق نوزده آیه دارد که در آنها الله نخست از محمد می خواهد که بخواند و آنگاه دروغگویان را از این می ترساند که موی پیشانی شان^۱ را خواهد کشید؛

«أَرَأَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى (۱۳) أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى (۱۴) كَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَه لَتَسْفَعَا بِالتَّاصِيَةِ (۱۵) نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ (۱۶)

۱ کشیدن موی پیشانی دروغزنان یکی دیگر از آن چیستانهایی است که پاسخش را تنها خود قرآن می داند و بس. تنها الگویی که من برای "موی پیشانی" می شناسم، خدای بخت نیک در میتخت شناسی یونانی یا کایروس (Kairos / Καῖρός) است. این خدا با شتابی سرسام آور از کنار آدمی می گذرد و تنها دمی کوتاه در برابر او می ایستد و اگر کسی بتواند زلف رُسته بر روی پیشانی او را بگیرد، بخت با او یار خواهد بود. در زبان آلمانی نیز زبانزدی برپایه این میتخت هست که می گوید:

«Die Gelegenheit beim Schopf packen»

آیا چه پنداری اگر او به تکذیب پردازد و روی برگرداند (۱۳) مگر ندانسته که خدا می بیند (۱۴) زنهار اگر باز نایستد موی پیشانی را سخت بگیریم (۱۵) موی پیشانی دروغزن گناه پیشه را (۱۶) «(علق، ۱۳ تا ۱۶)

از سوره قلم تا مدثر (۲ تا ۴، فهرست ابن عباس) الله سخن از کیفر کافران را آشکارتر می کند و از سویی به پیامبرش نوید می دهد که ناباوران را در آتش دوزخ خواهد سوزاند و از دیگر سو بدو دلداری می دهد که از سخنان دشمنان الله بیم در خود راه ندهد. از همان سوره های آغازین قرآن (فهرست ابن عباس) رنگ و بوی نویدها و بیم های "اخرا لزمانی" الله آشکار می شود، بگونه ای که می توان این پیمان الله با پیامبرش را که روز رستاخیز و کیفر و پاداش نزدیک است، تا پایان سوره های مکی دنبال گرفت.

سوره پنجم یا "حمد" نگاهی ویژه می طلبد. نخست اینکه در این سوره به وارونه همه آن ۱۱۳ سوره دیگر، سوی سخن نه از بالا (الله) به پائین (بندگان) که از پائین به بالا است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (۱) الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۲) الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (۳) مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ (۴) إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ (۵) اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ (۶) صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ (۷)

به نام خداوند رحمتگر مهربان (۱) ستایش خدایی را که پروردگار جهانیان

(۲) رحمتگر مهربان (۳) خداوند روز جزاست (۴) تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می جویم (۵) ما را به راه راست هدایت فرما (۶) راه آنان که گرامی شان داشته ای نه مغضوبان و نه گمراهان (۷)»

این نکته بناچار از دیدگاه تفسیرگران نیز پنهان نمانده چنانکه علامه طباطبائی در تفسیر المیزان می‌نویسد:

«و ناگهان خدای سبحان مخاطب بندگان قرار گرفته، چنین دلالت دارد که سوره مورد بحث کلام بنده خداست، به این معنا که خدایتعالی در این سوره به بنده خود یاد می‌دهد که چگونه حمدش گوید، و چگونه سزاوار است ادب عبودیت را در مقامی که می‌خواهد اظهار عبودیت کند، رعایت نماید، و این ظاهر را جمله (الحمد لله) نیز تایید میکند»

ولی اگر سخن تفسیرگران (برای نمونه طبرسی در مجمع‌البیان فی تفسیر القرآن) را درباره نامهای دیگر این سوره بپذیریم، داستان اندکی پیچیده‌تر می‌شود. شیخ طبرسی در پیروی از شیخ توسی در التبیان فی تفسیر القرآن "سبع‌مثنائی" را در کنار "فاتحه" یکی از نامهای سوره حمد می‌داند و در ریشه‌یابی این واژه درنگ می‌کند. اگر این سخن درست باشد، آنگاه آیه زیر چیستان دیگری بر رازهای سر به مُهر قرآن می‌افزاید، چرا که الله در آیه ۸۷ از سوره حجر "قرآن" و "سبع‌مثنائی" را دو چیز جدا از هم می‌داند:

«وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ
و به راستی به تو سبع المثنائی و قرآن بزرگ را عطا کردیم»

از آنجایی که آماج این بخش بررسی شیوه‌های تاریخ‌نگاری اسلامی است و گریز من به قرآن نیز تنها در همین چارچوب می‌گنجد، بررسی درونمایه برخی از سوره‌های قرآن را در بخش‌های آینده خواهیم آورد. همین اندازه گفتنی است که اگر سبع‌مثنائی را همان سوره حمد بگیریم، الله خود نیز سوره حمد را بخشی از قرآن نمی‌داند. باری، در سوره ۸ یا اعلی، الله برای نخستین بار سخن از دینهای پیشین می‌راند:

«وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى (۱۷) إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى (۱۸) صُحُفِ
إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى (۱۹)
با آنکه آخرت نیکوتر و پایدارتر است (۱۷) قطعا در صحیفه های
گذشته این هست (۱۸) صحیفه های ابراهیم و موسی (۱۹)»
(اعلی، ۱۷ تا ۱۹)

در سوره های مکی که از پس سوره حمد می آیند، چند نکته برجسته به چشم می خورند. بررسی موشکافانه این سوره ها و همسنجی آنها با گزارشهای آمده در سیره ها (اینجا سیره ابن اسحاق) نشان می دهد که روی سخن الله با کسانی است، که آگاهیهای ژرف از آئین موسا و عیسا دارند و آنگونه که در سیره ها آمده است، "جاهل" (ناآگاه از سخن الله) نیستند:
فرزندان الله: در ۲۱ آیه از ۱۲ سوره^۱ الله زبان به نکوهش کسانی می گشاید که او را دارای همسریا فرزند می دانند:

«وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا (۸۸) لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا (۸۹) تَكَادُ
السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا (۹۰) أَنْ
دَعَوْا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا (۹۱) وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا (۹۲)
گفتند: خدای رحمان صاحب فرزندی است (۸۸) هرآینه سخنی
زشت آورده اید (۸۹) نزدیک است که از این سخن آسمانها
بشکافند و زمین شکافته شود و کوهها فروافتند و درهم ریزند (۹۰)
زیرا برای خدای رحمان فرزندی قائل شده اند (۹۱) خدای رحمان را
سزاوار نیست که صاحب فرزندی باشد (۹۲)» (مریم ۸۸ تا ۹۲)

گفتنی است که الله این نکوهشهای سخت را در سوره های مدنی نیز پی می گیرد و

۱ جن ۳، مریم ۸۸ تا ۹۲، یونس ۶۸، انعام ۱۰۰ تا ۱۰۱، صافات ۱۴۹ و ۱۵۱ و ۱۵۲، زمر ۴، زخرف ۱۵ و ۱۶ و ۸۱، کهف ۴، نحل ۵۷، انبیاء ۲۶، مؤمنون ۹۱، طور ۳۹

کسانی را که او را دارای فرزند و همسر می‌دانند گمراه و مشرک و کافر می‌نامد:

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ

و یهود گفتند عزیر پسر خداست و نصاری گفتند مسیح پسر خداست این سخنی است [باطل] که به زبان می‌آورند و به گفتار کسانی که پیش از این کافر شده‌اند شباهت دارد خدا آنان را بکشد چگونه [از حق] بازگردانده می‌شوند» (التوبه، ۳۰)

درباره این آیه گفتنی است که من هرچه جست‌وجو کردم، شاخه‌ای در آئین یهود نیافتم که در آن "عزیر" پسر خدا خوانده شود. عزیر را قرآن شناسان اروپائی با عزرا Ezra یکی گرفته‌اند. به هر روی این پرسش که چنین یهودیانی که بودند و باورشان بجز آنچه که رفت چه بود و در کجا می‌زیستند، تا به امروز بی‌پاسخ مانده و از چنین یهودیانی (قرآن نمی‌گوید "بخشی از یهودیان، واژه "یهود" در اینجا بیانگر همه یهودیان است) که عزرا را پسر یهوه می‌دانسته‌اند، جز در قرآن در هیچ نوشته دیگری نشانی برجای نمانده است. راستی را چنین است که ما از دل قرآن نمی‌توانیم بدرآوریم که "یهود"، "هادوا"، "نصاری"، "بنی اسرائیل"، "صابئین" و "مجوس" کیستند. مترجمان و تفسیرگران قرآن این واژه‌ها را با نگاه به درونمایه امروزی آنها ترجمه می‌کنند، بی‌آنکه بدانند "یهود" یا "نصاری" در بافتار قرآنی به چه کسانی گفته می‌شده است و آیا "مسیحی" آمده در ترجمه‌های قرآن همان "مسیحی" است که ما امروز می‌شناسیم؟

شریکان الله: درباره کسانی که خدا را دارای انباز می‌دانند، الله ۱۹ آیه در ۱۰ سوره^۱

۱ فرقان ۵۵، یونس ۲۸ و ۳۴ و ۳۵، انعام ۲۲ و ۱۰۰ و ۱۳۶ و ۱۴۸ و ۱۵۱، زمر ۳ و ۱۷ و ۳۸، شوری

۲۱، نحل ۵۱ و ۸۶، نوح ۲۳، ابراهیم ۲۲، مؤمنون ۹۲، روم ۱۳

آورده است. گفتنی و شایان نگاهی ویژه است که برخی از گزارندگان قرآن مانند قمشه‌ای واژه "شریک" را بدلخواه خود "بت" ترجمه کرده‌اند:

«وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَائِكُمْ فَرَزَلْنَا بَيْنَهُمْ وَقَالَ شُرَكَائُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِلَّا نَا تَعْبُدُونَ (۲۸) قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ قُلْ اللَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ (۳۴) قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلْ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يَتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۳۵)»

و ما روزی همه خلق را جمع آریم آنگاه به مشرکان گوئیم: شما و بت‌هاتان [عربی: شُرَكَائِكُمْ] در مکان خود بایستید، سپس میانشان جدایی افکنیم، و بتان و سایر معبودان باطل [عربی: شُرَكَائُهُمْ] زبان گشوده گویند: شما هرگز ما را پرستش نمی‌کردید. (۲۸) بگو که آیا هیچ یک از بتان و خدایان [عربی: شُرَكَائِكُمْ] شما بر این کار قادر است که در آغاز خلق را بیافریند و سرانجام برگرداند؟ بگو: تنها خدای یکتاست که در اول خلایق را خلق کرده آن گاه همه را (به سوی خود) باز می‌گرداند، پس کجا می‌گردانندتان؟ (۳۴) باز بگو: آیا هیچ یک از بتان و خدایان شما [عربی: شُرَكَائِكُمْ] مشرکان (کسی را) به راه حق هدایت تواند کرد؟ بگو: تنها خداست که به راه حق هدایت می‌کند، آیا آن که به راه حق رهبری می‌کند سزاوارتر به پیروی است یا آن که خود هدایت نیابد مگر آنکه هدایتش کنند؟ پس شما مشرکان را چه شده، چگونه قضاوت می‌کنید؟ (۳۵)»

(یونس ۲۸، ۳۴، ۳۵)

در بخش مدنی قرآن برداشت خود از "شرک" را آشکارتر و روشنتر می‌کند:

« لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ
 کسانی که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است قطعا کافر شده‌اند و حال آنکه مسیح می‌گفت ای فرزندان اسرائیل پروردگار من و پروردگار خودتان را بپرستید که هر کس به خدا شریک آورد قطعا خدا بهشت را براو حرام ساخته و جایگاهش آتش است و برای ستمکاران یاورانی نیست» (المائده، ۷۲)

در همه این سوره‌ها الله بر کسانی خشم می‌گیرد که یگانگی او را به چالش می‌گیرند و او را دارای انبازانی از جنّ و دختران و پسران می‌دانند.
 رستاخیز: جایگاه رستاخیز یا همان "قیامت" در دین اسلام چندان فراز است که شیعیان آن را یکی از پایه‌های دینشان (اصول دین) می‌دانند. الله در سرتاسر قرآن به این روز با نزدیک به صد نام گوناگون پرداخته است که فراگیرترینهای آنها قیامه و یوم‌القیامه، یوم‌الحساب، یوم‌الدین، الوعدہ، الحساب، الساعه، یوم‌الجمع، یوم‌البعث و یوم‌التغابن هستند. نوید فرارسیدن روز رستاخیز ولی نویدی برای آینده دوردست نیست و قرآن فروآمده است تا ناباوران را (از کافر و مشرک) از آن رخداد بسیار نزدیک بترساند:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا

تورا از قیامت می‌پرسند که چه وقت واقع شود» (نازعات ۴۲)

«سَأَلْتَهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ
 أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ

زودا که آیات قدرت خود را در آفاق و در وجود خودشان به آنها نشان خواهیم داد تا برایشان آشکار شود که او حق است آیا اینکه پروردگار

تودر همه جا حاضر است کافی نیست؟» (فصلت ۵۳)
 «فَأَصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا (۵) إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا (۶) وَتَرَاهُ قَرِيبًا (۷)»
 پس صبر کن صبری نیکو (۵) ایشان آن روز را دور می بینند (۶) و ما
 نزدیکش می بینیم (۷)» (معارج ۵ تا ۷)

«كَادَ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ
 وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا إِنْ اللَّهُ هُوَ الْعُفُورُ الرَّحِيمُ»
 چیزی نمانده که آسمانها از فرازشان بشکافند و فرشتگان به سپاس
 پروردگارش تسبیح می گویند و برای کسانی که در زمین هستند
 آمرزش می طلبند آگاه باش در حقیقت خداست که آمرزنده مهربان
 است» (الشوری ۵)

«إِنَّا أَنْذَرْنَاكُمْ عَذَابًا قَرِيبًا يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَيَقُولُ الْكَافِرُ
 يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا»

ما شما را از عذابی نزدیک می ترسانیم، روزی که آدمی هر چه را
 پیشاپیش فرستاده است می نگرد و کافر می گوید: ای کاش من
 خاک می بودم» (نبا ۴۰)

نگاه قرآن به رستاخیز ریشه در انگاشت "چرخش هزاره ای" جهان دارد، به چم اینکه
 تاریخ چیزی جز یک چرخ گردان نیست و هراز گاه و با پایان یافتن یک هزاره (هزار تنها
 یک نماد است) همه چیز نابود می شود و با آغاز هزاره نوین همه چیز از نو آغاز می گردد:

«يَوْمَ نَنْظُرُ السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ لِلْكِتَابِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ
 وَعَدًّا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ»

روزی که آسمان را چون طوماری نوشته در هم نوردیم و چنان که
 نخستین بار بیافریدیم، آفرینش از سرگیریم، این وعده ای است که
 برآوردنش بر عهده ماست و ما چنان خواهیم» (انبیاء ۱۰۴)

از سوره انبیاء (سوره ۷۳ در فهرست ابن عباس) تا پایان دوران مـــــــــــــــکی نزدیک به همه سوره‌ها درباره روز رستاخیز (القیامه، الساعة، الوعده، یوم‌الدین و...) سخن می‌گویند. در آخرین سوره مکی یعنی مطففین حتا نام کتابهایی که در آنها کردار کافران و باورمندان نوشته شده است (سجین و علیین) نیز آمده است. گفتنی است که این پافشاری بر روز واپسین و دادگاه خداوند در سوره بقره که بنا بر فهرست ابن عباس ۸۷مین سوره قرآن و نخستین سوره مدنی است همچنان پی گرفته می‌شود.

اساطیرالاولین: الله بارها سخن از این می‌راند که مشرکان و کافران سخنان آمده در قرآن را "اساطیرالاولین" یا افسانه پیشینیان می‌نامند:

«وَقَالُوا أَأَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اٰكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمَلَّى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلاً

و گفتند: این اساطیر پیشینیان است که هر صبح و شام براو املا می‌شود و او می‌نویسدش» (فرقان ۵)

ولی این اساطیرالاولین که قرآن برای پذیراندن سخنانش به نویسندگان از آنان بهره می‌جوید کیستند؟ من در فهرست زیر بخشی از این نامها را، که در آیه‌هایی گاه پیوسته و گاه گسسته برای باوراندن سخن الله آورده شده‌اند، گردآورده‌ام:

گسان: ابراهیم، ادريس، اسحاق، اسماعیل، اصحاب كهف، ایوب، آدم، آزر، پدرزن موسا، ثمود، جالوت، خواهر موسا، داوود، ذوالقرنین، ذوالکفل، ذوالتئون، زکریا، سامری، سلیمان، شعیب، شهبانوی سبا، صالح و شترش، طالوت، عاد، عَزِيز، عمران، عیسی، فرعون، قارون، لوط، مادر موسا، مریم، موسا، نوح، هاروت و ماروت، هارون، هامان، همسر آدم، همسر موسا، هود، الیاس، یحیی، الیسع، یعقوب، یوسف، یونس و ...

مردمان: آل اخدود، قوم نوح، اصحاب الرّس، اصحاب ایکه، بنی اسرائیل، عاد، ثمود، قوم لوط، سبا، قوم تُبَّع و ...

رخدادها: رستاخیز، آفرینش آدم از گل، ابلیس و کرش نکردنش، آفرینش جهان در شش روز و ...

جایها: بهشت، دوزخ، مدین، مصر، بابل، احقاف، مسجدالحرام، مسجدالاقصی^۱.

بجز شمار ناچیزی (نمونه آل‌أحدود)، همه این نامها و جایها و رخدادها پیشتر در تورات و انجیل نیز آمده‌اند. برای نمونه گذشته از موسا که نامش پُربسامدترین نام یک انسان در قرآن است و داستان نبردش با فرعون بیش از هر داستان دیگری در قرآن بازگو شده است، فرعون ۶۷ بار، نوح ۵۰ بار، لوط ۲۷ بار و عاد و ثمود ۲۵ بار نامیده شده‌اند.

بدینگونه دیده می‌شود که نویسندگان قرآن بوارونه آنچه که سیره‌نگاران گزارده‌اند نه تنها در "جاهلیت" (ناآگاهی از کتابهای الله) بسرنمی‌برده‌اند که فرهنگ و تاریخ یهودی-مسیحی را چندان نیک می‌شناخته‌اند، که به آسانی درمی‌یافته‌اند گفته‌های قرآن چیزی جز "اساطیرالاولین" نیستند.

باور نویسندگان: و سرانجام سخن به باورهای این نویسندگان درباره آفریننده جهان می‌رسد که باز هم به وارونه آنچه که در سیره‌ها آمده نه بُتان را که الله را آفریدگار یگانه جهان و آنچه در آن هست می‌دانسته‌اند:

«وَلَيْسَ سَأَلَتْهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ

اگر از آنها بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟
خواهند گفت الله...» (زمر ۳۸)

«وَلَيْسَ سَأَلَتْهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
لَيَقُولَنَّ اللَّهُ...»

اگر از آنها بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده و آفتاب و ماه را رام کرده است؟ خواهند گفت: الله...» (عنکبوت ۶۱)

۱ مسجدالاقصی کلیسایی بود که در سال ۵۳۰ بدست یوستینیان ساخته شد. این کلیسا در پی جنگهای ایران و روم در سال ۶۱۴ بدست سپاه ایران (خسرو آپرئوز) ویران شد. در سال ۷۲ هجری (۶۹۲/۶۹۱) عبدالملک مروان فرمانروای اموی بر ویرانه‌های آن پرستشگاهی ساخت که الاقصی نام گرفت.

«وَلَيْسَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنَ بَعْدِ مَوْتِهَا
لِيَقُولَنَّ اللَّهُ...»

اگر از آنها پرسیدی چه کسی از آسمان باران فرستاد و زمین مرده را
بدان زنده ساخت؟ خواهند گفت: «الله...» (عنکبوت ۶۳)

نکته بس شگفت در سوره‌های مکی این است که الله در آغاز فراخوان خود نیازی
به این نمی‌بیند به محمد و نیوشندگان او بگوید این دین نوین که نامش اسلام
است و بر مردمانی فرورستاده شده است که به گفته ابن اسحاق و ابن هشام آئین
ابراهیم را به دست فراموشی سپرده‌اند، چگونه دینی است و آدمی برای گرویدن به
آن باید چه کند و چه گوید؟ گفتنی است که برای یهودیان و مسیحیان پابندی
به فرمانهای فرورستاده شده از سوی خدایشان است که از آنان یک یهودی یا
مسیحی باورمند می‌سازد. هر پژوهشگر کنجکاو می‌تواند تورات یا انجیل را
واگشاید و ده فرمان یهوه را بیابد و دریابد و فراگیرد و بکاربندد. درباره قرآن ولی
چنین نیست. حتا سخن «ای مردم، بگوئید پروردگاری جز الله نیست، تارستگار
شوید»^۱ نیز نه از قرآن که سخنی بر بسته شده بر محمد است. آنچه که امروزه در
میان سُنّیان بنام "ارکان دین" (شهادتین، نماز، روزه، زکات، حج) و در میان
شیعیان بنام "اصول دین" (توحید، نبوت، معاد) شناخته می‌شود، برداشت آزاد
تفسیرگران قرآن از سخن الله است.

چکیده سخن اینکه اگر سیره‌ها و روایتها و تاریخها را پایه پژوهش خود درباره
درونمایه پیام اسلام و نیوشندگان آن بگیریم، در سیزده (یا ده) سال نخست بعثت
با بُت پرستانی از شهر مکه بنام قریشیان روبرو خواهیم بود که از فراخوان محمد سر
باززده و او و پیروانش را آزرده‌اند. این بُت پرستان از آئین ابراهیم دوری جُسته و
چیزهایی (و نه کسانی) را می‌پرستیده‌اند، که نه سودی داشته‌اند و نه زیانی، و
خود بدست پرستندگانشان تراشیده و ساخته شده بوده‌اند.

۱ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِبُوا

ولی اگر سیره و حدیث و روایت را به کناری گذاریم و تنها و تنها درونمایه آیه‌های قرآن (فهرست ابن عباس) را پایه پژوهش خویش نهیم، آنگاه با چهره دیگری از اسلام روبرو خواهیم شد. قرآن بر پایه بافتار و درونمایه آن باید بر مردمانی فروفرستاده شده باشد که با داستانهای تورات و انجیل نیک آشنا و از زیربوم آنها آگاه بوده باشند و باریک‌ترین نکته‌های این دو کتاب را در یاد داشته بوده باشند. زیرا همانگونه که در آلمان یا انگلستان نمی‌توان با میثختهای (اسطوره‌های) شاهنامه به مردم سخنی را آموخت، در میان مردمانی بُت‌پرست که به گفته سیره‌نگاران در روزگار "جاهلیت" بسر می‌برده‌اند و پیام ابراهیم را از یاد برده بوده‌اند نیز نمی‌توان از داستانها و میثختهایی بهره‌جست که برای آنان ناآشنا بوده باشد. قرآن خود در اینباره می‌گوید:

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ ...»

و ما هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم تا برای آنان بیان

کند ...» (ابراهیم، ۴)

اگر "زبان" را در اینجا به چم ساده آن، یعنی انبوهی از واژگان (عربی، پارسی، عبری و ...) برای سخن گفتن آدمیان با یکدیگر بگیریم، آنگاه باید اسلام قرآنی را دینی برای مردم عرب یا عرب‌زبان بدانیم و نه برای دیگرزبانان. به گمان من برداشت قرآن در این آیه از "زبان" همان "فرهنگ همگانی" است، یعنی همه آن ابزارهایی که هموندان یک باهم‌ستان را به هم می‌پیوندند، از تاریخ و افسانه گرفته تا آئینها و باورهای آنان. اگر این انگاشت درست باشد، همین یک آیه ما را بسنده خواهد بود تا بپذیریم فرهنگ همگانی نیوشندگان قرآن در مکه آمیزه‌ای از داستانها، میثختها، باورها و آئینهای یهودی / مسیحی بوده است و نه باورهای بت‌پرستی. کوتاه‌سخن اینکه دست کم در سوره‌های مکی روی سخن قرآن با کسانی است که:

۱. الله را آفریدگار جهان می‌دانند،

۲. او را دارای فرزند و همسر می دانند،
۳. کسانی را انباز او می شمارند،
۴. فرهنگ همگانی و باورها و آئینهای آنان بر تورات و انجیل و داستانهای آمده در آنها استوار شده است،
۵. دین خود را چندپاره کرده اند و هر گروهی به پاره ای از آن گرویده اند.^۱

این ویژگیها بی گمان از آن بُت پرستان (آنگونه که سیره می خواهد بما بباوراند) نیستند. پس نیوشندگان قرآن در بازه مکی را نه در میان بُت پرستان، که در میان مسیحیان یکتاپرست (دیگرسرشتی باوران)^۲ و یهودیان باید جُست و پذیرفت که اسلام قرآنی بوارونه اسلام تاریخی برای رستگاری (بخشی از) یهودیان و مسیحیان آمده است.

۳/۲ بازه مدنی

نشان داده شد که همپوشانی میان داده های سیره و آنچه که در سوره های مکی قرآن آمده است، کمابیش "یک درسد" است و نودونه درسد قرآن بازنمایی در سیره نمی یابد. اکنون باید دید قرآن و سیره درباره بازه مدنی، که به گمان من پیراجتر از بازه مکی است، چه آورده اند.

۱ پس دین خود را فرقه فرقه کردند و هر فرقه ای به روشی که برگزیده بود دلخوش بود. مؤمنون ۵۳ * از آنان مباحثید که دین خود را پاره پاره کردند و فرقه فرقه شدند و هر فرقه ای به هر چه داشت دلخوش بود. روم ۳۲

۲ واژه یونانی homoūsius (هم سرشتی) گویای سرشت همسان و همگن عیسا و خداوند است و بدینگونه عیسا و خداوند را در جایگاهی برابر می بیند و هر دو را همسان می پرستد. در برابر آن، کسانی که به heteroūsius (دیگرسرشتی) عیسا باور داشتند، تنها خداوند را شایسته پرستش می دانستند و پرستش عیسا را کفر و ارتداد می دانستند. بنگرید به بخش پایانی

با گریز محمد و ابوبکر از مکه، روندی که با کوچ ابوسلمه بن [عبد]الاسد^۱ آغاز شده بود، به فرجام خود رسید. این رخداد که در تاریخنگاری اسلامی "هجرت" نام گرفته است، چندان بزرگ و پُراج بوده که تاریخ اسلام را با آن می‌آغازند و می‌شمارند. با اینهمه در قرآن، همان قرآنی که به رخدادهایی بس پیش‌افتاده‌تر پرداخته است، هیچ نشانی از هجرت محمد نمی‌یابیم. با چون و چرای فراوان شاید بتوان آیه زیر را بازتابی از این رخداد دانست، ولی از دل همین آیه نیز بدر نمی‌آید که "نبی" از کجا به کجا رفته است، بویژه که سیره بما می‌گوید محمد را کسی جز ابوبکر همراهی نکرده بوده است:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحَلَّلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتٍ عَمَّاتِكَ وَبَنَاتٍ خَالَكِ وَبَنَاتٍ خَالَاتِكَ اللَّاتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ ...

ای پیامبر ما برای تو آن همسرانی را که مهرشان را داده‌ای حلال کردیم و کنیزانی را که خدا از غنیمت جنگی در اختیار تو قرار داده و دختران عمویت و دختران عمه‌هایت و دختران دایی تو و دختران خاله‌هایت که با تو مهاجرت کرده‌اند ...» (الاحزاب، ۵۰)

باری ابن اسحاق داستان خود را با رسیدن محمد به مدینه پی می‌گیرد و فهرستی از رخدادهای پُراج را فهرست می‌کند:

«چون سید علیه السلام در مدینه ساکن و مطمئن شد، و مهاجرو انصار به تمامی بر سر وی جمع آمدند و کار اسلام در مدینه مستحکم گشت و نماز جماعت پنج وقت برپای داشتند و زکات دادند و روزه فرض گرفتند و حکم حلال و حرام به تمامی پیدا شد و

حدودهای شرع بنهادند، سید علیه السلام خواست که وقت نماز را علامتی پیدا کند، [...] از بهر میقات نماز یهود بوق زدندی و نصارا ناقوس [...] از انصار عبدالله بن زید بن ثعلبه درآمد و گفت: یا رسول الله من دوش خوابی بدیدم [...] که مردی بر من بگذشت [...] مرا گفت ترا چیزی بهتر از این بیاموزم تا تواز بهر نماز می زنی [...] پس چون وی این بگفت، سید علیه السلام گفت: خوابی درست است و دعوت نماز را جز این نشاید. آنگاه بلال را بفرمود .
گفت: برخیز و بانگ نماز درده، که آواز تو خوش است»^۱

پس از راست کردن خویشکاریهای مسلمانان در برابر الله (نماز و روزه و زکات و ...) و در برابر یکدیگر (پیمان برادری انصار و مهاجران) چالشهای نوینی بر محمد رخ می نمایند. در همان ماههای نخست یهودیان یثرب، که اینک مدینه النبی خوانده می شود، با محمد و پیروانش سرناسازگاری می گذارند.^۲ چالش دیگر محمد گروهی هستند که اسلام آورده اند، ولی در نهان دل با مسلمانان نمی دارند. سیره آنان را "منافقین" می نامد که عبدالله بن ابی سلول از سرشناسترین آنان است. محمد در آغاز فرمانروائیش در مدینه همچنین درگیر بگومگو با یهودیان است، که پیامبری او را با پرسشهای خود به چالش می گیرند. افزون بر این گروهی از نصرانیان نجران نیز برای آزمودن محمد رهسپار مدینه می شوند. ابن اسحاق درباره این گروه واپسین می نویسد:

«نصاری در آن وقت بر سه فرقت بودند: فرقتی از ایشان اعتقاد آن داشتند که عیسی خداست، و فرقتی دیگر اعتقاد آن داشتند که پسر خداست و فرقتی دیگر ثالث ثلاثه می گفتند»^۳

۱ همان، ۴۸۶ تا ۴۸۸

۲ همان، ۴۹۱، باب بیست و سوم، در ظاهر کردن یهود عداوت سید علیه السلام

۳ همان، ۴۹۷ تا ۵۱۳

ابن اسحاق اگرچه در اینجا نمایی پریشان و درهم از شاخه‌های گوناگون مسیحیت خاوری بدست می‌دهد، ولی بما نشان می‌دهد که درگیریهای درونی مسیحیان، بویژه مسیحیان خاوری (سوری-آرامی) برای او ناشناخته نبوده‌اند. آنچه که او در اینجا آورده است، برداشتی آشفته و نادرست از درگیریهای مسیحیان هم‌سرشتی‌گرا و دیگرسرشتی‌گرا^۱ بر سر سرشت زمینی و آسمانی عیسا است، درگیریهایی که در دهه‌های پایانی سده دوم میلادی در میان مسیحیان خاوری و بویژه در خاورِ روم آغاز شدند و بیش از چهار سده به درازا کشیدند.

آنچه رفت، گزارش رخداد‌های ۱۲ ماه نخست پس از هجرت بود. ابن اسحاق داستان خود را از بخش بیست و ششم با جنگهای محمد پی می‌گیرد و از ماه دوازدهم (غزای ابواء) تا سال یازدهم (غزو تبوک) بیست و هشت غزوه را برمی‌شمارد^۲. افزون بر این او سخن از سی و هشت جنگ دیگر می‌راند که أرجشان به پای غزوه‌ها نمی‌رسیده است:

«و این جایگاه سخن تمام شد در مغازی و وفود عرب و لشکرها که پیغمبر علیه‌السلام فرستاده بود به غزو کفار و آخر لشکری که به غزو فرستاد اسامه بن زید بود که او را به غزو شام و زمین فلسطین فرستاد در آخر عهد خود و تفصیل این سیه [سی] و هشت گروه که سید علیه‌السلام ایشان را به غزوها فرستاده بود بموجب آنکه در سیرت مذکور است، این است»^۳

بدینگونه در سیره ابن اسحاق، که باید کهنترین سیره نبوی به شمارش آورد، سخن

۱ دیگرسرشت (heteroūsius) هم‌سرشت (homoūsius)

۲ غزوه‌ها جنگهایی هستند که محمد خود در آنها شمشیررانده است. سیه‌ها، یا جنگهایی که محمد تنها لشکرآراسته و به میدان فرستاده، در این فهرست نیامده‌اند. برای نمونه ابن اسحاق از رخداد‌های جنگ مؤته با نام "ذکر اصحاب مؤته" یاد می‌کند.

۳ سیره ابن اسحاق، ۱۰۷۷

از ۶۶ نبرد است، که همه بروزگار محمد و به فرمان او آغاز گشته‌اند. نگارنده سیرت رسول‌الله رخدادهای ده سال بازه مدنی را گاه سرسری و گذرا و گاه با ریزه کاریهای شگفت‌انگیز فروگزارده و گاه شماری بی‌کم‌وکاست از این بازه تاریخ‌ساز از خود بیادگار گذاشته است. در فهرست زیر می‌توان برترین رخدادهای این ده سال را، که به گمان من از دیدگاه بافتارکاوانه و بی‌آنکه برسرخنان آمده در سیره باور داشته باشیم، بزنگاههای سرنوشت ساز بوده‌اند، در کنار هم نهاد:

- سال دوم (ماه هژدهم): دگرگون شدن سوی قبله از اورشلیم به مکه

- سال دوم: پیروزی بزرگ در جنگ بدر

- سال دوم: جنگ با بنی قینقاع

- سال سوم: شکست بزرگ در جنگ احد

- سال چهارم: جنگ با بنی‌النضیر

- سال پنجم: جنگ خندق

- سال پنجم: جنگ بابنی قریظه

- سال هفتم: پیمان آشتی حدیبیه

- سال هفتم: نامه به سران و پادشاهان

- سال هفتم: جنگ خیبر

- سال هشتم: گشودن مکه

از ۶۶ نبردی که میان مسلمانان و دشمنانشان درگرفت، تنها چهارتای آنها در برابر یهودیان بود و همچنین کشتن کعب بن‌الاشرف و سلام‌ابن‌ابی‌الحقیر را نیز که هر دو یهودی بودند، می‌توان در چارچوب درگیری محمد با یهودیان گنجانید. دیگر درگیریها و چالشهای محمد، بمانند آنچه که درباره بازه مکی نشان داده شد، با بُت‌پرستان و بویژه سران قریش است. بدیگر سخن اگر بخواهیم با شمار و آمار سخن بگوییم، کمتر از ۱۰٪ از درگیریهای محمد در ده سال زندگانی و پیامبریش از هجرت به یشرب تا درگذشتنش، با یهودیان بوده است و تا بدانجا که من کاویده‌ام دست کم در سیره ابن‌اسحاق سخنی از رویارویی جنگی با مسیحیان (شاید بتوان

با هزار چون و چرا جنگهای میان سپاه اسلام و ارتش روم را از این دست دانست) در میان نیست. ولی همین درگیری با یهودیان را نیز نمی توان به پای نبرد دو ایدئولوژی برای بدست آوردن سروری بر جامعه آنروز عرب دانست، چرا که ابن اسحاق ریشه درگیریهای محمد با یهودیان را چنین نوشته است:

«جنگ با یهودیان بنی قینقاع: و این بنی قینقاع قومی بودند از یهود، که نقض عهد سید علیه السلام کرده بودند [...] و سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی شیرمی فروخت و در پیش دکان زرگری هم از یهود، و آن زن نقابی فرو گذاشته بود. زرگری را گفت نقاب بردار تا ترا ببینم. زن گفت نقاب بر ندارم. زرگر چنانکه آن زن نمی دید، دامن جامه وی برداشت و گرهی بر آن زد و قاعده زنان عرب چنان بود که زیر جامه در پای نکردندی و جامه های دراز پوشیدندی، و آن زن نمی دانست و بر پای خاست و عورت وی ظاهر شد و فریاد برآورد. و یکی از مسلمانان ایستاده بود، و چون چنان دید، شمشیر برکشید و آن زرگر را بکشت. و کسان آن زرگربانگ زدند و یهود جمع شدند و آن مرد مسلمان را بازگشتند. و چون خبر به پیغمبر علیه السلام آوردند، سید علیه السلام لشگر کرد و به غزای ایشان برفت»^۱

«جنگ با یهودیان بنی النضیر: یهود بنی النضیر بظاهر قولی بدادند و گفتند: یا محمد، هرچه تو خواهی ما بدهیم و از پیش سید علیه السلام برخاستند و برفتند و با یکدیگر مشورت کردند و می گفتند: ای قوم! ما محمد هرگز رایگانترا از این و خالیترا از این نیابیم، اکنون یکی برخیزید و بر سر بام بالا شوید و سنگی بگیرید و بر سر روی فرو کوبید تا بیکبارگی از دست وی باز رهیم و صداع وی بکلی از ما منقطع شود [...] هم در حال جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت: یا رسول الله، از این جایگاه برخیز و باز مدینه رو، که یهود

غدري چنین خواهند کرد. و سید علیه السلام پیش از آنکه آن یهودی سنگ از دست رها کردی، بی آنکه احوال با صحابه خود بگفتی، برخاست و باز مدینه آمد [...] گفتند یا رسواالله، چه حالت افتاد که از پیش یهود بیرون آمدی و ما را خبر نکردی؟ سید علیه السلام احوال با ایشان بگفت [...] پس سید علیه السلام بفرمود تا لشکر جمع کردند و هرآن عده که بکار می بایست برگرفتند و به غزو بنی النضیر بیرون آمدند»^۱

«جنگ با یهودیان بنی قریظه: چون وقت نماز پیشین بود، جبرئیل علیه السلام پیامد و عمامه‌ای از استبرق در سرداشت و براستری خنگ نشسته بود و قتیفه دیباج برافکنده بود، پیامد و سلام کرد و گفت: یا محمد سلاح بنهادی و ما که جمیع فریشتگانیم، هنوز از بهر دشمنان تو سلاح ننهادیم و این ساعت از طلب ایشان می آئیم، تو چرا سلاح بگشودی؟ زود زود برخیز که حق سبحانه و تعالی ترا می فرماید که سلاح دریند و بجنگ یهود بنی قریظه رو، از بهر آنکه عهد تو بشکستند و مخالفت تو بنمودند و لشکر بر سر تو آوردند»^۲

«جنگ با یهودیان خیبر: ... سلام ابن ابی الحقیق، و وی مهتری از مهتران یهود و دانشمند و قاضی ایشان بود و از جمله آنان بود که به مکه رفته بود و لشکرانگیزی کرده بود و دیگر روزها خبث کردی در حق پیغمبر علیه السلام، و یهود را به عداوت سید علیه السلام تحریض نمودی. و این سلام ابن ابی الحقیق در خیبر مقام داشتی [...] پس برفتند و دستوری از سید علیه السلام بخواستند و قصد خیبر کردند [...] در اندرون سرای وی شدند، در از پیش خود

۱ همان، ۷۱۳ تا ۷۱۴

۲ همان، ۷۳۶

بیستند و بر بالا شدند و او را بکشتند و بدرآمدند و برفتند»^۱
«چون سید علیه السلام بعد از آن که از حدیبیه بازگردیده بود،
بقیّت ذوالحجه و محرم در مدینه مقام کرد و در آخر ماه محرم سنه
سبع به غزو خیبر بیرون شد»^۲

چکیده اینکه جنگ با بنی قینقاع از آن درگرفت که یهودیان شرمگاه زنی مسلمان را در بازار به نمایش گذاردند، بنی النضیر از آن رو سزاوار جنگ شدند، که جبرئیل (بخوان محمد) بر آنان بر بست که بر کشتن پیامبر همداستان شده‌اند، بنی قریظه در جنگ خندق با دشمنان مسلمانان هم پیمان گشتند و یهودیان خیبر نیز از آن روی به خشم الله دچار شدند، که در بسیج لشکر کفار دستی گشاده و در دشمنی با پیامبر پیشینه‌ای دراز (نمونه سلام ابن ابی الحقیق) داشتند. همه آنچه که بهانه جنگ با این یهودیان بوده است، می‌توانست گریبان هر قبیله دیگری با هر دین و آئینی را نیز بگیرد و در سرتاسر سیره‌های شناخته شده نشانی از جنگ دینی دیده نمی‌شود. چنانکه جنگ طائف نیز از آن رو درگرفت، که به گفته ابن اسحاق:

«چون سید علیه السلام از غزو حنین رجوع فرمود و قوم ثقیف از
طائف به یاری مالک بن عوف و قبیله هوازن آمده بودند و مالک
بن عوف و قوم وی جایی باز کرده بودند [...] پیغمبر علیه السلام
لشکر خود ترتیب داد و به عزم غزو ثقیف بیرون آمد»^۳

اگر این جنگها و سریه‌ها را آئینه‌ای از درگیری‌ها و چالشهای روزانه بدانیم، بیش از ۹۰٪ از درگیریهای محمد با کفار بُت پرست و منافقان بوده است.

۱ همان، ۷۶۷ تا ۷۶۸

۲ همان، ۹۲۹

۳ همان، ۸۲۰

رخدادهای سرنوشت ساز دیگری نیز در این میان هستند، که ابن اسحاق بدانها با همه ریزه کاریها پرداخته است. برای نمونه می توان از جنگ بدرالکبری گفت، که نخستین پیروزی چشمگیر مسلمانان بر بُت پرستان بود و شکستی سهمگین را بر کفار قریش پذیراند. سیرت رسول الله گزارش این جنگ و پیش زمینه ها و پیامدهایش را در کمابیش یکسده برگ (از ۵۳۶ تا ۶۲۹) آورده است. گفتنی است که این رخداد سایه خود را به یک پوشینه (سرتاسر پوشینه سوم) از هشت پوشینه الطبقات الکبری در ۳۶۰ برگ گسترانده است. همچنین از جنگ اُحُد یاد باید کرد، که در آن بُت پرستان کین شکست بدر را از مسلمانان خواستند و گروهی از یاران نزدیک محمد، چون حمزه بن عبدالمطلب را به خاک افکندند. رخداد پراچ دیگر دیگرون شدن قبله از اورشلیم به سوی مکه است. جنگ احزاب یا خندق رخداد بسیار بزرگی در روند استواری اسلام و پیش زمینه ای برای گسترش آن بود، که پیمان آشتی حدیبیه، شکست فرجامین و همیشگی یهودیان و آمادگی مسلمانان برای گشودن مکه و شکستن اورنگ سروری قریش و برانداختن بُت پرستی از سرتاسر جزیره العرب از پیامدهای آن بودند.

در پی آشتی با بُت پرستان قریش و نگاشتن پیمان حدیبیه، محمد به گفته همه سیره نگاران نامه هایی برای سران و پادشاهان کشورهای پیرامون نوشت و آنان را فراخواند که اسلام بپذیرند تا دچار خشم الله نگردند. او دحیه بن خلیفه الکلبی را به نزد قیصر روم، عبدالله بن حذافه السهمی را به نزد خسرو پرویز، حاطب بن ابی بلتعه را به نزد مقوقس پادشاه اسکندریه، عمرو بن العاص السهمی را به نزد پادشاه عمان، سلیط بن عمرو را به نزد پادشاه یمامه، علاء بن حضرمی را به نزد پادشاه بحرین و شجاع بن وهب الاسدی را به نزد پادشاه شام فرستاد. اگر داستانهای سروده شده از سوی ابن اسحاق و دیگر سیره نویسان و تاریخ نگاران را باور کنیم، باید بپذیریم که محمد نقشه های دوردرازی را در سر می پرورانده است و از همان نخستین شبی که در غار حرا با جبرئیل روبرو شده بوده است، نگاه به

پایه گذاری یک فرمانروائی جهانی داشته بوده است. از این رو باید این گزارش آمده در سیرت رسول الله را با نگاه به جغرافیای آن روز جهان بارها و بارها خواند و آن را با جنگهای کشورگشایانه چهار خلیفه نخست سنجد و دید که آنان درست به سرزمینهایی لشکر کشیده اند، که محمد پیشتر فرمانروایانشان را به اسلام فراخوانده بوده است.

و سرانجام باید از پُرارجترین و سترگترین رخداد بازه مدنی یاد کرد، که همانا شکست فرجامین بُت پرستان و گشودن مکه و شکستن بُت‌های خانه کعبه باشد. شکستن این بُتها در نگاه سیره‌نگاران نمادی برای برافکندن آئینها و باورهای کهن جزیره‌العرب، پایان بخشیدن به دورانی تاریخی که سیره آن را "جاهلیت" می‌نامد و درافکندن فرهنگ و آئینی نوین برای همه عربها، بنام اسلام است.

اکنون جای آن دارد که بمانند بازه مکی، نگاهی به سوره‌های مدنی قرآن (بر پایه فهرست ابن عباس) بیفکنیم، تا ببینیم آیا می‌توان میان قرآن و سیره درباره این رخدادها یک همپوشانی تاریخی یافت، یا در اینجا هم قرآن از چیزی سخن می‌گوید و سیره از چیزی دیگر.

قبله: نخستین رخداد ارجدار پس از کوچ مسلمانان از مکه به مدینه، همانا دیگرگون شدن سوی قبله مسلمانان از اورشلیم به مکه است. ابن اسحاق می‌نویسد:

« چون سالی و نیم بگذشت از هجرت سید، علیه السّلام، حق تعالی آیت فرو فرستاد و قبله از جهت بیت المقدس باز جهت کعبه افگند. و سبب آن بود که سید، علیه السّلام، پیوسته دل در بند آن داشت که قبله وی باز کعبه افتد و اگر چه بزبان نمی‌گفت، حق تعالی از دل وی می‌دانست. پس از بهر رضای وی قبله بگردانید و از جهت بیت المقدس باز جهت کعبه افگند، چنانکه

در قرآن مجید یاد کرده است»^۱

گفتنی است که در هیچ کجای قرآن نمی‌توان آیه‌ای یافت که بگوید اورشلیم یا بیت‌المقدس نخستین قبله مسلمانان بوده است. واژه قبله تنها دوبار در قرآن آمده که یکبار آن در خیره‌سری اهل کتاب است.^۲ ولی تفسیرگران قرآن آیه نخست از سوره اسراء را گواه سخن خود می‌آورند، که در آن سخن از "معراج" بنده خدا (در سیره: محمد) از مسجدالحرام به مسجد الاقصی می‌رود، بی آنکه این مسجد قبله مسلمانان نامیده شود. در سوره بقره در این باره چنین می‌خوانیم:

«سَيَقُولُ السَّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَن قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا * قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ * يَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ (۱۴۲) وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَن يَتَّبِعَ الرَّسُولَ مِمَّن يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ * وَإِن كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ * إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ (۱۴۳) قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا * قَوْلِ وَجْهِكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ * وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ (۱۴۴)

به زودی مردم کم خرد خواهند گفت: «چه چیز آنان را از قبله‌ای که بر آن بودند رویگردان کرد؟» بگو: «مشرق و مغرب از آن خداست هر

۱ سیره ابن اسحاق، پوشینه ۲، ۵۳۶

۲ و اگر هرگونه معجزه‌ای برای اهل کتاب بیاوری [باز] قبله تورا پیروی نمی‌کنند و تو پیرو قبله آنان نیستی و خود آنان پیرو قبله یکدیگر نیستند و پس از علمی که تورا آمده اگر از هوسهای ایشان پیروی کنی در آن صورت جدا از ستمکاران خواهی بود. بقره، ۱۴۵

که را خواهد به راه راست هدایت می‌کند.» (۱۴۲) و بدین گونه شما را امتی میانه قرار دادیم، تا بر مردم گواه باشید و پیامبر شما گواه باشد. و قبله‌ای را که بر آن بودی، مقرر نکردیم جز برای آنکه کسی را که از پیامبر پیروی می‌کند، از آن کس که از عقیده خود برمی‌گردد بازشناسیم و البته جز بر کسانی که خدا هدایت کرده، سخت گران بود و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند، زیرا خدا به مردم دلسوز و مهربان است. (۱۴۳) ما گردانیدن رویت در آسمان را نیک می‌بینیم. پس تو را به قبله‌ای که بدان خشنود شوی برگردانیم پس روی خود را به سوی مسجد الحرام کن و هر جا بودید، روی خود را به سوی آن بگردانید. در حقیقت، اهل کتاب نیک می‌دانند که این از جانب پروردگارشان درست است و خدا از آنچه می‌کنند غافل نیست (۱۴۴)»

آنچه که در سوره اسراء درباره مسجد الاقصی خوانده‌ایم هیچ نشانی از این ندارد که این مسجد در اورشلیم بوده باشد. اگر "مسجد" همانی باشد که ما امروز می‌شناسیم، یعنی جایی که مسلمانان در آن به پرستش الله می‌پردازند، داستان قبله بودن مسجدی بنام "اقصی" بسیار پیچیده خواهد شد، چرا که محمد در سال دهم پس از بعثت (۶۱۰ میلادی) به مسجدی معراج کرده است که تازه در سال ۱۶ هجری (۶۳۸ میلادی)، یعنی شانزده یا نوزده سال پس از آن، می‌تواند ساخته شده باشد. پس در اینباره انگاشتهای زیرپدید می‌آیند:

۱. این سوره پس از گشودن اورشلیم بدست عمر در سال ۶۳۸/۱۶ (تاریخ‌نگاری سنتی) یا بسال ۶۹۲/۷۱ و بروزگار عبدالملک مروان و ساخته شدن مسجد الاقصی بر روی ویرانه‌های کلیسای "دوشیزه ورج" اوند^۱ دهه‌ها پس از مرگ محمد به قرآن افزوده شده است.

۲. بروزگار محمد در اورشلیم پرستشگاهی بوده که از نگاه قرآن کاربرد یک "مسجد" را داشته و چون بسیار دورتر از مسجده می بوده بدان "الاقصی" می گفته اند.
۳. جایی دورتر از مکه مسجدی بوده که بروزگار محمد آن را "مسجد الاقصی" (مسجد دوردست) می گفته اند و سپس عمر یا عبدالملک مروان نام آن را بر مسجدی که بسیار دیرتر در اورشلیم ساخته شده است، نهاده اند.
۴. مسجد، پرستشگاه ویژه مسلمانان نبوده و به جایی گفته می شده که همه باورمندان به الله (مسیحیان یکتاپرست) در آنجا به نیایش می پرداخته اند^۱.

هرچه هست، قرآن و سیره درباره مسجد الاقصی و داستان معراج نه تنها هیچگونه همپوشانی ندارند، که برگیحی و شگفتی خواننده بسی می افزایند.

جنگها: در سیره ابن اسحاق خواندیم که مسلمانان یکسره با همسایگانشان در جنگ و زدو خورد به سر می بردند. گذشته از درگیریهای پراکنده دو سال نخست، غزوه "بدر" که آن را "بدر الکبری" نیز نامیده اند، نخستین پیروزی بزرگ مسلمانان بر بت پرستان قریش است. اگرچه واژه بدر در قرآن آمده است، ولی هیچ نشانی از اینکه "بدر" چیست (بدر در زبان عربی به ماه تمام گفته می شود) یا کجاست در دست نیست. در سوره آل عمران می خوانیم:

«وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرِ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ * إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمَدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزَلِينَ * بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فُورِهِمْ هَذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ

و یقینا خدا شما را در بدر با آنکه ناتوان بودید یاری کرد پس از خدا پروا کنید باشد که سپاسگزاری نمایید * آنگاه که به مؤمنان می گفتم آیا شما را بس نیست که پروردگارتان شما را با سه هزار فرشته فرودآمده یاری کند * آری اگر صبر کنید و پرهیزگاری نمایید

۱ به مسجد و درونمایه قرآنی (و نه تاریخی آن) در بخشهای آینده دوباره بازخواهم گشت.

و با همین جوش بر شما بتازند همانگاه پروردگارتان شما را با پنج هزار فرشته نشاندار یاری خواهد کرد» (آل عمران، ۱۲۵-۱۲۳)

تفسیرگران قرآن همچنین آیه های یکم تا نوزدهم سوره انفال را نیز در پیوند با همین جنگ می دانند، ولی در سرتاسر این ۱۹ آیه سخنی نه تنها از بدر، که از جنگ و درگیری نیز نیست.

نام یکی دیگر از جنگهای مسلمانان که ابن اسحاق آنرا در سیره خود آورده است، "حُنَیْن" است. حنین و بدر تنها واژه هایی (نام جنگهایی) هستند که هم در سیره و هم در قرآن آمده اند و از این دیدگاه می توان با چشم پوشی و گشاده دستی بسیار گفت که قرآن و سیره در اینباره با هم همپوشانی دارند:

«لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَصَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَلَيْتُمْ مُدْبِرِينَ * ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ * ثُمَّ يَثُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ

قطعا خداوند شما را در مواضع بسیاری یاری کرده است و [نیز] در روز حنین آن هنگام که شمار زیادتان شما را به شگفت آورده بود ولی به هیچ وجه از شما دفع [خطر] نکرد و زمین با همه فراخی بر شما تنگ گردید سپس در حالی که پشت [به دشمن] کرده بودید برگشتید * آنگاه خدا آرامش خود را بر فرستاده خود و بر مؤمنان فرود آورد و سپاهسانی فرو فرستاد که آنها را نمی دیدید و کسانی را که کفر ورزیدند عذاب کرد و سزای کافران همین بود * سپس خدا بعد از این [واقعه] توبه هر کس را بخواهد می پذیرد و خدا آمرزنده مهربان است (توبه، ۲۷-۲۵)»

آنچه که از دل قرآن بدر نمی‌آید و اگر سیره نباشد نمی‌توان درش یافت، این است که بدر و حنین چیستند و کجایند و در آنها چه رخ داده است. قرآن درباره نبردهای دیگر خاموشی گزیده است. برای نمونه جنگ خیبر و گشودن مکه اگرچه رخدادهایی بس بزرگ بوده‌اند - شاید بزرگتر از بدر و حنین - جای پایی از خود در قرآن بجای نگذاشته‌اند. تفسیرگران "احزاب" را نامی دیگر برای نبرد خندق می‌دانند و آیه‌های ۲۰ و ۲۲ سوره احزاب را در اینباره می‌دانند و "احزاب" را به دلخواه خود به "دسته‌های دشمن" برمی‌گردانند:

«يَحْسَبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَإِنْ يَأْتِ الْأَحْزَابُ يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ يَسْأَلُونَ عَنْ أَنْبَائِكُمْ وَلَوْ كَانُوا فِيكُمْ مَا قَاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا (۲۰) وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا (۲۲)»

اینان [حنین] می‌پندارند که دسته‌های دشمن نرفته‌اند و اگر دسته‌های دشمن بازآیند آرزو می‌کنند کاش میان اعراب بادیه نشین بودند و از اخبار [مربوط به] شما جويا می‌شدند و اگر در میان شما بودند جز اندکی جنگ نمی‌کردند (۲۰) و چون مؤمنان دسته‌های دشمن را دیدند گفتند این همان است که خدا و فرستاده‌اش به ما وعده دادند و خدا و فرستاده‌اش راست گفتند و جز بر ایمان و فرمانبرداری آنان نیفزود (۲۲)»

واژه احزاب ولی در قرآن ۱۰ بار آمده که تنها دوبار آن را می‌توان با گذشت و چشمپوشی فروان درباره یک نبرد میان مسلمانان و دشمنانشان دانست. در هشت جای دیگر "الاحزاب" تنها و تنها به چم "دسته‌ها" است و نه لشکریان دشمن. همه آن آیه‌هایی که

در اسلام‌شناسی سنتی در پیوند با نبردهای محمد خوانده می‌شوند چیزی جز پندار بافی سیره‌نگاران نیستند و الله در قرآنش هیچ سخنی در اینباره نرانده است. برای نمونه واقدی درباره جنگ بنی قینقاع چنین می‌نویسد:

«محمد بن عبد الله برایم از عروه روایت کرد که چون این آیه نازل شد: وَ اَمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ اِلَيْهِمْ عَلٰى سَوَاءٍ اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِيْنَ و اگر بررسی از قومی خیانت را، پس توهم عهد ایشان را به سوی آنها بینداز یکسان، همانا که خدای، خیانت کاران را دوست نمی‌دارد [انعام، ۵۸] پیامبر با این آیه به سوی ایشان روان شد»^۱

سیره‌نگار دیگر نسل نخست درباره جنگ اُحُد چنین می‌نویسد:

«و سبب این جنگ آن بود که چون مشرکین در بدر شکست خوردند و بزرگان خویش را از دست دادند و ابوسفیان کاروان تجارتهی آنها را نجات داد بازماندگان کشتگان بدر مانند عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و دیگرانی که هر کدام پدر یا پسر یا برادران خود را از دست داده بودند بنزد ابوسفیان آمده پیشنهاد کردند که خوب است برای انتقام کشته‌گان بدر و جنگ با محمد اموال تجارتهی مزبور را صرف تجهیزات جنگی کنیم و هر کس در این اموال شرکت دارد از آن صرف نظر کند و همگی آنها اختصاص بدین کار دهند. این پیشنهاد پذیرفته شد و شروع بخردن اسلحه و سایر تجهیزات جنگی کردند. خدای تعالی نیز در این باره آیه ذیل را نازل فرمود: «همانا کافران اموالشان را خرج میکنند تا (مردم را) از راه خدا باز

دارند زود است که مالها را خرج کنند ولی حسرتش بردل آنها بماند
و مغلوب نیز خواهند شد...»^۱

و یا اگر کسی پیشتر گزارش ابن اسحاق و ابن هشام و دیگر سیره‌نگاران را خوانده
باشد، می‌تواند بپندارد که آیه زیر درباره جنگ با یهودیان فرورستاده شده است:

«هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ
الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ
فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرَّعْبَ يَخْرِبُونَ
بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ

اوست کسی که از میان اهل کتاب کسانی را که کفرورزیدند در
نخستین اخراج [از مدینه] بیرون کرد گمان نمی‌کردید که بیرون روند و
خودشان گمان داشتند که دژهایشان در برابر خدا مانع آنها خواهد بود
و خدا از آنجایی که تصور نمی‌کردند بر آنان درآمد و در دل‌هایشان بیم
افکند [به طوری که] خود به دست خود و دست مؤمنان خانه‌های
خود را خراب می‌کردند پس ای دیده‌وران عبرت بگیرید» (حشر، ۲)

و یا آیه زیر را سیره‌نگاران نشانی بر همداستانی قریش بر کشتن محمد در شب گریز او از
مکه می‌دانند، از این رو تفسیرگر قرآن ناچار است واژه [از مکه] را بر آیه قرآن بیافزاید:

«وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيَتَّبِعُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يَخْرُجُوكَ وَيَمْكُرُونَ
وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ

و [یاد کن] هنگامی را که کافران درباره تونیرنگ میکردند تا تورا به

بند کشند یا بکشند یا [از مکه] اخراج کنند و نیزنگ می زدند و خدا
تدبیر می کرد و خدا بهترین تدبیرکنندگان است» (انفال، ۳۰)

همچنین در قرآن از نامه نگاری پیامبر با پادشاهان که گزارش موبموی آن در سیره‌ها آمده است، هیچ نشانی یافت نمی‌شود. بجای آن ما در سوره‌های مدنی (گزارش ابن عباس) آیه‌های فراوانی را می‌بینیم که به رخدادهای بسیار کم‌ارج چون "غیبت کردن"، "بالا بردن صدا در برابر پیامبر"، "نجوا کردن"، "ترک دادوستد به هنگام نماز جمعه"، "خبرچینی زنان محمد"، "رفتن بدرون خانه"، "بیرون آمدن از خانه"، "برهنه کردن تن و پوشاندن آن" و چیزهای بی‌ارزش دیگری چون اینها پرداخته‌اند. در همه آن جاهای دیگری که ما یک همپوشانی وازگانی میان قرآن و سیره می‌یابیم، قرآن چیستانی در برابر ما می‌نهد و سیره آنرا وامی‌گشاید. "زید" (زید بن حارثه به گفته سیره)^۱ هیچ نشان دیگری در قرآن ندارد و نام همسرش نیز ناپیدا است. درباره رخداد "افک"^۲ قرآن تنها و تنها می‌گوید که کسانی بر کسانی دیگر بهتان زده‌اند و از عایشه و صفوان بن معطل سلمی هیچ نام‌ونشانی در این کتاب نیست.

کوتاه سخن اینکه بجز دو جنگ بدر و حنین که نام آنها در قرآن آمده (اگر گشاده‌دستی و چشم‌پوشی کنیم و بپذیریم که این دو واژه برآستی نام دو "نبرد" بوده‌اند)، از شصت و چهار نبرد مسلمانان با دشمنانشان هیچ جای پای در قرآن نمی‌یابیم و هرآنچه که سیره‌نگاران و تفسیرگران در اینباره، یا درباره پیمان حدیبیه و هجرت و گشودن مکه و... آورده‌اند، برداشت آزاد (یا تفسیر) خود آنان است و پایه دانش پژوهانه ندارد. اکنون باید دید اگر درسد بسیار کوچکی از آیه‌های قرآن به رخدادهای آمده در سیره پرداخته‌اند و در بخش بسیار بزرگتر آن نشانی از سیره نمی‌توان یافت، پس قرآن به چه پرداخته و روی سخنش با چه کسانی بوده و تلاش

در دستگیری پیروان کدام دین می کرده است؟ آیا بخش مدنی قرآن روی سخن با بت پرستان دارد و درگیر آنان است، یا اینکه بمانند بازه مکی در اینجا هم نیوشندگان قرآن و دشمنان آئین نوین را در میان مسیحیان و یهودیان باید جست؟ نخستین ناهمخوانی بزرگ میان سیره و قرآن شهر مدینه است. باور همگانی چنین است که شهر مدینه پیش از اسلام "یثرب" نام داشت و پس از کوچ محمد و پیروانش به آن، "مدینه النبی"، "مدینه المنوره"، و ... گفتند، که "مدینه النبی" شناخته ترین آنها است. دایرةالمعارف اسلامی در اینباره می گوید: «ویثرب اسم قدیم قبل از هجرت است»^۱ در سیره ابن اسحاق برای بار نخست نام مدینه را در "حکایت تتبع و پوشانیدن وی جامه در خانه کعبه" می خوانیم:

«چون لشکر کرده بود و بمشرق می رفت، بر مدینه گذر کرد»^۲
و واژه یثرب در گزارش "غزوه بدر الکبری" آمده است:

«برنجیبی از این نجیبها نشین و دو سه تن همراه خود کن و راه یثرب گیر و از بهر ما باز مایست، که اگر ما همه کشته شویم و تو سلامت باز مدینه آئی»^۳

مسعودی می نویسد:

«یثرب بن قاتیبه بن مهلیل بن ارم بن عبیل با فرزندان و همراهان خود در مدینه اقامت گرفته بود و آنجا بسبب او یثرب نام گرفت»^۴

۱ سیره نگاران نیز در گزارشهای خود این شهر را تا پیش از هجرت "یثرب" و پس از آن "مدینه" می نامند.

۲ سیره ابن اسحاق، پوشینه ۱، ۳۹

۳ همان، پوشینه ۲، ۵۵۴

۴ مروح الذهب، پوشینه ۱، ۵۰۳

واژه مدینه در قرآن ۱۴ بار آمده که تنها چهار بار آن را می‌توان در پیوند با مدینه‌ای که ما می‌شناسیم دانست^۱. واژه یثرب در سرتاسر قرآن تنها یک بار در آیه ۱۳ از سوره احزاب آمده است:

«وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا

و چون گروهی از آنان گفتند ای مردم مدینه (فولادوند به دلخواه خود بجای یثرب مدینه نوشته است، در عربی ولی همان "یثرب" آمده است / م. ب.) دیگر شما را جای درنگ نیست برگردید و گروهی از آنان از پیامبر اجازه می‌خواستند و می‌گفتند خانه‌های ما بی حفاظ است و بی حفاظ نبود جز گریز [از جهاد] چیزی نمی‌خواستند»

ابن اسحاق ولی درباره این آیه می‌نویسد:

«بعضی دیگر از ایشان پیامدند و گفتند: یا رسول الله، خانهای ما از بیرون مدینه است و احکام چنان ندارد، ما را دستوری ده تا برویم و بخانههای خود باز رسیم، و آن وقت باز خدمت تو آئیم. و غرض ایشان آن بود که بگریزند تا قتال نکنند، و بسبب این سخن [این] آیت فرود آمد»

سیره نگاران بر سر این که جنگ خندق (احزاب) در سال پنجم پس از هجرت رخ داده است، هم سخن‌اند. بدینگونه الله پنج سال پس از آنکه محمد نام مدینه را دگرگون می‌کند، هنوز هم آن شهر را بنام پیشین‌اش می‌خواند. آیا الله نمی‌دانسته

که یثرب نامی کهن است و محمد بر آن شهر نام "مدینه" را نهاده است؟ یا سیره‌نگاران در اینجا به آن اندازه که باید و شاید موشکافی نکرده‌اند و داستانشان دچار ناهمخوانی با قرآن شده است؟

باری به هم‌سنجی قرآن و سیره بازگردیم. اگر هجرت مسلمانان از مکه به مدینه و ۶۴ نبرد مسلمانان و نامه‌نگاری محمد به پادشاهان جهان و... هیچ بازتابی در بخش مدنی قرآن نمی‌یابند، پس قرآن در ۱۶۲۳ آیه و ۲۸ سوره به چه پرداخته است؟

یکی از واژگان پُربسامد در این بخش "اهل کتاب" است. در سی آیه از ۸ سوره قرآن^۱ گاه به مهر و گاه به خشم درباره اهل کتاب می‌نویسد. در این میان از مریم در ۲۶ آیه از ۹ سوره^۲ و از ابراهیم نیز در ۲۶ آیه از ۶ سوره^۳ یاد شده است. پس از آن دو، موسا را در ۲۳ آیه از ۷ سوره^۴ و عیسا را در ۲۱ آیه از ۷ سوره^۵ می‌یابیم و بنی اسرائیل را در ۱۶ آیه از ۴ سوره^۶. گفتنی است که حتا اگر گزارشهای سیره‌نگاران را درباره درگیریهای محمد با یهودیان بپذیریم نیز، این پرسش همچنان بی‌پاسخ خواهد ماند که چرا قرآن در شهری که نشانی از مسیحیان در آن نبوده است، اینچنین پافشارانه به عیسا و مریم می‌پردازد؟

گذشته از آنچه که رفت، قرآن در سوره‌های مدنی به "حرمت گوشت خوک"، "مراسم حج"، "احکام طلاق و شیردادن و نفقه"، "احکام ربا"، "احکام وام"، "برابری ارزش شهادت دوزن با ارزش شهادت یک مرد"، "شراب"، "قمار" و چیزهایی از این دست پرداخته است. همچنین در آیه زیر فن‌واژگان "محکم و متشابه" واگشایی می‌شوند:

۱ بقره، آل عمران، نساء، مائده، بینه، حدید، حشر، احزاب

۲ نساء، آل عمران، مائده، بقره، حدید، صف، توبه، احزاب، تحریم

۳ بقره، نساء، توبه، ممتحنه، آل عمران، حج

۴ نساء، بقره، احزاب، آل عمران، حج، صف، مائده

۵ بقره، نساء، مائده، صف، آل عمران، حدید، احزاب

۶ بقره، مائده، صف، آل عمران

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ

اوست کسی که این کتاب را بر تو فرو فرستاد پاره‌ای از آن آیات محکم است آنها اساس کتابند و [پاره‌ای] دیگر متشابه‌اند اما کسانی که در دل‌هایشان انحراف است برای فتنه‌جویی و طلب تاویل آن از متشابه آن پیروی می‌کنند با آنکه تاویلش را جز خدا و ریشه‌داران در دانش کسی نمی‌داند [آنان که] می‌گویند ما بدان ایمان آوردیم همه از جانب پروردگار ماست و جز خردمندان کسی متذکر نمی‌شود» (آل عمران، ۷)

در دنباله سوره‌ها قرآن گامی نیز فراتر می‌نهد و گوهر اسلام را به مسیحیت راستین، مسیحیتی که در کنار الله کس دیگری (عیسا، مریم و یا روح القدس؟) را نمی‌پرستد، می‌گستراند:

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ [...] مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ

بگوای اهل کتاب بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما یکسان است بایستیم که جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد پس اگر [از این پیشنهاد] اعراض کردند بگویند شاهد باشید که ما مسلمانیم [...] ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی بلکه حق‌گرای مسلمان بود و از مشرکان نبود» (آل عمران، ۶۴ و ۶۷)

و بخشی از آیه‌ها نیز نه تنها به آیه‌های پیش و پس از خود پیوندی ندارند، که بسیار پرباشان و درهم‌اند و تنها بر شگفتی و گیجی خواننده می‌افزایند:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيْتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ

درباره هلالها[ی ماه] از تومی پرسند بگو آنها گاه شماری برای مردم و حج‌اند و نیکی آن نیست که از پشت خانه‌ها درآید بلکه نیکی آن است که کسی تقوا پیشه کند و به خانه‌ها از در آنها درآید و از خدا بترسید باشد که رستگار گردید» (بقره، ۱۸۹)

دانسته نیست که پیوند میان "هلالهای ماه" و "حج" و اینکه مردم باید از درب خانه بدرون آن بروند و نه از پشت آن، در کجا است و چرا نیوشندگان قرآن درب را می‌گذاشتند و از دیوار به خانه اندر می‌شدند؟

بدینگونه دیده می‌شود که درست به مانند بازه مکی بخش بسیار بزرگی از آیه‌های مدنی نیز در پیوند با مسیحیان و یهودیان است و در سرتاسر بخش مدنی قرآن نشانی از بت پرستانی که محمد بر پایه سیره ابن اسحاق هر دو ماه یک بار (۶۲) جنگ در ۱۰ سال یا ۱۲۰ ماه) با آنان جنگیده است، نمی‌بینیم. در این بخش نیز چالش نخست قرآن با اهل کتاب است و الله پیش از هر چیز بر آیه‌ای که پیشتر و در بازه مکی فرورستاده بود، پایبند می‌ماند:

«إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يُقُصُّ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ
همانا این قرآن بیشتر آنچه را که بنی اسرائیل در آن اختلاف نظر دارند بر آنان بیان می‌دارد» (نمل، ۷۶)

۴ بررسی چند کلیدواژه بر پایه آیه‌های قرآن

این سخن ابن اسحاق را که می‌نویسد «و بدان که فضیلت مطالعت این کتاب با فضیلت مطالعت تفسیر قرآن برابر است»، نباید سرسری گرفت. برآستی نیز مترجمان و تفسیرگران برای برخی از واژگان آمده در قرآن، در جایهای گوناگون و بسته به داستانی که قرآن گزارش کرده است، برگردانهای گونه‌گونی آورده‌اند و از این راه کوشیده‌اند میان قرآن و سیره همپوشانی پدید آورند و قرآن را "سیره‌پسند" کنند. برای نمونه واژه "مسجد" که در باور همگانی اسلام‌شناسی سنتی پرستشگاهی ویژه مسلمانان است، همانگونه که در دنباله این بخش خواهد آمد، در خود قرآن هم پرستشگاه مشرکان است، هم پرستشگاه یهودیان و مسیحیان و هم نیایشگاهی که بازماندگان اصحاب کهف بر سرگور آنان ساخته‌اند. مترجمان و تفسیرگران ولی هر جا که این واژه در پیوند با پیروان قرآن بکار رفته است آن را در پارسی نیز "مسجد" نامیده‌اند و اگر سخن قرآن در پیوند با یهودیان و مسیحیان و اصحاب کهف بوده به دلخواه خود برای درست درآمدن گزارشهای سیره، بدان "معبد" و "پرستشگاه" گفته‌اند. همچنین است واژه اسلام و واژگان هم‌ریشه آن همچون "مسلم" و "اسلموا" که در پیوند با پیروان قرآن "اسلام آوردن" و در پیوند با پیشینیان "تسلیم شدن، فرمانبردار بودن، مطیع شدن" ترجمه شده‌اند. آنچه که در سیره در پیوند با آیه‌های قرآن آمده نمونه آشکاری از "بازتابش" است که در بخشهای آینده بدان بازخواهم گشت.

۴/۱ بُتهای عرب

همانگونه که پیشتررفت، باور همگانی برخاسته از تاریخ‌نگاری اسلامی بر این است که اسلام در یک بازه زمانی از ۶۱۰ تا ۶۳۲ در شهر مکه و مدینه و برای رستگاری مردمانی فروآمد که در "جاهلیت" می‌زیستند و آئین ابراهیم (مسیحیت و یهودیت راستین) را بدست فراموشی سپرده بودند و دینشان پرستش "بُتان" بود. گفته می‌شود که لات و عَزّی و منات بتهای قریش بودند و آنان این ساخته‌های دست خود را بجای الله می‌پرستیدند. سیره‌نگاران همانگونه که پیشتر آمد گزارشهای بسیاری با ریزه‌کاریهای شگفت‌انگیز درباره این بتان آورده‌اند و حتا نوشته‌اند که کدامین بُت، خدای کدام قبیله عرب بوده است.

ولی قرآن درباره این بتان چه می‌گوید؟ پیشتر آوردم که سیره‌نگاران برای بت پرستی و مشرک بودن نیوشندگان قرآن آیه‌های نوزده تا بیست و سه سوره نجم را نمونه می‌آورند و می‌گویند قرآن در اینجا از بت پرستانی سخن می‌گوید که این سه بُت را انباز یا شریکِ الله گرفته‌اند و از آنان یاری و میانجی‌گری می‌خواهند. و آوردم که در این آیه‌ها نشانی از بُت بودن لات و عَزّی و منات نمی‌یابیم. مترجمان قرآن در همه جا واژه "شُرکاء" را بدلخواه خود "بُت" آورده‌اند، تا آن انگاشت "اعراب بت پرست" که در سیره آمده است، درست درآید.

پس واژه قرآنی برای بت چیست؟ قرآن خود در جاهای دیگری برای واژه بُت، گاه "وَتَّنُّ / اَوْثَانُنُّ" را بکار می‌برد، گاه "صَنَمٌ / اَصْنَامٌ" را^۱ و در جایی دیگر "نُصَبُّ / نُصَبٌ / اَنْصَابٌ" را^۲. همه این واژگان در زبان امروزی عربی نیز در چم "بُت" هستند، در جایی که واژه "شَرِیکٌ" به چم "انباز" است، همانگونه که در زبان پارسی نیز بکار می‌رود. در همه جاهای دیگری که در ترجمه‌های قرآن (دست‌کم

۱ حج ۳۰، عنکبوت ۱۷ و ۲۵،

۲ انعام ۷۴، شعراء ۷۱، انبیاء ۵۷، ابراهیم ۳۵، اعراف ۱۳۸

۳ مائده ۳ و ۹۰

در پارسی، انگلیسی، آلمانی و ترکی) به واژه بت برمی‌خوریم، در برابر آن واژه عربی "شُرکاء" را می‌یابیم. برای نمونه:

«وَجَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِرَعْمِهِمْ
وَهَذَا لِشُرَكَائِنَا فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ
يَصِلُ إِلَى شُرَكَائِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ

و [مشرکان] برای خدا از آنچه از کشت و دامها که آفریده است سهمی گذاشتند و به پندار خودشان گفتند این ویژه خداست و این ویژه بتان ما پس آنچه خاص بتانشان بود به خدا نمی‌رسید و [لی] آنچه خاص خدا بود به بتانشان می‌رسید چه بد داوری می‌کنند» (انعام ۱۳۶)

در جای دیگری گروهی از مترجمان و تفسیرگران واژه اِنَائًا را به "بت مادینه" برگردانده‌اند. برای آنکه دانسته آید واژه‌های این چینی تا بکجا مایه سردرگمی خواننده می‌شوند، هر پنج برگردان قرآن را که در دسترسم بود آورده‌ام:

«إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَائًا وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا
انصاریان: مشرکان به جای خدا جز جماداتی را [که هیچ اثری ندارند، و همیشه محکوم تأثیر عوامل دیگرند] نمی‌پرستند، و در حقیقت جز شیطان سرکش گمراه را اطاعت نمی‌کنند.
خرمشاهی: اینان به جای خداوند جز مادگانی را نمی‌پرستند، و جز شیطان سرکش را پرستش نمی‌کنند.

فولادوند: [مشرکان] به جای او جز بت‌های مادینه را [به دعا] نمی‌خوانند و جز شیطان سرکش را نمی‌خوانند.

قمشه‌ای: (مشرکان) نمی‌خوانند غیر خدای عالم جز دخترانی را (بت‌هایی را که نام دختران بر آنها نهاده‌اند) و نمی‌خوانند جز شیطان سرکش را.

مکرم شیرازی: آنها غیر از خدا تنها بت‌هایی را می‌خوانند که اثری ندارند و (یا) فقط شیطان سرکش و ویرانگر را می‌خوانند» (نساء، ۱۱۷)

می‌بینیم که این برگردانهای دلبخواهی هیچ ریشه زبانشناسانه‌ای ندارند و تنها برای باورپذیر شدن انگاشت بت پرست بودن نیوشندگان قرآن بکار رفته‌اند. پس اکنون باید واژه‌های "مُشْرِكٌ" و "شُرْکَاءٌ" را بزیربزیبن نهاد و دید قرآن چه کسانی را مشرک می‌داند و آنان که برای خدا انبازی می‌تراشیده‌اند و آن را در کنار الله می‌پرستیده‌اند پیروان کدام آئین بوده‌اند؟

۴/۲ شرک و مشرکان

پرداختن به واژه "مشرک" از آن رو بسیار شایان ارج است که می‌تواند ما را گامی به پاسخ پرسش «اسلام چگونه پدید آمد؟» نزدیکتر کند. آنچه در سیره‌ها در اینباره آمده، تنها برگیجی و آشفتگی پژوهشگر می‌افزاید. طبری، که پدر تاریخ‌نگاری اسلامی خوانده شده است، بت پرستان قریش، رومیان مسیحی و پارسیان زرتشتی را یکجا "مشرک" می‌نامد. باور همگانی ولی بر آن است که قرآن در میان مردمان بت پرست و برای راهنمایی آنان به پرستش خدای یگانه فروآمده است و نیوشندگان آن کسانی بوده‌اند که بتان را می‌پرستیده‌اند، یا بتان را بجای الله و همچون شریکانی که میان آنان و الله میانجی بوده‌اند می‌پرستیده‌اند، ولی الله را نیز می‌شناخته‌اند و بر اینکه او آفریدگار جهان است باور داشته‌اند. بررسی قرآن ولی بما چیز دیگری نشان می‌دهد، زیرا آیه‌های قرآن در اینباره همانگونه که رفت با آنچه که در سیره آمده است، همخوانی و همپوشانی ندارند.

واژه "مشرک" ۴۳ بار در قرآن آمده است و با نگاه به آیه‌ها و سوره‌هایی که این واژه را در آنها می‌یابیم، پاسخ به این پرسش که مشرکین چه کسانی هستند و بر کدام آئین‌اند، کاری بسیار دشوار است. برای پاسخ به این پرسش باید نخست دید "شریک" از نگاه قرآن

چیست یا کیست. واژه "شریک" سه بار و در آیه‌های زیر آمده است:

«لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ

اورا شریکی نیست و براین دستور یافته‌ام و من نخستین مسلمانم
(انعام، ۱۶۳)^۱

وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ
يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبِيرُهُ تَكْبِيرًا

و بگو ستایش خدایی را که نه فرزندی گرفته و نه در جهان‌داری
شریکی دارد و نه خوار بوده که دوستی داشته باشد و او را بسیار
بزرگ شمار (اسراء، ۱۱۱)

الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ
فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا

همان کس که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست و فرزندی
اختیار نکرده و برای او شریکی در فرمانروایی نبوده است و هر چیزی
را آفریده و بدان گونه که درخور آن بوده اندازه‌گیری کرده است
(فرقان، ۲)»

در هر سه این آیه‌ها "شریک" همان چیزی است که ما امروز از آن درمی‌یابیم و هیچ
نشانی از اینکه شریک همان بُت باشد در دست نیست. از آن گذشته در دوجا
قرآن "نداشتن شریک" را در کنار "نداشتن فرزند" می‌آورد و همانگونه که پیشتر
دیدیم، انگاره "عیسا فرزند خداوند" از نگاه قرآن باور "نصاری" (مسیحیان، یا

۱ گویا روی سخن قرآن در اینجا با پیامبر است، که می‌گوید نخستین مسلمان است. در آیه ۶۷
سوره آل عمران ولی می‌خوانیم که ابراهیم بسیار پیشتر از آورنده قرآن مسلمان بوده است: «مَا كَانَ
إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * / ابراهیم نه یهودی بود
و نه نصرانی بلکه حق‌گرای [مُسلِمًا: مسلمانی] فرمانبردار بود و از مشرکان نبود». این دوگانه‌گوئی‌های
در خودستیزا در قرآن بسیار می‌بینیم. شاید ریشه این پدیده قرآنی در این باشد که این کتاب در گذر
دهه‌ها و شاید سده‌ها پدید آمده و تکه‌های گوناگون آن با یکدیگر همخوانی و سازگاری ندارند.

شاخه‌ای از مسیحیت) است:

«و یهود گفتند عزیز پسر خداست و نصاری گفتند مسیح پسر خداست این سخنی است [باطل] که به زبان می آورند و به گفتار کسانی که پیش از این کافر شده‌اند شباهت دارد خدا آنان را بکشد چگونه [از حق] بازگردانده می شوند» (توبه، ۳۰)

پس "شریک" در قرآن تا بدینجا همان درونمایه‌ای را دارد که ما نیز امروزه در زبان پارسی می شناسیم و پیوستن آن به "بُت" برداشت دلبخواه تفسیرگران و سیره نگاران است. واژه دیگری از همین ریشه که با بسآمد بسیار در قرآن آمده، واژه "شُرکاء" است که آن را در ۳۱ آیه از ۱۵ سوره می بینیم^۱. در سوره الانعام آیه‌های ۱۲ و ۱۳۹ همچنین در آیه ۲۸ سوره روم این واژه در همان چَم امروزینش "انباز" بکار رفته و پیوندی به دین و آئین ویژه‌ای ندارد. در آیه ۲۹ سوره الزمر قرآن برای واگشائی انگاشت "خدا و انبازانش" نمونه‌ای می آورد:

«ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَرَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ

خدا مثلی زده است مردی است که چند خواجه ناسازگار در او شرکت دارند و مردی است که تنها فرمانبریک مرد است آیا این دو در مثل یکسانند سپاس خدای را بلکه بیشترشان نمی دانند»

در اینجا قرآن دو الگوی خداشناسانه تک خدائی (Monotheism) و چند خدائی (Polytheism) را در برابر هم می نهد، در آیه واپسین چنین به نگر می رسد که خدایان

۱ انعام ۲۲/۹۴/۱۰۰/۱۳۶/۱۳۷/۱۳۹، اعراف ۱۹۰/۱۹۴/۱۹۵، یونس ۲۸/۳۴/۳۵/۶۶/۷۱،
 ردع ۱۶/۳۳، نحل ۲۷/۸۶، کهف ۵۲، قصص ۶۲/۶۴/۷۴، روم ۱۳/۲۸/۴۰، سبأ ۲۷، فاطر ۴۰،
 زمر ۲۷، فصلت ۴۷، شوری ۲۱، قلم ۴۱

چندگانه از جایگاهی برابر برخوردار باشند، چیزی که در چارچوب آئینها و باورهای چندخدائی دریافتنی و پذیرفتنی است. در آیه‌هایی دیگر ما با انبازان یا شرکائی روبروئیم، که در جایگاهی پستتر از الله هستند و تنها نقش میانجی میان مردم و الله را بازی می‌کنند. این الگوی خدانشناسانه را "آبرخدائی" (Henotheism) می‌نامند که در آن با یک خدای برترین یا "آبرخدا" روبروئیم که از بالاترین جایگاه برخوردار است و در کنار خود خدایان دیگر را نیز می‌پذیرد.

در این آیه‌ها قرآن از چیزها، پدیده‌ها و کسانی سخن می‌گوید که گروهی (اینان بنام خود نامیده نمی‌شوند) آنان را انباز خدا می‌دانند و در بیشتر آیه‌ها این انبازان الله میانجی یا "شفیع" پرستندگانشان هستند. در جایی دیگر قرآن از کسانی سخن می‌گوید که "جنّ" را انباز خدا کرده‌اند:

«وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ وَخَلَقَهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ
سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ

و برای خدا شریکانی از جن قرار دادند با اینکه خدا آنها را خلق کرده است و برای او بی هیچ دانشی پسران و دخترانی تراشیدند او پاک و برتر است از آنچه وصف می‌کنند (انعام ۱۰۰)

در سوره یونس آیه ۷۱، نوح در گفتگو با پیرامونیان خویش از همدستی آنان با "شریکانشان" سخن می‌گوید. از آن پُرارجتروولی شاید سوره اعراف باشد. در اینجا قرآن داستان آفرینش انسان را از آدم و حوا بازمی‌گوید و سپس:

«فَأَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ

و چون به آن دو [فرزندی] شایسته داد در آنچه به ایشان داده بود برای او شریکانی قرار دادند و خدا از آنچه [با او] شریک می‌گردانند برتر است (اعراف ۱۹۰)

بدیگر سخن آدمیان از همان آغاز آفرینش خود باید برای الله شریکانی یافته بوده باشند. اگرچه قرآن در جای دیگری سخن از "چیزی" (شئیء) می گوید که کسانی آن را انباز الله دانسته اند^۱ یا از این سخن می گوید که این "شریکان" پا و دست و چشم و گوش ندارند^۲ و بدینگونه راه را برای برداشت "بُت بودن" این انبازان، و بت پرست بودن نیوشندگان پیامش باز می گذارد، در دنباله این سوره می خوانیم این انبازان "بندگانِ همچون شما" هستند (قرآن در اینباره واژه "عِبَادٌ" را بکار می برد که نمی تواند چیزی بی جانی همچون سنگ و چوب تراشیده یا همان بُت باشد).

با بررسی واژه "شُرکاء" در بافتار قرآن اگرچه به درونمایه واژه مشرک اندکی نزدیکتر می شویم، ولی هنوز هم نمی دانیم که مشرکان برآستی پیرو کدام آئین اند و چه دینی دارند. راستی را چنین است که تا بدینجا ما با سه دسته از انبازان الله روبروئیم؛

۱. چنّ،

۲. چیزهای بیجان (بُت)

۳. بندگان الله (انسانها، کسانی همچون نیوشندگان قرآن)

بدینگونه اگرچه هنوز بدرستی دانسته نیست که مشرکان چه یا که را انباز الله گرفته اند، دست کم در این چون و چرائی نیست که قرآن واژه بُتان (أُوْتَانُ، أَصْنَامٌ، نُصُبٌ / أَنْصَابٌ) را در پیوند با "شُرکاء" نمی آورد و در هیچ کجا بی پرده و سراسر از این که بُتان انباز الله بوده اند، سخن نمی راند. پس برای پاسخ به این پرسش که "مشرک" از نگاه قرآن کیست و این "شریکان" کیستند، باید به سراغ خود واژه مشرک برویم.

۱ برای نمونه «وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ * / و آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب را پیروی نموده ام برای ما سزاوار نیست که چیزی را شریک خدا کنیم این از عنایت خدا بر ما و بر مردم است ولی بیشتر مردم سپاسگزاری نمی کنند (یوسف ۳۸)

همانگونه که رفت، مشرک را در قرآن ۴۳ بار می‌یابیم^۱. در پاره‌ای از این آیه‌ها قرآن به پیروانش می‌گوید با مشرکان چگونه رفتار کنند (دوستی، زناشوئی، پیمان بستن یا شکستن، کشتن آنان پس از ماههای حرام، پناه دادن، جلوگیری از نیایش آنان در مسجدالحرام، ناپاک [نجس] بودن آنان، روی گرداندن از آنان، کیفر بخشیدن آنان، ...).

در یک آیه قرآن مشرکان را کسانی می‌نامد که انبازانشان (شُرکَاؤُهُمْ) کشتن فرزندانشان را پسندیده می‌دانستند^۲. در جای دیگر ولی نشانی آشکار از نگاه قرآن و پیوند (بخشی از) اهل کتاب با واژه مشرک را بهتر می‌بینیم:

«وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ

و گفتند یهودی یا مسیحی باشید تا هدایت یابید بگونه بلکه بر آیین ابراهیم حق‌گرا [هستم] و وی از مشرکان نبود» (بقره، ۱۳۵)

اگرچه در اینجا باید دست بدامان دانشی شد که داریوش آشوری آنرا "زندان‌شناسی" (Hermeneutics) می‌نامد، ولی به گمانم می‌توان دریافت که در این آیه، قرآن آئین ابراهیم را تا اندازه‌ای در برابر دین یهودیان و مسیحیان می‌بیند و آنرا مشرک می‌داند. گفتنی است که این پافشاری قرآن بر اینکه ابراهیم مسلمان و حق‌گرا بود و از مشرکین نبود، چندین بار در قرآن آمده است:

«مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ

۱ بقره ۱۰۵/۱۳۵/۲۲۱، آل عمران ۶۷/۹۵، انعام ۱۴/۲۳/۷۹/۱۰۶/۱۲۱/۱۳۷/۱۶۱،

توبه ۱/۳/۴/۵/۶/۷/۱۷/۲۸/۳۳/۳۶/۱۱۳، یونس ۱۰۵، یوسف ۱۰۶/۱۰۸، حجر ۹۴/۱۰۰،

نحل ۱۰۰/۱۲۰/۱۲۳، حج ۳۱، نور ۳، قصص ۸۷، روم ۴۲/۳۱، احزاب ۷۳، غافر ۸۴، فصلت ۶،

شوری ۱۳، فتح ۶، صف ۹، بینه ۶/۱، انعام ۱۳۷

۲ انعام، ۱۳۷

ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی بلکه حق‌گرایی فرمانبردار (مسلمان) بود و از مشرکان نبود» (آل عمران، ۶۷)^۱

در کنار این اشاره نیمه‌آشکار به پیوند میان مشرکین و مسیحیان و یهودیان می‌خوانیم که پیروان قرآن دست‌کم تا زمانی چند برای این مشرکان درخواست آموزش می‌کرده‌اند:

«مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَاللَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ
بر پیامبر و کسانی که ایمان آورده‌اند سزاوار نیست که برای مشرکان پس از آنکه برایشان آشکار گردید که آنان اهل دوزخند طلب آموزش کنند هر چند خویشاوند [آنان] باشند» (توبه، ۱۱۳)

داستان مشرکان ولی به همینجا پایان نمی‌پذیرد. در سه آیه قرآن یکبار سخن از این می‌راند که مشرکان با پیروان قرآن در یکجا (مسجد) نیایش می‌کردند، بار دیگر از اینکه آنان برای الله مسجد می‌ساختند و دیگر بار از اینکه آنان به حاجیان آب می‌دادند:

«مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفْرِ أُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ
مشرکان را نرسد که مساجد خدا را آباد کنند در حالی که به کفر خویش شهادت می‌دهند آنانند که اعمالشان به هدر رفته و خود در آتش جاودانند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ
إِنْ شَاءَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

۱ همچنین بنگرید به: آل عمران ۹۵، انعام ۱۶۱، نحل ۱۲۰/۱۲۳

ای کسانی که ایمان آورده‌اید حقیقت این است که مشرکان ناپاکند پس نباید از سال آینده به مسجدالحرام نزدیک شوند و اگر [در این قطع رابطه] از فقر بیمناکید پس به زودی خدا اگر بخواهد شما را به فضل خویش بی‌نیاز می‌گرداند که خدا دانای حکیم است

جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ
الظَّالِمِينَ

آیا سیراب ساختن حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را همانند [کار] کسی پنداشته‌اید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده و در راه خدا جهاد می‌کند [نه این دو] نزد خدا یکسان نیستند و خدا بیدادگران را هدایت نخواهد کرد» (توبه، ۱۷ و ۱۹ و ۲۸)

پس تا بدینجا دانستیم که مشرکان؛

۱. مردمانی در پیوند با اهل کتاب (مسیحیان و یهودیان) بوده‌اند،
۲. با پیروان قرآن در یک نیایشگاه به پرستش خدا یا خدایانشان می‌پرداخته‌اند،
۳. برای الله مسجد می‌ساخته‌اند،
۴. به حاجیان آب می‌داده‌اند.

حتا اگر الگوی آبرخدائی (Henotheism) را برای مشرکان آمده در سیره بپذیریم نیز، پذیرش اینکه چنین کسانی بت پرست بوده باشند، بسیار دشوار است. بوارونه آن بسیار باورکردنی و پذیرفتنی خواهد بود، اگر که پیروان قرآن در آغاز کار خود شاخه‌ای از مسیحیت بوده باشند و با همکیشان خود در یکجا نماز خوانده و نیایش کرده باشند (بویژه که نیایشگاه آنان در اورشلیم نیز در قرآن "مسجد" نامیده می‌شود، بسیار پیش از آنکه پای مسلمانان بدانجا برسد) و به حاجیان یکدیگر

آب داده باشند. هم امروز نیز در تفلیس و در تنها مسجد شهر شیعه و سنی (دو شاخه از یک دین) دوشادوش یکدیگر و در یک مسجد (مسجد جامع در کوی آذربایجانیه) نماز می‌گزارند و پنداشت اینکه شیعیان و سنیان هندوستان یکدیگر را در ساختن مسجد یاری کنند، چندان دور از ذهن نیست، ولی این که بت پرستان هندی برای مسلمانان آن کشور مسجد بسازند، در پندار هم نمی‌گنجد.

درنگی برواژه مسجد در اینجا شاید اندکی راهگشا باشد. واژه‌های "مَسْجِدٌ"، "مَسَاجِدٌ" در ۲۷ آیه از ۱۰ سوره آمده‌اند^۱ و بمانند همه دیگر واژگانی که تاکنون بدانها پرداخته‌ام، هیچ نشان سراسر است و آشکاری بر این که مسجد چیست و از آن کیست، نمی‌یابیم. در پانزده آیه این واژه در پیوند با "الْحَرَامُ" آمده (الْمَسْجِدُ الْحَرَامُ) و نشان از نیایشگاهی ویژه دارد که دوتای آنها شایسته نگاهی ژرف‌ترند، یکی هنگامی که سخن درباره سفر شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصی می‌رود، و دیگری درجایی که قرآن از دیگرگون شدن قبله سخن می‌گوید. از دوازده آیه دیگر، یکی مسجد را در کنار دیگر پرستشگاهها می‌آورد:

«الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ»

همانها که به ناحق از خانه و لانه خود بدون هیچ دلیلی اخراج شدند جز اینکه می‌گفتند پروردگار ما الله است، و اگر خداوند بعضی از آنها را بوسیله بعضی دیگر دفع نکند دیرها و صومعه‌ها و معابد و مساجدی که نام خدا در آن بسیار برده می‌شود ویران می‌گردد و خداوند کسانی را که او را یاری کنند (و از آئینش دفاع نمایند) یاری

۱ بقره ۱۱۴ / ۱۴۴ / ۱۴۹ / ۱۵۰ / ۱۸۷ / ۱۹۱ / ۱۹۶ / ۲۱۷، مائده ۲، اعراف ۲۹ / ۳۱، انفال ۳۴، توبه

۱۸ / ۱۷ / ۱۹ / ۲۸ / ۱۰۷ / ۱۰۸، اسراء ۷ / ۱، کهف ۲۱، حج ۲۵ / ۴۰، فتح ۲۵ / ۲۷، جن ۱۸

می‌کند، خداوند قوی و شکست ناپذیر است» (حج، ۴۰)^۱

و دیگری به مسجدی می‌پردازد که قرآن آن را "مَسْجِدًا ضِرَارًا" (مسجد زیان بخش) می‌نامد. آنچه که از سویی بر سردرگمی خواننده درباره چپستی "مسجد" می‌افزاید و از دیگر سو نشان می‌دهد که مسجد نیایشگاه ویژه پیروان قرآن (که امروزه مسلمان نامیده می‌شوند) نبوده است، یا دست کم در سرتاسر قرآن نبوده است ولی، در آیه‌های زیرین می‌آید. در آیه ۷ از سوره اسراء، قرآن که در آیه‌های پیشین روی سخن با بنی اسرائیل دارد، چنین می‌گوید:

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيُسْوَءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا

اگر نیکی کنید به خود نیکی کرده اید و اگر بدی کنید به خود [بد نموده اید] و چون تهدید آخر فرارسد [بیایند] تا شما را اندوهگین کنند و در مسجد [تان] چنانکه بار اول داخل شدند [به زور] درآیند و بر هر چه دست یافتند یکسره [آن را] نابود کنند»

و بدینگونه پرستشگاه یهودیان را نیز "مسجد" می‌خواند، همانگونه که پیشتر و در آیه یکم همین سوره نیایشگاهی بنام "الاقصى" در اورشلیم را مسجد خوانده بود، که باستان شناسان آن را ساخته شده بروبرانه‌های کلیسای دوشیزه ورجاوند می‌دانند. این ولی همه داستان نیست، چرا که در آیه ۲۱ از سوره کهف مردمی که از سرگذشت اصحاب کهف آگاه شده‌اند، می‌گویند: «... لَنْتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا * / * ... حتما برایشان مسجدی بنا خواهیم کرد». بدینگونه می‌بینیم که

۱ در اینجا نیز نزدیک به همه مترجمان قرآن (برای نمونه فولادوند و قمشه‌ای و خرمشاهی و انصاری و ...) «بَيْعٌ وَصَلَوَاتٌ» را به دلخواه خود "کلیسا و کنیسه" ترجمه کرده‌اند.

مسجد بوارونه آنچه که در سیره و روایت و حدیث آمده، ویژه پیروان قرآن (مسلمانان سالیان پسین‌تر) نیست.

اکنون به مشرک و اندریافت قرآنی آن باز می‌گردیم. در جایی دیگر واژه "شُرک" در پیوند با ابراهیم می‌آید و قرآن در اینجا به ابراهیم (که بارها گفته شده است از مشرکان نبود و مسلمانی حق گرابود) نیز می‌گوید که چیزی را انباز الله نگیرد. بدینگونه سخن سیره که "مشرکان" را بُت پرست می‌نامد از بیخ و بُن سُست و بی پایه است:

«وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهِّرْ بَيْتِيَ
لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعَ السُّجُودِ

و چون برای ابراهیم جای خانه را معین کردیم [بدو گفتیم] چیزی را با من شریک مگردان و خانه‌ام را برای طواف‌کنندگان و قیام‌کنندگان و رکوع‌کنندگان [و] سجده‌کنندگان پاکیزه دار» (حج، ۲۶)

سرانجام در آیه‌های زیر قرآن آشکارا، سراسر است و بی‌پرده سخن از این می‌راند که مشرکان را در میان اهل کتاب و بویژه در میان (بخشی از) مسیحیان باید جُست:

«اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا
أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ

اینان دانشمندان و راهبان خود و مسیح پسر مریم را به جای خدا به الوهیت گرفتند با آنکه مامور نبودند جز اینکه خدایی یگانه را پرستند که هیچ معبودی جز او نیست منزّه است او از آنچه [با وی] شریک می‌گردانند» (توبه، ۳۱)

«وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي
إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالِ اللَّهُ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي

بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قَدْئُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ

و [یاد کن] هنگامی را که خدا فرمود ای عیسی پسر مریم آیا توبه مردم گفتمی من و مادرم را همچون دو خدا به جای الله بپرستید گفت منزهی تو مرا نزیبید که [درباره خویشستن] چیزی را که حق من نیست بگویم اگر آن را گفته بودم قطعاً آن را می دانستی آنچه در نفس من است تو می دانی و آنچه در ذات توست من نمی دانم چرا که تو خود دانای رازهای نهانی» (مائده، ۱۱۶)

«لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ

کسانی که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است قطعاً کافر شده اند و حال آنکه مسیح می گفت ای فرزندان اسرائیل پروردگار من و پروردگار خودتان را بپرستید که هر کس به خدا شریک آورد قطعاً خدا بهشت را براو حرام ساخته و جایگاهش آتش است و برای ستمکاران یاورانی نیست (مائده، ۷۲)

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ

بگو ای اهل کتاب بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما یکسان است بایستیم که جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد پس اگر اعراض

کردند بگویند شاهد باشید که ما مسلمانیم» (آل عمران، ۶۴)^۱

در این آیه‌های واپسین دیگر جایی برای چون و چرا و بگو مگو نمی ماند، چرا که از سویی عیسا بنی اسرائیل را از فرجام شرک ورزیدن می ترساند و از دیگر سو، قرآن اهل کتاب را فرامی خواند «جز خدا را نپرستند و چیزی را شریک او نگردانند» از آنگونه که در آیه پیشین آمده است، هنگامی که عیسا را می پرسد آیا او خود و مادرش را بجای / در کنار الله نشانده است؟

چکیده سخن آنکه قرآن در آیه‌های گوناگون چهره‌ای ناهمسان از مشرکان می آراید و همین، پاسخ به این پرسش را که مشرکان چه کسانی یا پیروان کدام دین هستند، دشوار می کند. ریشه این پراکنده گوئی قرآن را پیشتر بازگشودم و در اینجا تنها این سخن را می توانم افزود، که برای الگوی [مشرک = بُت پرست] چه از گونه چندخدائی و چه از گونه ابرخدائی هیچ نشان آشکاری در دست نیست. بوارونه آن دست کم در یکجا می خوانیم که واژه "شرک" و "اهل کتاب" در کنار هم و در یک آیه آمده‌اند و همچنین می بینیم که مشرکان در قرآن پرستنده الله‌اند و برای او مسجد می سازند و به حاجیانش آب می دهند. پس درست‌ترین پاسخ به پرسش بالا می تواند این باشد که مشرکان بخشی از اهل کتاب بوده‌اند که در کنار الله خدایگانی دیگر را هم می پرستیده‌اند و این گروه را در میان مسیحیان سه گانه باوَر (تثلیثی) باید جُست که به گفته قرآن عیسا و مادرش مریم را در کنار الله می پرستیده‌اند.^۲

۱ آیه‌های این چینی که "شرک" و "داشتن همسر و فرزند" (مریم و عیسا) را در کنار هم می آورند، در قرآن فراوانند. برای نمونه در سوره جن:

يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا ﴿٢﴾ وَأَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا ﴿٣﴾ [که] به راه راست هدایت می کند پس به آن ایمان آوردیم و هرگز کسی را شریک پروردگاران قرار نخواهیم داد (۲) و اینکه او پروردگار والائی ما همسر و فرزندی اختیار نکرده است (۳)

۲ من همین جستجو را درباره کارواژه "يُشْرِكُ" (شرک ورزید) و "يُشْرِكُونَ" (شرک ورزیدند) نیز انجام دادم و جز آنکه «خداوند از آنچه که با او شریک می گردانند برتر است» نیافتم.

و سرانجام اگر آیه ۷۳ از سوره المائده را برداشت قرآن از باور (بخشی از) مسیحیان بگیریم که می گوید:

«لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ

کسانی که گفتند خدا سومین از سه است قطعاً کافر شده اند و حال آنکه هیچ معبودی جز خدای یکتا نیست و اگر از آنچه می گویند باز نایستند به کافران ایشان عذابی دردناک خواهد رسید»

آنگاه گویاترین گواه بر این سخن را که مشرکان را در میان مسیحیان باید جست در سوره اخلاص خواهیم یافت، که بر پایه فهرست ابن عباس در مکه و در همان سال نخست فرورستاده شده است:

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ (۱) اللَّهُ الصَّمَدُ (۲) لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ (۳) وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ (۴)

بگو اوست خدای یگانه (۱) خدای صمد (۲) نزاده و زاده نشده است (۳) و هیچ کس او را همتا نیست (۴)»

پس حتا اگر بپذیریم اسلام در میان بت پرستانی پدید آمده است که بُتان را یا در کنار الله (شُرکاء) و یا در جایگاه میانجی (شُفَعَاء) او می پرستیده اند و همچنین اگر بپذیریم که اینان بُتان را به گفته سیره و قرآن براستی "زاده" خدا (دختران او) می دانسته اند، در هیچ کجای سیره سخنی از این نیست که اینان بر "زاده شدن" خدا باور داشته بوده باشند. تنها کسانی که چنین باوری داشتند (و هنوز دارند)، مسیحیان سه گانه پرست آمده در قرآن بودند که عیسا را که زاده مریم بود خدا می خواندند (قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ) * / * کسانی که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است. انعام، (۱۷) و پدر و پسر را در کنار روح القدس (یا مریم) سه

سرشت گوناگون خداوندی یکتا می دانستند و بدینگونه عیسا (که تا به امروز نیز خدا نامیده می شود^۱) خدای "زاده شده" (يُولَدُ) و پدرش خدای "زاینده" (يَلِدُ) بشمار می آمدند، و عیسا و روح القدس (یا به گفته قرآن مریم مادر عیسا) همسان و همتای یهوه یا خدای پدر شمرده می شدند (كُفُّوا)، یعنی همان انگاشتی که قرآن مؤمنان خویش را در این سوره به دوری جستن از آن فرامی خواند.

۴/۳ کفر و کافران

واژه دیگری که قرآن بسیار بدان پرداخته "کافر" است. کافر از ریشه "کَفَرَ" در چم "پوشاندن" (به عربی سَتَرَ) است که از آن واژگان "كُفْرًا" (نادیده گیری) و "كُفْرَانًا" (ناسپاسی) و ... ساخته می شوند. در تاج العروس من جواهر القاموس چنین آمده است: «الْكُفْرُ، بِالضَّمِّ: ضِدُّ الْإِيمَانِ، وَأَصْلُ الْكُفْرِ مِنَ الْكُفْرِ بِالْفَتْحِ مَصْدَرٌ كَفَرَ بِمَعْنَى السَّتْرِ». دهخدا در برابر این واژه می نویسد: «ضد مؤمن، بی دین، بی کتاب، ناگرونده، ناگرویده، ناخستو». اکنون باید دید خود قرآن در اینبار چه می گوید. واژه کافر در قرآن ۱۳۲ بار آمده و کارواژه "کَفَرَ" نیز در حالت های گوناگونش (يَكْفُرُوا، يَكْفُرُونَ، تَكْفُرُونَ، كَفَرْتُمْ، ...) بیش از ۳۰۰ بار. بوارونه مشرک، که باید آن را در لابلای سوره ها و انبوه آیه ها جست، قرآن درباره کافران سوره ای جدا آورده و با آنان گفتگو کرده است:

«قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ (۱) لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ (۲) وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ (۳) وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَّا عَبَدْتُمْ (۴) وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ (۵) لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ (۶)»

بگوای کافران (۱) آنچه می پرستید نمی پرستم (۲) و آنچه می پرستم شما نمی پرستید (۳) و نه آنچه پرستیدید من می پرستم (۴) و نه

۱ در انجیل های پارسی (بویژه لوقا و متی) عیسا خداوند نامیده شده است. «وهرزبانی اقرار کند که عیسی مسیح، خداوند است برای تمجید خدای پدر (فیلیپان ۹:۲-۱۱)» And every tongue acknowledge that Jesus Christ is Lord, to the glory of God the Father.

آنچه می‌پرستم شما می‌پرستید (۵) دین شما برای خودتان و دین من برای خودم (۶)» (کافرون)

از این سوره تنها می‌توان دریافت، که کافران خدایی جز خدای قرآن را می‌پرستیده‌اند و قرآن در اینجا میان خود و آنان، یا خدای خود و خدای آنان مرز روشنی می‌کشد. همین اندازه دانسته است، که قرآن باور کافران را یک "دین" می‌داند. جستجو در آیه‌هایی که واژگان کافر و کفر در آنها آمده‌اند، نشانگر آن است که کافران به رستاخیز باور ندارند، پیامبر را جادوگر می‌خوانند و هرگز رستگار نخواهد شد. در اینباره که آنان کیستند و به چه باور دارند، قرآن بمانند نمونه مشرک پژوهشگر را دچار سردرگمی می‌کند. برای نمونه اگرچه دشمنان قرآن با بسآمد بسیار "کافر" نامیده می‌شوند، دانسته نیست که این نام را قرآن برای کدام دسته از نیوشندگان خود برگزیده بوده است. در آیه‌های زیر بروشنی می‌بینیم که کافران بخشی از اهل کتابند:

«هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ

اوست کسی که از میان اهل کتاب کسانی را که کفرورزیدند در نخستین اخراج [از مدینه] بیرون کرد گمان نمی‌کردید که بیرون روند و خودشان گمان داشتند که دژهایشان در برابر خدا مانع آنها خواهد بود [ولی] خدا از آنجایی که تصور نمی‌کردند بر آنان درآمد و در دل‌هایشان بیم افکند [به طوری که] خود به دست خود و دست مؤمنان خانه‌های خود را خراب می‌کردند پس ای دیده‌وران عبرت بگیرید» (حشر، ۲)

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا * / أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا

کسانی که به خدا و پیامبرانش کفر می‌ورزند و می‌خواهند میان خدا و پیامبران او جدایی اندازند و می‌گویند ما به بعضی ایمان داریم و بعضی را انکار می‌کنیم و می‌خواهند میان این [دو] راهی برای خود اختیار کنند * / * آنان در حقیقت کافرند و ما برای کافران عذابی خفت‌آور آماده کرده‌ایم» (النساء، ۱۵۰ و ۱۵۱)

بجزآن، قرآن به نیوشندگانش هشدار می‌دهد که از "فرقه‌ای از اهل کتاب" فرمان مبرند، زنهار که خود از کافران شوند:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از فرقه‌ای از اهل کتاب فرمان برید شما را پس از ایمانتان به حال کفر برمی‌گردانند» (آل عمران، ۱۰۰)

پیوند میان کافر و اهل کتاب را همچنان پی می‌توان گرفت. کافر کسی است که بر پایه «آنچه که خدا نازل کرده دآوری نمی‌کند» (مائده، ۴۴) یا کسی را انباز خدا گرفته است (نحل، ۲۷ / قصص ۸۶ و ۸۷) و یا ماههای حرام را جابجا می‌کند (توبه، ۳۷) یا به آنچه که در تورات و انجیل آمده پایبند نیست (مائده، ۶۸) و ... با این همه آیه‌های دیگری هم هستند که بر سردرگمی خواننده می‌افزیند. برای نمونه فرعون موسا را برای ناسپاسی اش کافر می‌خواند:

«قَالَ أَلَمْ نُنزِّكْ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ * / وَفَعَلْتَ

۱ بمانند دیگر جاها، در اینجا نیز دانسته نیست که قرآن از کدام فرقه اهل کتاب سخن می‌گوید.

فَعَلَّتْكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ

[فرعون] گفت آیا تو را از کودکی در میان خود نپروردیم و سالیانی چند از عمرت را پیش ما نماندی * / * و [سرانجام] کار خود را کردی و تواز ناسپاسانی» (شعراء، ۱۸ و ۱۹)

یا ابلیس که برای نافرمانی اش از سوی قرآن کافر نامیده می شود:

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ
وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ

و چون فرشتگان را فرمودیم برای آدم سجده کنید پس بجز ابلیس که سرباز زد و کبرورزید و از کافران شد [همه] به سجده درافتادند» (البقره، ۳۴)

و در آیه ای دیگر این خود قرآن است که کافران را به گناه وامی دارد، یا برمی انگیزد:

«أَلَمْ تَرَ أَنَا أُرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تُوَزُّهُمْ آزًا

آیا ندانستی که ما شیطانها را بر کافران گماشته ایم تا آنان را [به گناهان] تحریک کنند» (مریم، ۸۳)

هرچه هست، چنین به نگر می رسد کافران در قرآن کسانی باشند که برساختن درست آگاهند و از پذیرش آن سرباز می زنند. به وارونه ایشان مشرکان از همان آغاز بر کردار و پندار نادرست بوده اند و انبازانی برای خدا گرفته اند، چنانکه پیشتر رفت. پس جای شگفتی نیست که کافران را در میان اهل کتاب بجوئیم، چرا که قرآن می گوید تورات و انجیل پیشتر بر آنان فروآمده بوده است و آنان گوش بر پیام راستین نهفته در آنها بسته اند.

۴/۴ اسلام و مسلمان

باور همگانی برپایه سیره و حدیث و روایت براین است که این دین نوپدید از همان آغاز "اِسْلَامٌ" نامیده می‌شده و پیروان آن خود را "مُسْلِمٌ" می‌خوانده‌اند. راستی را ولی چنین است که قرآن از نویسندگان و پیروان خود هرگز با نام مسلم یاد نکرده و سخنش را رو به آنان در ۹۰ آیه همواره با «یا أَيُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا» آغاز کرده است. بدبگر سخن پیروان آئین نواز دیدگاه قرآن نه مسلم، که مؤمن خوانده می‌شوند. واژه اسلام از ریشه "سَلَمٌ" در چم تندرستی یا بی‌آسیبی است و هنگامی که به باب "اِفْعَالٌ" می‌رود، در چم گردن‌نهادن و فرمان‌بردن است و واژگانی چون "تسلیم" نیز در همین چم و از همین ریشه‌اند. جستجوی قرآن در پی دو واژه اسلام (نام دین) و مسلم (نام پیروان آن دین) نه تنها برانگاشت سیره‌نگاران انگشت نمی‌نهد، که همچون دیگر نمونه‌ها بر سردرگمی پژوهنده می‌افزاید.

باری واژه اسلام را هشت بار در قرآن می‌یابیم، که سه بار آن^۱ در پیوند با واژه "دین" آمده است، آن پنج‌تای دیگر ولی راهگشای نیستند. ولی اگر همین دوگانه قرآنی (اسلام/دین) آمده در این سه آیه را الگوی خود بگیریم، باید دیگر واژه‌های هم‌ریشه اسلام را نیز بتوانیم دریافت. یکی از این واژگان کارواژه "اَسْلَمُوا" است که در ۵ آیه از ۵ سوره آمده است^۲ و اگرچه پژوهشگر چشم‌داشت این را دارد که "اسلموا" به چم "اسلام آوردن" باشد، مترجمان قرآن آن را بدل‌خواه خود گاه "اسلام آوردن" و گاه "تسلیم شدن" ترجمه کرده‌اند. از آن شگفت‌تراژه "مسلم" است که برپایه دستور زبان عربی باید در چم کسی باشد که اسلام آورده است، این واژه را در ۳۶ آیه از ۲۳ سوره^۳ می‌یابیم. در اینجا نیز ترجمه واژه مسلم تنها بر سردرگمی جویندگان می‌افزاید. برای نمونه هرکجا که به گزاره

۱ آل عمران ۱۹ و ۸۵، مائده ۳

۲ آل عمران ۲۰، مائده ۴۴، حج ۳۴، زمر ۵۴، حجرات ۱۷

۳ بقره ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، آل عمران ۵۲، ۶۴، ۶۷، ۸۰، ۸۴، ۱۰۲، مائده ۱۱۱، انعام ۱۶۳،

اعراف ۱۲۶، یونس ۸۴، هود ۱۴، یوسف ۱۰۱، حجر ۲، نحل ۳۳، ۱۰۲، انبیاء ۱۰۸، حج ۷۸، نمل

۳۱، ۳۸، ۴۲، ۸۱، ۹۱، قصص ۵۳، عنکبوت ۴۶، روم ۵۳، احزاب ۳۵، زمر ۱۲، زخرف ۶۹،

احقاف ۱۵، تحریم ۵، قلم ۳۵، جن ۱۴

«وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» برمی خوریم، بویژه هنگامی که پای پیامبران پیشین مانند موسا و اسماعیل و ... در میان باشد، برگردان آن چنین است: «در برابر او تسلیم هستیم». در سوره نمل آیه ۳۸ حتا سخن از فرمانبرداری فرمانروای یمن از سلیمان است و نه از الله، و بدینگونه واژه "مسلم" در اینجا درونمایه دینی خود را نیز از دست می دهد:

«قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ
گفت ای سران کدام يك از شما تخت او را پیش از آنکه مطیعانه
نزد من آیند برای من می آورد»

در برابر آن هرکجا که در آیه ای گزاره «لَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» آمده است، برگردان آن را «نباید جز مسلمان بمیرید» آورده اند. بدیگر سخن برای یک واژه یکبار برابر نهاد "مسلمان" و بار دیگر "فرمانبردار یا گردن نهاده" آورده می شود. ولی همین واژه مسلم در چم پیرو یک آئین نیز پیوند ویژه ای با دینی که ما امروزه بنام اسلام می شناسیم ندارد و قرآن در جایی ابراهیم و یعقوب را مسلمان می خواند:

«وَوَصَّي بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبَ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ
فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ

و ابراهیم و یعقوب پسران خود را به همان سفارش کردند ای پسران من
خداوند برای شما این دین را برگزید پس البته نباید جز مسلمان بمیرید»
(بقره، ۱۳۲)

و در آیه ۱۱۱ از سوره مائده حواریون عیسا مسیح را:

«وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ
بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ

و [یاد کن] هنگامی را که به حواریون وحی کردم که به من و فرستاده ام

ایمان آورید گفتند ایمان آوردیم و گواه باش که ما مسلمانیم»

در آیه دیگری نیز سخن از چیزی است که روح القدس آن را از سوی پروردگار برای استواری ایمان آورندگان و راهنمایی و نوید به مسلمانان فرآورده است، که بی گمان نمی توانند پیروان قرآن یا آنگونه که سیره می گوید باورمندان به دین اسلام باشند:

«قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَى لِّلْمُسْلِمِينَ

بگو آن را روح القدس از طرف پروردگارت به حق فرود آورده تا کسانی را که ایمان آورده اند استوار گرداند و برای مسلمانان هدایت و بشارتی است» (نحل، ۱۰۲)

بدینگونه و با بررسی آن دسته از آیه های قرآن که در آنها واژگان اسلام، مسلم و اسلمو آمده اند، بدین سخن می رسیم که روزگار نگارش قرآن، یا دست کم در سالهای آغازین آن، اسلام نه نام یک دین (که قرآن کتاب مقدس آن است)، که نام گونه ای از خداشناسی بوده است که از ابراهیم و یعقوب و فرزندانشان تا حواریون مسیح همگی را دربرمی گرفته است و قرآن در هیچ کجا پیروان خود را «یا أَيُّهَا الَّذِينَ مُسْلِمِينَ» نخوانده و آنان را هماره «ایمان آورندگان» (الَّذِينَ آمَنُوا) نامیده است. می توان پنداشت که در روند نگارش قرآن واژگان اسلام و مسلم اندک اندک از درونمایه ای فرادینی و برای نامیدن همه باورمندانی برخوردار شده است و سالیانی دیرتر و در زمانی که اسلام رفته رفته یک انداموارگی یگانه، جداگانه و ویژه (در همسنجی با دینهای دیگر مانند مسیحیت و یهودیت و آئین زرتشتی) یافته، بر این آئین نوپدید نهاده شده است.

نمونه ای همانند با چنین روندی را ما در تاریخ دویست ساله کشورمان نیز داریم. واژه "باب" از فَن واژگان دین شناسی سنتی شیعه دوازده امامی است. در حدیثها و

روایتها پیامبر و امامان گاه "باب الله" نامیده می‌شوند، برای نمونه کلینی علی بن ابی طالب را چندین بار "باب الله" و "باب الجنة" نامیده است. همچنین چهار نماینده امام دوازدهم شیعیان (نواب اربعه) نیز از سوی شیعیان "ابواب" نامیده می‌شوند، که این خود به "بابیت خاصه" و "بابیت عامه" بخش می‌شود. بدینگونه هنگامی که هزار سال پس از آغاز غیبت امام دوازدهم، سید علی محمد خود را "باب" او نامید، سخن از یکی از باورهای کهن شیعیان می‌راند و از واژه‌ای که برای دینداران شیعه ایرانی واژه‌ای بسیار آشنا و جاافتاده بود و خود باب در بکار بردن آن نگاه به یک انگاشت هزاره‌ای از آمدن "رهائی بخش" داشت. این واژه، که تا بدان روز یک واژه از دهها هزار واژه در درون دین‌شناسی شیعی بود، پس از آغاز جنبش پیروان سید علی محمد به جایگاهی ویژه فرازوست و بر رهروان او نهاده شد و سرانجام همانگونه که از دل مذهب شیعه دوازده‌امامی دینی نوین سربرکرد، نام این آئین نونیز از یک باور کهن شیعه گرفته شد.

پس می‌توان انگاشت که "اسلام" نیز نام باوری دین‌شناسانه در دل خداشناسی قرآنی بوده باشد که نام برداشتی ویژه از یگانگی الله بوده و ریشه خود را در باور ابراهیم و موسا و عیسا ... می‌دانسته و در سده‌های پسین‌تر، پیروان قرآن پس از آنکه راه خود را از پیروان آن دینها و آئینهای دیگر (مسیحیت سه‌گانه باور و یهودیت بنیادگرا) جدا کردند - درست بمانند آنچه که بر آئین بابی رفت - این نام را برای خود برگزیده و خود را مسلم و دینشان را اسلام نامیده باشند.

به هر روی کاوش در آیه‌های قرآن در پیوند با واژه‌هایی که در اینجا بررسی شده‌اند، نشان می‌دهد ما با کتابی روبروئیم که یا بدست چندین کس، و یا در چندین زمان دور از هم نگاشته شده است، چرا که درونمایه واژه‌ها از آیه‌ای به آیه دیگر دستخوش دگرگونی می‌شود و برخی از گفته‌های قرآن با برخی دیگر در ستیزند. پس جای شگفتی نیست اگر که در باره مشرک و کافر و مسلمان نتوانیم به پاسخی فرجامین برسیم و به گمانه‌زنی بسنده کنیم، هر چند ناگفته نباید گذارد که این گمانه‌ها از سخن استواری که دینداران و پیروان تاریخ‌نگاری سنتی - بر زبان می‌آورند، با سنجه‌های آکادمیک همخوانی بیشتری دارند و از دیدگاه دانشگاهی "درست"‌ترند.

۵ بازتابش و پیشینه‌سازی در تاریخنگاری اسلامی

تا بدینجا نشان داده شد که اگر تنها و تنها درونمایه قرآن را پایه پژوهش خود بگیریم، مردمانی که نخستین نویسندگان قرآن بوده‌اند و این پیام برای راهنمایی آنان آمده است، بیشترین دوری را از بت پرستان و بیشترین نزدیکی را با "اهل کتاب" داشته‌اند. همچنین با همسنجی دو بُنمایه تاریخ‌نگاری اسلامی با آمار و شمار نشان داده شد که قرآن و سیره در گزارش‌های خود کمتر از ۱۰ درصد همپوشانی دارند و نود درصد آیه‌های قرآن از چیز دیگری سخن می‌گویند. این ناهمخوانی و ناهمگونی میان سیره و قرآن راه بدانجا می‌برد که ما از دو اسلام سرتابه‌پا گوناگون و گاه باهم ستیز سخن بتوانیم گفت؛ "اسلام قرآنی" یا آن آئینی که چهره ناروشنش در لابلای آیه‌های قرآن پنهان شده است و "اسلام تاریخی" که روند پیدایش بسیار پیوسته و بی‌گسست است و آن را تنها در سیره‌ها می‌توان یافت. در پیش روی چنین پس‌زمینه‌ای است که سیره‌نگاران ناچار شده‌اند برای همخوانی گزارش‌هایشان با آیه‌های قرآن دست بدامان "بازتابش" شوند.

۵/۱ بازتابش

بازتابش چیست؟ بازتابش واگوئی یک رخداد، یک اندیشه یا یک سخن است برپایه چیزی که در جایی دیگر، زمانی پیشتر و از سوی کسانی دیگر گفته شده یا رخ داده است. یکی از بهترین نمونه‌های بازتابش در سیره‌ها آفریدن چهره‌ای بنام "ابوجهل" است که سیره او را بدترین دشمن محمد می‌نامد که حتی کمر به کشتن او می‌بندد، ولی از او کوچکترین جای پای در قرآن نمی‌یابیم. واژه "الْجَاهِلِيَّةُ" در قرآن چهار بار آمده است^۱، ولی از دل آنها نمی‌توان تعریفی را بدر آورد که

۱ آل عمران ۱۵۴، مائده ۵۰، احزاب ۳۳، فتح ۲۶

سیره‌نگاران در گزارش‌های خود آورده‌اند. پیش از پرداختن به نمونه ابوجهل ولی بی‌هوده نخواهد بود اگر به نمونه دیگری بپردازیم، که بسیار دیرتر فرونوخته شده است:

در گزارش ابن سعد از رخداد‌های روز عاشورا می‌خوانیم که حسین به دشمنان خود می‌گوید: «اگر دین ندارید در دنیای خود آزاده باشید». این گزاره را با بسآمد بسیار چندان از زبان شیعیان شنیده‌ایم که "آزادگی" بخشی از چیستی عاشورا شده است.^۱ یکی از برجسته‌ترین بازیگران رخداد کربلا حُرّبن یزید ریاحی است که با سپاهیان خود به حسین می‌پیوندد و به همراه او جان می‌بازد. واژه "حُرّ" در واژه‌نامه‌های عربی در چم "آزاد" آمده است که واژه‌های "حریت" (آزادی)، "تحریر" (آزادسازی) و همچنین "احرار" که به ایرانیان گفته می‌شد (بُئُوا الْأَحْرَارُ)^۲ همه از این ریشه‌اند. بدینگونه واژه‌ای که باید نمایانگر چیستی یک جنبش باشد، بر چهره‌ای نهاده می‌شود که بدان پیوسته است. حُرّ (آزاد) برابرنهادی می‌شود برای پیوستن به جنبش حسین، که درونمایه‌اش آزادگی است.

به همین گونه در سیره نیز چهره‌ای آفریده می‌شود که باید دورانی تاریخی بنام "جاهلیت" را نمایندگی کند. نام این چهره باید با نام آن دوران خویشاوندی داشته باشد. بدینگونه "ابوجهل" در سیره پدید می‌آید که نامش برگرفته از نام روزگاران است که به گفته سیره مردمان عرب "جاهل" می‌بودند و کمترین آگاهی از پیام

۱ طبقات الکبری، پوشینه ۵، ۱۰۱ / ابن سعد چنین می‌نویسد: «شمر بن ذی الجوشن آمد و خواست پیش از کشتن حسین خیمه و خرگاهش را به تاراج برند. حسین فرمود: پس از ساعتی دیگر خیمه و خرگاه من برای شما خواهد بود. اینک آن را از تجاوز سفلگان و فرومایگان خود بازدارید، اگر دین ندارید در دنیای خود آزاده باشید. شمر گفت: ای پسر فاطمه! این حق برای تو خواهد بود». می‌بینیم که آزادگی آمده در این گزارش هیچ پیوندی با آنچه که ما امروزه از این واژه درمی‌یابیم ندارد.

۲ به گمان می‌رسد برگردان واژه "آزادگان" باشد، نامی که ایرانیان ساسانی بر خود نهاده بودند. در

شاهنامه نیز آمده است: «سیاوش منم، نَز پریزادگان / از ایرانم از شهر آزادگان»

الله (انجیل و تورات و آئین ابراهیم) نداشتند. از آنجایی که سیره نیوشندگان قرآن را بت پرستان می‌داند، این ابوجهل باید رهبر و راهنمای بت پرستان باشد و پیش از آمدن اسلام نیز برترین جایگاه را در میان آنان داشته بوده باشد، تا جایی که او را "ابوالحکم"^۱ می‌نامیدند.

گونه‌ای دیگر از بازتابش برگرفتن یک رخداد تاریخی و جای دادن آن در یک بافتار دیگر است. یکی از نمونه‌های بیش‌مار این گونه از بازتابش را در تاریخ طبری می‌بینیم، آنجا که درباره تاریخ شهر هترا^۲ می‌نویسد. بر پایه سنگ‌نبشته‌های تاریخ‌دار و همچنین تندیس‌های بجا مانده از این سالها امروزه به نیکی می‌دانیم که نام پادشاه هترا در سال ۲۴۰ «ساناتروق دوم»، فرزند «ابدسامیا» و همسر «آبو» بوده است. او دختری نیز بنام «دوسپاری» داشته است^۳. طبری ولی پروای داده‌های تاریخی را نداشته و برای پادشاهان هترا تباری دیگر تراشیده است، تا آنان را به همان قبیله‌های عربی بپیوندد که بروزگار خود می‌شناخته است و نامشان را چنان برگزیده که برای نیوشندگان‌اش آشنا باشند:

«گویند ضیزن از مردم باجرمی بود و به گفته هشام کلبی از عرب بود و نسب وی چنین بود: ضیزن پسر معاویه پسر عبید پسر اجرام پسر عمرو پسر نضع پسر سلیح پسر حلوان، پسر عمران، پسر الحاف، پسر قضاعه. و مادر ضیزن از قوم تزید بن حلوان بود و جیهله نام داشت

۱ طبقات الکبری، پوشینه ۳، ۹۰۱ / ابوجهل بن هشام گفت: «مرآی هیست که تا کنون نیاورده‌اید» گفتند: «ای ابوالحکم، رأی تو چیست؟»

۲ شهری در شمال باختری عراق با نام عربی اَلْحَضْرُ. در سال ۲۴۰ میلادی شاپور یکم ساسانی این شهر را واگشود.

و ضیزن به نام مادر شهره بود. و چنان شد که دختر ضیزن که
نضیره نام داشت ...»

یک نمونه دیگر شهر جده است. تاریخنگاران درباره نامگذاری آن هم سخن
نیستند و برخی آن را "جَدّه" برگرفته از نام یکی از سران عرب می‌دانند و گروهی از
"جَدّه" در چم کناره دریا و گروهی نیز از "جَدّه" در چم مادر بزرگ. راستی را چنین
است که ما نمی‌دانیم نام این شهر پیش از برآمدن اسلام چه بوده است. ولی این را
می‌دانیم که طبری آن را جایگاه فروآمدن حوّا از بهشت نامیده است:

«و هم از ابن عباس روایت کرده‌اند که آدم به هند فرود آمد و حوا به
جده و آدم به جستجوی وی رفت تا فراهم آمدند و حوا به او نزدیک
شد و آنجا را مزدلفه گفتند، و جای معارفه‌شان عرفات نام گرفت. و
جایی که مجتمع شدند جمع نام گرفت و آدم در هند بر کوهی فرود
آمده بود که بوذ نام داشت»^۱

تا سال ۱۹۲۸ در این شهر آرامگاهی نیز بنام "مقبره اَمنا حوا" (آرامگاه مادرمان حوا)
بود که بدست وهابیان ویران شد. بدینگونه نه تنها سیره برای یک شهر پیشینه‌ای
اسطوره‌ای می‌سازد، که این اسطوره خود به یک رخداد تاریخی فرامی‌روید و
بازتاب مادی آن را (آرامگاهی از سنگ و گل یک چهره افسانه‌ای) در خود
بازمی‌آفریند.

باری سیره‌نگاران داستانهای بسیاری را آفریده‌اند که راست و ناراست آنها را کسی
جز آنان نمی‌داند و در بوته آزمون نمی‌تواند نهد. یکی دیگر از داستانها یا درستتر
بگوئیم افسانه‌ها، زنده بگور کردن دختران است. تاریخ‌نگاری اسلامی این کار را
در نزد عربان چنان گسترده و فراگیر می‌داند که به گفته ابن کثیر تنها "صَعَصَعَة

بن نَاجِيَه" پیش از اسلام آوردنش سیسدوشصت دختر را از مرگ رهایی بخشیده و آنان را به دایگان سپرده است.^۱ ولی آنچه که در قرآن می‌توان با پیوندی دورادور در اینباره یافت، آیه‌های زیر است، که از دل آنها تنها و تنها می‌توان بیزاری نیوشندگان قرآن از داشتن فرزند دختر را بدرآورد و خشم الله را که چرا آنان چیزی را که بر خود نمی‌پسندند، بر او برمی‌بندند:

«وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ * / * وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ * / * يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَبِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ

و برای خدا دخترانی می‌پندارند منزّه است او و برای خودشان آنچه را میل دارند * / * و هر گاه یکی از آنان را به دختر مژده آورند چهره اش سیاه می‌گردد در حالی که خشم خود را فرو می‌خورد * / * از بدی آنچه بدو بشارت داده شده از قبیله [خود] روی می‌پوشاند آیا او را با خواری نگاه دارد یا در خاک پنهانش کند و چه بد داوری می‌کنند» (نحل، ۵۷ تا ۵۹)

اینکه کشتن همه یا بیشتر دختران حتا اگر تنها در یک نسل رخ داده باشد، می‌تواند هستی یک قبیله را از بیخ‌وبن برافکند، راز سربه‌مهری نیست. ولی سیره برگردن خود نمی‌بیند که به چنین پرسشهایی پاسخ دهد. سیره‌نگاران تنها برآن بوده‌اند که با به هم پیوستن افسانه‌ها و بهره‌گیری از بازتابش و پیشینه‌سازی قرآن را برای نیوشندگانش دریافتنی و باورکردنی کنند.

نمونه‌های آمده در سیره برای آنچه که آوردم بسیار است، که سیره‌نگاران و تفسیرگران با دست‌آویختن به بازتابش انبوهی از آنها را در لابلای گزارشهای خود

آورده‌اند. داستان ماریه قبطیه یکی دیگر از اینها است. هیچکس با خواندن آیه‌های یکم تا سوم سوره تحریم نمی‌تواند سراز سخن قرآن درآورد. تنها با دانستن داستان ماریه قبطیه و حفصه دختر عمر است که می‌توان دریافت روی سخن قرآن با کیست. همچنین است آیه یکم از سوره اسراء که در آن تنها از سفر شبانه بنده خداوند از مسجد الحرام به مسجد الاقصی سخن رفته است. در سیره است که ریزه کاریهای این سفر شبانه به آب و تابی شگفت‌انگیز بازگو می‌شود، تا خواننده قرآن بتواند دریابد این بنده خداوند با چه به آسمان پرکشیده و در آنجا چه کسانی را دیده و با چه کسانی هم سخن شده است.

اینها همه نمونه‌های بازتابش هستند، سیره‌نگار هسته‌ای خُرد را از قرآن برمی‌گیرد و برگرد آن انبوهی از رخداد‌های "تاریخی" با ریزه کاری‌های شگفت‌آور می‌بافد، ریزه کاریهایی که هرچه بیشتر باشند، داستان را باورپذیرتر می‌کنند.

۵/۲ پیشینه‌سازی

آفریدن گذشته‌ای دراززمان برای پدیده‌ای نوراً پیشینه‌سازی می‌نامیم. یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های این پدیده تاریخ‌شناسانه را در خاندانهای پادشاهی ایرانی می‌بینیم. حتا کوروش دوم هخامنشی نیز در گل‌نبشته‌اش خود را به راست یا دروغ از تبار جاودانه شاهان می‌نامد^۱ و به گمان می‌رسد افسانه ایشتویگو (آستیگ) و نواده‌اش را هم در همین راستا ساخته و پرداخته بوده باشد.

۱ منم کوروش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومرو آکد، شاه چهارگوشه جهان. پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه شهرانشان، نوه کوروش، شاه بزرگ، شاه شهرانشان، نواده چیش‌پش، شاه بزرگ، شاه شهرانشان، دودمان جاودانه پادشاهی، که خدایان بل و نبو فرمانروایش را دوست می‌دارند (و) پاد[شا]هی او را با دلی شاد یاد می‌کنند. آنگاه که با آشتی به [در]ون[بابل در آمد. استوانه کوروش، ۲۰ تا ۲۲

همین روند را در اشکانیان (آرش کمانگیر) و ساسانیان (ساسان پسر دارا) نیز می‌بینیم و پس از فروپاشی پادشاهی آنان در میان خاندانهای ایرانی نیز پی می‌توانیم گرفت. برای نمونه طاهریان تبار خود را به رستم دستار می‌رساندند و سامانیان به بهرام چوبینه. حتا محمود غزنوی نیز برای خود تبارنامه‌ای برسانانده بود که تبار او را به یزدگرد سوم می‌رسانید. آورده‌اند چامه‌سرای ایرانی ابراهیم بن ممشاد از سوی یعقوب لیث برای خلیفه نامه‌ای نوشته و این چکامه را نیز در آن آورده است:

«انا ابن الاکارم من نسل جم / و حایزارث ملوک‌العجم
و محی‌الذی باد من عزم / و عفی‌علیه طوال‌القدم
و طالب او تارهم جهره / فمن نام عن حقهم لم انم
معی علم‌الکابیان الذی / به ارتجی ان اسود الامم
من فرزند آزادگان از نسل جمشید و دارای ارث پادشاهان عجم هستم.
منم زنده‌کننده‌ی آنچه از شکوه آنها مرده بود، آن شکوهی که روزگار
دیرین اثر آن را از میان برده است.
من آشکارا خون‌خواه آنها و در پی کینه‌جویی هستم، اگر دیگران از
حق آنها بخوابند من نخواهم خفت.
درفش کاویان نزد من است، امیدوارم با آن، بر همه ملت‌ها سروری کنم»

بویژه در تاریخ ایران از این نمونه‌ها بسیار داریم و افسانه‌هایی که شاهان صفوی سرودند، تا تبار خود را از سویی به یزدگرد سوم و از دیگر سوبه حسین بن علی برسانند را نیز از همین دست بشمار آورد.

باری، در قرآن ما هیچ نشانه‌ای از اینکه محمد که بوده، از کجا برخاسته، تبارش چه بوده و پیش از پیامبری چه می‌کرده، نمی‌یابیم. نام او تنها چهار بار در قرآن آمده و از دل این چهار آیه هیچ گونه آگاهی تبارشناسانه درباره زندگانی محمد

و عیسی داده شده و به آنچه به همه پیامبران از سوی پروردگارشان داده شده ایمان آورده ایم هیچ يك از ایشان فرق نمی گذاریم و در برابر او تسلیم هستیم» (بقره، ۱۳۶)^۱

قرآن پیشینه برداشت خداشناسی خود را به ابراهیم بازمی گرداند و با دوباره گویی این نکته که ابراهیم و جانشینان او نه یهودی بودند و نه مسیحی، برای برداشت خداشناسانه خود گذشته‌ای درازتر از مسیحیت و یهودیت می تراشد:

«أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَنْبِيَاءَ كَانُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى قُلْ أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمْ اللَّهُ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ

یا می گوید ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط [دوازده گانه] یهودی یا نصرانی بوده اند بگو آیا شما بهتر می دانید یا خدا و کیست ستمکارتر از آن کس که شهادتی از خدا را در نزد خویش پوشیده دارد و خدا از آنچه می کنید غافل نیست» (بقره، ۱۴۰)

در جایی دیگر قرآن به همین تبارنـــــگاری آئینی بسنده نمی کند و گامی فراتر می نهد و ابراهیم را نیای دینی پیروان خود (مؤمنان قرآنی و مسلمانان روزگار پسین تر) می داند و او را بنیانگذار آئین مسلمانی می خواند:

«وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فِيعَمَ الْمَوْلَى

وَنِعْمَ النَّصِيرُ

و در راه خدا چنانکه حق جهاد اوست جهاد کنید اوست که شما را برگزیده و در دین بر شما سختی قرار نداده است آیین پدرتان ابراهیم او بود که قبلا شما را مسلمان نامید و در این [قرآن نیز همین مطلب آمده است] تا این پیامبر بر شما گواه باشد و شما بر مردم گواه باشید پس نماز را برپا دارید و زکات بدهید و به پناه خدا روید او مولای شماست چه نیکو مولایی و چه نیکویاوری» (حج، ۷۸)

همانگونه که بانمونه‌های فراوان نشان دادم، قرآن جُنْگی از تک‌نگاریهای پراکنده است که برای پرداختن به یک نکته باید سرتاسر آن را کاوید و تکه‌های پراکنده یک داستان یا گزارش یا سفارش را از زیر آوار آیه‌های پُرشمار بیرون کشید و بمانند یک جورچین یا پازل در کنار هم نهاد. قرآن در هیچ کجا سخنی از نیاکان محمد (و حتا از پدر و مادر او) به میان نیاورده است. ولی این تبارنگاری آئینی که باور قرآنی را حلقه واپسین زنجیری می‌داند که با ابراهیم آغاز شده و با محمد به فرجام خود رسیده است، می‌بایست که بازتابی این جهانی و دریافتنی، از گوشت و پوست و خون در سیره بیابد. تبارنامه محمد این گونه است که بر ساخته می‌شود:

«محمّد بن عبد الله بن عبدالمطلب - و نام عبدالمطلب شبیه است -
 بن هاشم - و نام هاشم عمرو است - بن عبدمناف - و نام عبد مناف
 مغیره است - بن قصی - و نام قصی زید است - بن کلاب بن مره
 بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک ابن نضر بن کنانه بن خزیمه
 بن مدرکه - و نام مدرکه عامر است - بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد
 بن عدنان بن اَدّ - و برخی بجای اَدّ اَدّ گفته‌اند - بن مقوم بن ناحور

بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم»^۱

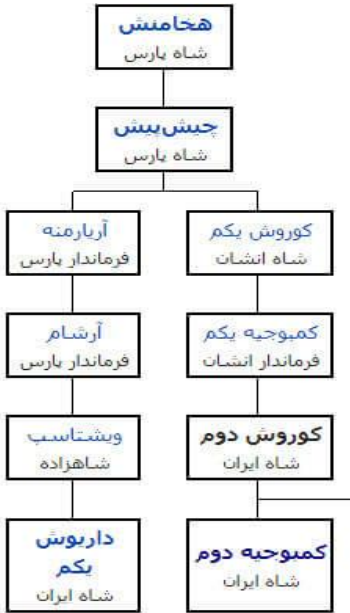
اینکه چرا سیره نگاران در میان اینهمه پیامبر عبرانی (به باور بیشتر مسلمانان و به گفته مجلسی در پوشینه ۱۱ بحار الانوار ۱۲۴۰۰۰ تن) به سراغ ابراهیم رفته اند، ریشه در نگاه قرآنی دارد. قرآن بر آن است که مسیحیان و یهودیان از راه راست بیرون شده و در برگزاری آئینهای موسا و عیسا به کژراهه رفته اند و الله با فرستادن قرآن می خواهد آنان را به آئین درست و نخست بازگرداند. این آئین درست ولی چیست و از آن کیست؟ از آن کسی که پیش از آن دو پیام آور الله بوده و مردم را به پرستش خدای یگانه فراخوانده است، یعنی ابراهیم، که سرچشمه یکتاپرستی است. از آن گذشته ابراهیم در میتخت شناسی یهودی / مسیحی جایگاهی ویژه دارد و نامش (آوراها) برگرفته از "آو" و "رها" در چم "پدر" و "ملتها" است و می تواند پدر همه ملتها از یهودی و عرب و ... باشد. از این رو محمدی که در سیره (و نه در قرآن) با بُت پرستان می جنگد و از دست آنان می گریزد و سرانجام پیروزمندانه به نزد آنان بازمی گردد و به بُتخانه می رود و بُتان را در هم می شکند، نیاز به کهن الگویی^۲ بُت شکن دارد که بتواند هم سرشت او باشد.

سیره نگاران در اینجا ولی باید با یک دشواری بزرگ تبارشناسانه دست و پنجه نرم می کردند. آنان خود نیز می دانستند محمدی که چهره اش را در نوشته های خود آراسته اند، مردی عرب است و به زبان عربی سخن می گوید، و همچنین نیک می دانستند که اسماعیل همان "یشمائل" پسر نخست ابراهیم است، که همچون پدرانش یهودی بود و به عبری سخن می گفت. از سویی دیگر تورات و انجیل تبار پیامبران خود را پیوسته و بی گسست فرونوشته بودند و سیره نگاران نمی توانستند

۱ سیره ابن هشام، در ذکر نسب رسول خدا صلی الله علیه و آله تا آدم ابوالبشر

در زنجیره تباری این دو پیامبر جایی تُهی بیابند که آن را با بازتابش پُر توان کرد. پس تبار محمد باید از راه دیگری به ابراهیم رسانیده می شد.

در تاریخ ایران باستان ما نمونه‌ای این چینی داریم که همسنجی آن با تبارنامه محمد



بسیار راهگشا تواند بود. "پیشینه‌سازی" که در این بخش بدان پرداخته‌ام، در کنار سوده‌های دیگری که دارد، بکار "پذیرفتگی" نیز می‌آید. همانگونه که آوردم، به گمان من حتا کوروش بزرگ نیز از این ابزار بهره جسته است. ولی آنچه که در اینجا بکار پژوهش تبارشناسانه ما می‌آید، سنگ‌نبشته داریوش بزرگ است. داریوش از آنجایی که اندک زمانی پس از کوروش به پادشاهی رسید، نمی‌توانست خود را از فرزندان یا

نوادگان او بشناساند. به گمان می‌رسد که او با نویساندن تبارنامه‌ای نواز هخامنشیان خود را از شاخه دوم این خاندان دانست و بدینگونه وابستگی خونی خود به کوروش را (که در آن روزگار بدون آن نمی‌شد بر مردمان فلات ایران فرمان راند) نشان داد. برپایه این تبارنامه داریوش و کوروش در چیش پیش (پسر هخامنش) به هم می‌رسند که دو پسر به نامهای کوروش (یکم) و آریارمنه می‌داشته است و کوروش بزرگ نواده نخستین و

۱ این واژه بگمانم برابر نهاد خوبی برای "مشروعیت" باشد. مشروعیت که از "شرع" برگرفته شده است، بیش از هر چیز درونمایه دینی دارد، در جایی که "پذیرفتگی" بیشتر نگاه به سیاست و فرمانروائی دارد.

داریوش بزرگ نبیره دومین ایشان است. راست و دروغ این سخن داریوش رانمی توان آزمود:

«من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه درپارس، شاه کشورها، پسر ویشتاسب، نوه ارشام هخامنشی. داریوش شاه گوید: پدر من ویشتاسب، پدر ویشتاسب ارشام، پدر ارشام آریامن، پدر آریامن چیش پیش، پدر چیش پیش هخامنش»^۱

همین شیوه را سیره‌نگاران در برساختن تبارنامه محمد بکار بردند. آنان شاخه‌ای کناری از دودمان ابراهیم را که در رخداد‌های پس از او نقشی بازی نمی‌کرد، برگرفتند و افسانه تباری خود را گرداگرد آن تنیدند. با اینهمه دشواره زبانی و نژادی هنوز برجای بود و می‌بایست برای یهودی بودن و عبری سخن گفتن نیای پیامبر عربی چاره‌ای اندیشیده می‌شد. نگاهی گذرا بر گزارش‌ها و داستانهای آمده در تورات، قرآن و سیره درباره ابراهیم و اسماعیل می‌تواند ما را اندکی به چگونگی پیدایش و برایش تبارنامه محمد آگاهتر کند. از داستان توراتی چکیده آن را آورده‌ام.

ابراهیم (آورام/آوراهام) و اسماعیل (ییشمائیل) در تورات برشیت - فصل یازدهم: ۲۹) آورام و ناخور برای خود زنانی گرفتند. نام زن آورام سازی و نام زن ناخور، میلکا دختر هاران (و هاران) پدر میلکا و بیسکا بود. ۳۰) سازی نازا بود و بچه‌ای نداشت. ۳۱) ترح، آورام پسر خود و لوط پسر هاران نوه خود و سازی عروس خود،

۱ سنگ‌نیشته بیستون، بند ۱ و ۲ / در اینباره گفتنی است که اسکند مقدونی نیز با برساختن تبارنامه‌ای که بازتابش آن را در شاهنامه نیز می‌بینیم خود را جانشین راستین اردشیر سوم می‌دانست و داریوش سوم را Usurpator (غاصب) می‌نامید.

زن آورام را، برداشته با هم برای رفتن به سرزمین کِنَعَن (کنعان) از اورکسدیم خارج شدند و تا حاران آمده آنجا ساکن شدند.

برشیت - فصل دوازدهم پاراشای لَخ لَخا: (۱) خداوند به آورام گفت از کشورت و از زادگاهت و از خانه پدرت به سرزمینی که به تونشان خواهم داد، برو. (۲) تورا به قوم بزرگی مبدل خواهم کرد. (۴) لُوط (هم) همراهش رفت. آورام موقع خارج شدن از حاران هفتادوپنج ساله بود. (۹) آورام کوچ کنان به سوی نِگُو مسافرت می کرد. (۱۰) در آن سرزمین قحطی شد. [...] آورام به مصر وارد شد [...] (۱۱) همین که نزدیک بود به مصر وارد گردد به سازی زنش گفت اینک دانستم که تو زن زیبارویی هستی. (۱۲) همانا موقعی که مصری ها تورا ببینند، خواهند گفت این زنش است، مرا کشته، تورا زنده می گذارند. (۱۳) لطفاً بگو تو خواهر منی. برای اینکه به خاطر تو به من خوبی شود و به خاطر تو وجودم زنده بماند.

برشیت - فصل سیزدهم: (۱) آورام خودش و زنش و آنچه داشت و لُوط همراهش از مصر به نِگُو عزیمت کردند. (۱۴) و خداوند پس از جدا شدن لُوط از آورام، به وی گفت: از محلی که تو آنجا ایستاده ای چشمانت را بلند کن (نظر افکن) و به شمال و جنوب و مشرق و مغرب نگاه کن. (۱۵) زیرا که تمام سرزمین هایی را که تو می بینی تا ابد به تو و به نسلت خواهم داد.

برشیت - فصل چهاردهم: (۱۴) آورام شنید که (پسر) برادرش اسیر شده است. سیصد و هجده نفر خانه زادگان کارآموده اش را بسیج کرد و (فاتحان) را تا «دان» تعقیب نمود. (۱۵) هنگام شب او و غلامانش علیه شان جوخه جوخه شده و آن ها را در هم کوبید و تا حُووا که سمت چپ دمشق است آن ها را دنبال کرد. (۱۶) تمام اموال را پس گرفت و لُوط برادر خود و اموالش را هم باز آورد و همچنین زنان و اهالی را.

برشیت - فصل پانزدهم: (۲) آورام گفت [...] من زندگی را بی فرزند می گذرانم [...] (۴) سخن خداوند خطاب به او چنین بود. [...] کسی که از وجودت خارج می گردد وارث تو خواهد شد. (۵) او را بیرون آورد و گفت به آسمان نظر افکن و ستارگان را بشمار. می توانی آن ها را بشماری؟ به او گفت نسل تو چنین خواهد

شد. ۶) به خداوند اعتماد کرد. (خداوند) آن (اعتماد) را نیکوکاری محسوب داشت. ۸) گفت ای خداوند خالق از کجا بدانم که آن را وارث خواهم شد. ۹) به او گفت سه گوساله ماده و سه بز ماده و سه قوچ و یک قمری و جوجه کبوتری برای من بگیر. ۱۰) تمام اینها را برایش گرفت و آن‌ها را از میان شقه کرد و هر شقه را مقابل شقه دیگر قرار داد ولی پرندگان را شقه نکرد. ۱۱) لاشخور(ها) بر لاشه‌ها فرود آمد(ند). اورام آن‌ها را راند. ۱۲) وقت غروب آفتاب بود که خواب سنگینی بر اورام مستولی گشت و اینک وحشت تاریکی شدیدی، بر او مستولی شد. ۱۳) به اورام گفت حتما بدان که نسلت چهارصد سال در کشوری که مال خودشان نیست غریب خواهند بود و (نسل تو) بندگی آن‌ها (یعنی اهالی آن کشور) را خواهند کرد و آن‌ها (نسلت) را رنج خواهند داد.

برشیت - فصل شانزدهم: ۱) و سازی زن اورام برای وی نژایید و سازی کنیزی مصری داشت که اسمش هاگار (هاجر) بود. ۲) سازی به اورام گفت که خداوند مرا از زاییدن محروم کرده است لطفا با کنیزم آمیزش کن شاید از او آباد شوم. [...] ۴) با هاگار نزدیکی کرد و او حامله شد. هاگار هنگامی که دید حامله شده است، بانویش به نظرش سبک آمد. ۱۵) هاگار برای اورام پسرزایید و اورام نام پسری را که هاگار زایید بیشماعیل (اسماعیل) گذاشت. ۱۶) هنگامی که هاگار بیشماعیل (اسماعیل) را برای اورام زایید اورام هشتاد و شش ساله بود.

برشیت - فصل هفدهم: ۱) اورام نود و نه ساله بود. خداوند به اورام ظاهر شده به او گفت: من قادر مطلق هستم در حضورم سلوک کن و کامل شو. ۲) تا عهدم را بین خودم و تو قرار دهم و تو را بسیار کثیر کنم. ۳) اورام رو بر زمین نهاد و خداوند با او چنین سخن گفت. ۴) اینک عهدم با تو این است که به پدر قوم‌ها مبدل شوی. ۵) نامت دیگر اورام خوانده نشود. نظر به اینکه تو را پدر جمعیت کثیر قوم‌ها قرار دادم، اسمت اوراهام باشد. ۱۰) این است عهدم بین من و شما و بین نسلت بعد از تو که نگاه خواهید داشت. هر مذکری از شما ختنه گردد. ۱۵) خداوند به اوراهام گفت نام (سازی) زنت را سازی نخوان چون نامش سارا است. ۱۶) او را برکت خواهم داد. از او هم به تو پسری خواهم داد. (سارا را) برکت خواهم کرد [...] ۲۱) با

یصحاق (اسحاق) که سارا سال دیگر در همین موقع خواهد زایید عهدم را استوار خواهم نمود.

برشیت - فصل هجدهم پاراشای ویرا: (۱) [...] خداوند در الونه مَمَره به او ظاهر شد. (۲) آوراهام چشمانش را بلند نمود و اینک سه مرد را دید نزدش ایستاده اند [...] و (به حالت احترام) تا زمین سجده کرد. (۶) آوراهام به سوی چادر، پیش سارا شتافته گفت عجله کن سه سنا آرد اعلی خمیر کرده نان شیرینی درست کن. (۷) [...] گاو جوان لطیف و خوبی برداشت به غلام داد و (او) برای درست کردن آن عجله نمود. (۱۰) (یکی از آن سه) گفت سال دیگر همین موقع حتما پیش تو برخواهم گشت و اینک سارا زنت پسری خواهد داشت و سارا از درگاه چادر که پشت سراو (فرشته) بود می شنید. (۱۱) و آوراهام و سارا پیرو سالخورده بودند و از سارا، داشتن عادت زنانه متوقف شده بود. (۱۲) سارا در درونش خندید. گفت پس از فرسودگی ام دارای نشاط جوانی شدن ولی آقام پیراست.

برشیت - فصل بیستم: (۱) آوراهام از آنجا به سرزمین نِگومسافرت نموده بین قادش و شور درنگ نمود و در گِگار اقامت گزید.

برشیت - فصل بیست و یکم: (۲) سارا باردار شد و [...] در (زمان) پیری آوراهام، برای وی پسری زایید. (۳) آوراهام پسر متولد شده را، که سارا برایش زایید، ییصحاق (اسحاق) نام نهاد. (۵) آوراهام موقعی که ییصحاق (اسحاق) پسرش، برای او متولد شد، صدساله بود. (۹) سارا پسر هاگار مصری را که هاگار برای آوراهام زاییده بود دید که شوخی (زننده) می کند. (۱۰) (سارا) به آوراهام گفت: این کنیز و پسرش را بیرون کن زیرا پسر این کنیز، با وجود پسر ییصحاق (اسحاق) ارث نخواهد برد. (۱۲) خداوند به آوراهام گفت [...] آنچه سارا به تو بگوید، حرفش را بشنوزیرا که ییصحاق (اسحاق) نسل تو خوانده خواهد شد. (۱۴) آوراهام بامدادان سحرخیزی کرد خوراک و مشکى آب برداشت به هاگار داده، پسر بچه را بردوشش نهاد و روانه اش کرد. پس [هاجر] رفت و در بیابان بَثْرَشَوْع راه گم کرد. (۱۵) آب مشک تمام شد. پسر بچه را زیر یکی از بوته ها انداخت. (۱۶) هاگار رفت، طرف مقابل، دورتر به فاصله تیررس کمان نشست. زیرا گفت، مرگ پسر بچه را نبینم.

طرف مقابل نشست، صدایش را بلند کرده گریه کرد. (۱۷) خداوند صدای آن نوجوان را شنید. فرشته خداوند از آسمان به هاگار ندا داد و به او گفت: تو را چه می شود هاگار (هاجر)؟ نترس زیرا خداوند صدای آن کودک را در همان جایی که هست شنید. (۱۹) خداوند چشمان او هاگار را گشود. چاه آبی دید. رفت مشك را پرآب کرد و نوجوان را آب داد. (۲۰) خداوند با آن نوجوان بود. (او) بزرگ شد. در آن بیابان ساکن شده تیرانداز گردید. (۲۱) در صحرای پاران ساکن شد و مادرش از سرزمین مصر برای او زن گرفت.

برشیت - فصل بیست و دوم: (۱) [...] خداوند آوراهاام را آزمایش نموده به او گفت: آوراهاام! گفت: حاضر. (۲) گفت هم اکنون پسرت را، [...] ییصحاق (اسحاق) را، برداشته به سرزمین مُوریا برو. [...] او را قربانی سوختنی کن. (۳) بامدادان آوراهاام [...] دو نفر از غلامانش و ییصحاق (اسحاق) پسرش را با خود برد. هیزم قربانی سوختنی را شکست و برخاست و به آن محلی که خداوند به او گفته بود رفت. (۷) ییصحاق (اسحاق) به آوراهاام پدر خود گفت: پدرم! (آوراهاام) گفت: بله پسر! گفت: آتش و هیزم اینجا است پس بره قربانی سوختنی کجاست؟ (۹) به آن محلی که خداوند گفته بود رسیدند. آوراهاام قربانگاه را بنا کرد. هیزم را چید. دست و پای ییصحاق (اسحاق) پسر خود را بست و او را بر قربانگاه روی هیزم گذاشت. (۱۰) آوراهاام دستش را دراز کرد کارد را برداشت که پسر خود را سرببرد. (۱۳) آوراهاام چشمانش را بلند کرد و اینک ناگهان قوچی را که شاخش در شاخه های درهم پیچیده درخت گیر کرده بود، دید. آوراهاام رفت آن قوچ را گرفت و به جای پسرش قربانی سوختنی کرد. (۱۶) گفت: گفته خداوند این است: به (نام) خودم سوگند یاد کردم، نظربه اینکه این کار را انجام دادی و پسرت، یگانه ات را دریغ نکردی، (۱۷) پس حتما برکتت خواهم کرد و نسلت را چون ستارگان آسمان بسیار زیاد و چون ریگی که بر لب دریاست خواهم نمود و نسلت وارث قلمروهای دشمنانش خواهد گشت.

برشیت - فصل بیست و پنجم پاراشای تولدوت: (۷) سال هایی که آوراهاام زندگی کرد یکصد و هفتاد و پنج سال بود.

ابراهیم و اسماعیل در قرآن

داستان ابراهیم در قرآن بمانند همه داستانهای دیگر بسیار پراکنده و درهم آمده است. بوارونه تورات و انجیل که در آنها گزارش زندگی پیامبران پیوسته و بی گسست و درپی هم آمده، در قرآن باید هر تکه از این داستانها را در گوشه‌ای دیگر جست. سرگذشت ابراهیم نیز چنین است و در سوره‌های انعام، بقره، شعراء، مریم، انبیاء، صافات، حجر، ذاریات، هود آمده است و خواننده خود باید این تکه‌های پراکنده را بجوید، بیابد و به هم بچسباند. با این همه این داستان را نیز ویژگیهایی است که خواننده را سردرگم می‌کنند. برای نمونه دانسته نیست که "آزر" آمده در سوره انعام کیست. قرآن او را پدر ابراهیم می‌نامد، در جایی که نام او در تورات "تیرح" (تارح) آمده است. ولی از آنجا که این آزر بت پرست بوده است و محمد و نیاکانش بر پایه روایتهای اسلامی همه یکتاپرست بوده‌اند، برخی از تفسیرگران واژه "آب" را در اینجا به سرپرست یا پدرخوانده برگردانده‌اند. باری، چکیده داستان ابراهیم در قرآن چنین است:

ابراهیم پدر خود را می‌پرسد چرا بتان را خدای خود می‌گیرد. در پی آن شباهنگام ستاره‌ای را می‌بیند و آن را خدای خود می‌خواند و سپس با آمدن روز و ناپدید شدن آن خورشید را و با غروب آن، آفریننده جهان را. پس از آن او به گفتگو با مردمان خود می‌پردازد (انعام، ۷۴ تا ۸۳)

ابراهیم سپس با پادشاه درباره آفریننده جهان بگومگو می‌کند آنگاه خداوند با زنده کردن چهار پرنده ریزشده توان خود را به او نشان می‌دهد (بقره، ۲۵۸ تا ۲۶۰). قرآن گزارش این بگومگورا در سوره شعراء (۶۹ تا ۷۷) پی می‌گیرد. در پی گفتگوی دیگری پدرش او را از ریشخند کردن خدایان پرهیز می‌دهد و به او نوید سنگسار می‌دهد (مریم، ۴۱ تا ۴۷). سپس ابراهیم بتان را به جز آنکه از همه بزرگتر بود، می‌شکند و در

پاسخ مردم می گوید که از بت بزرگ پیرسند. پس مردم برآن می شوند که او را در آتش بسوزانند، ولی خداوند او را می رهند (انبیاء ۵۱ تا ۷۲ و صافات ۸۳ تا ۱۰۰).

ابراهیم از مردم خود کناره می گیرد و خداوند در پاداش این کار به او اسحاق و یعقوب را می بخشد (مریم، ۴۸ تا ۵۰). داستان این بخشش خداوند چنین است که روزی دو بیگانه میهمان ابراهیم می شوند و او و همسر سالخورده و نازایش را به فرزندی دانا نوید می دهند (ذاریات ۲۴ تا ۳۰، هود، ۶۹ تا ۷۴). هنگامی که ابراهیم با پسرش به جایی بنام "سَعَى" می رسند، ابراهیم خواب می بیند که باید پسرش را قربانی کند. پسر می پذیرد و خداوند آن دورا پاداش می دهد (صافات، ۱۰۰ تا ۱۱۳). سرانجام داستان ابراهیم در قرآن با ساختن "خانه" ای برای نیایش (به گفته تفسیرگران خانه کعبه) بدست او و اسماعیل پایان می یابد (بقره، ۱۲۴ تا ۱۳۱).

چنانکه از این آیه ها پیداست قرآن به تبار و خاندان ابراهیم نپرداخته و تنها باور یکتاپرستی او را برای نیوشندگان بازگو کرده است. از آن گذشته نام اسماعیل تنها ۱۲ بار آمده و از زندگانی او چیز چندانی نمی دانیم. در برابر آن نام اسحاق ۱۶ بار آمده و از درونمایه آیه های قرآن برمی آید که او در نزد نگارندگان این کتاب جایگاهی فرازتر از اسماعیل داشته بوده باشد. همچنین قرآن درباره پسری که نامزد قربانی شدن برای آزمون ابراهیم بوده است (اسحاق یا اسماعیل) سخنی نرانده است و اینکه این پسر اسماعیل بوده است، برداشت آزاد تفسیرگران و سیره نگاران و در راستای پیشینه سازی است:

«فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيُ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ
فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمُرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ
الصَّابِرِينَ»

و وقتی با او به جایگاه سعی رسید گفت ای پسرک من، من در خواب می بینم که تو را سر می برم پس ببین چه به نظرت می آید گفت ای پدر من آنچه را ماموری بکن ان شاء الله مرا از شکیبایان خواهی یافت» (صافات، ۱۰۲ تا ۱۰۵)

ابراهیم و اسماعیل در سیره

ابن سعد در طبقات داستان ابراهیم و اسماعیل را با ریزه کاریهای فراوان آورده است که من در اینجا چکیده آن گزارشها را می‌آورم و برای کوتاه شدن نوشته از آوردن نام گواهان و گزارندگان چشم می‌پوشم^۱:

[...] پدر ابراهیم از اهل حِزّان بود، دچار قحطی و خشکسالی شد و به هرمزجرد کوچید و همسرش مادر ابراهیم، نامش نونا دختر کرینا، پسر کوئی و از بنی ارفخشد بن سام بن نوح بود. [...]

[...] جوی کوئی را کرینا، جدّ مادری ابراهیم (ع)، حفر کرده است. و پدر ابراهیم نگهبان بت‌های نمرود بود. ابراهیم در هرمزجرد متولد شد و نامش از نخست ابراهیم بود^۲. سپس به محلی کوئی که از بابل بود منتقل شد و چون ابراهیم به بلوغ رسید و با آیین قوم خود مخالفت کرد و ایشان را به پرستش خدا دعوت کرد و نمرود از این موضوع آگاه شد، هفت سال او را در زندان انداخت و سپس گودالی کند و آن را از هیزم خشک فراوان و سنگریزه انباشت و به آن آتش در زد و ابراهیم را در افکند و او گفت «خدای مرا بسنده و بهترین کارگزار است»، و از آتش به سلامت بیرون آمد و هیچ زخمی و خسته هم نشد.

[...] ابراهیم از بابل به شام هجرت کرد. آن جا ساره بیامد و خود را به او بخشید. و ابراهیم با او ازدواج کرد و ساره هم همراه ابراهیم از شام بیرون آمد [...] از پیش ایشان کوچید و به سرزمینی میان رمله و ایلیا کوچید و آن جا چاهی حفر کرد و مقیم شد و خداوند او را مال و خدمتگزاران فراوان داده بود، [...] ابراهیم در سن

۱ طبقات الکبری، پوشینه ۱، ۳۲ تا ۴۰

۲ به گمان می‌رسد سیره‌نگاران در اینجا در پی ستیزه‌گویی یا پُلَمیک با خوانش توراتی از ابراهیم بوده باشند که برپایه آن یهوه نام آوراها (ابراهیم) را بسیار دیرتر به آورام می‌دهد. ریشه این ستیزه‌گویی و انگشت‌نهادن براینکه ابراهیم از نخست چنین نامیده می‌شده است، بر من پوشیده است.

یکصد و بیست سالگی خود را با تیشه در قدوم ختنه کرد و پس از آن هشتاد سال دیگر زنده بود. [...] برای ابراهیم نخست اسماعیل متولد شد که بزرگترین پسر اوست. و مادرش هاجر قبطی بوده است و اسحاق که کور بوده و مادرش ساره دختر بتوئیل بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالخ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بوده است، و مدن و مدین و یقشان و زمران و اشبق و شوخ و مادرشان قنطورا دختر مقطور از قبایل عرب عاربه بوده است. فرزندان یقشان به مکه آمده و آن جا زندگی می‌کرده‌اند، و مدین در سرزمین مدین که به نام او نامگذاری شده است، ساکن بوده است و دیگر پسران او در شهرهای مختلف پراکنده شدند. [...] برخی از ایشان در سرزمین خراسان ساکن شدند و قبایل خزر پیش ایشان آمدند و گفتند کسی که این نام خدا را به شما آموخته است باید بهترین مردم و پادشاه روی زمین باشد. گویند آنان پادشاهان خود را خاقان می‌نامیدند.

[...] اسماعیل که نخستین پسر ابراهیم بود هنگامی متولد شد که ابراهیم نود سال داشت و اسحاق سی سال بعد از او در یکصد و بیست سالگی ابراهیم متولد شد. [...]

[...] هاجر قبطی و از دهکده‌یی از الفرّمی که نزدیک فسطاط مصر است، بوده است، و متعلق به یکی از فرعونهای سرکش و جبار قبطی بوده و این فرعون همان کسی است که مزاحم ساره همسر ابراهیم شد. [...] فرعون هاجر را که امین‌تر کنیزش بود خواست و او را به ساره هدیه داد و بر ساره جامه پوشاند. ساره، هاجر را به ابراهیم بخشید و ابراهیم با او هم بستر شد و اسماعیل که بزرگترین پسر ابراهیم است از او متولد شد. نام اسماعیل، اشموئیل بوده و به صورت اسماعیل معرب شده است. [...]

[...] پیامبر فرموده است چون بر قبطیها دست یافتید (نسبت به بردگان قبطی خود) نیکی کنید که آنها را بر شما حق است و خویشاوند شمایند و مقصود این است که مادر اسماعیل از آنهاست.

[...] نخستین کس از زنها که رو بند پوشید، مادر اسماعیل بود و هنگامی که

ابراهیم او و پسرش را به مکه آورد، روپندی به چهره انداخت تا آن را از ساره پوشیده دارد.

[...] خداوند به ابراهیم وحی کرد و به او دستور فرمود تا به مکه برود. ابراهیم سوار بر براق شد و اسماعیل را که دو ساله بود جلو خود و هاجر را پشت سر خویش سوار کرد و جبرئیل همراهش بود و او را راهنمایی می‌کرد و جایگاه خانه کعبه را به او نشان می‌داد و چون به مکه رسید، اسماعیل و مادرش کنار خانه فرود آمدند و ابراهیم به شام برگشت.

[...] پیامبر فرموده است همه اعراب از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم اند. [...] نقل می‌کند که می‌گفته است خداوند به ابراهیم در صد سالگی او وحی فرمود که خانه کعبه را بسازد و اسماعیل سی ساله بود و اسماعیل همراه پدر خانه را ساخت، و اسماعیل پس از مرگ پدرش در گذشت و داخل حجر کنار دیوار کعبه همراه مادرش مدفون است و پس از او نابت پسر اسماعیل همراه داییهای خود که از قبیله جرهم بودند، عهده‌دار امور کعبه شد.

[...] می‌گفته است فقط آرامگاه سه پیامبر کاملاً مشخص است، آرامگاه اسماعیل که زیر ناودان کعبه و در فاصله رکن و خانه کعبه است، و آرامگاه هود که در بین ریگزارهای یمن زیر کوهی از کوههای یمن است و درختی بر آن سایه افکنده و آن نقطه از گرمترین نقاط زمین است. و مرقد رسول خدا (ص)، و این سه نفر مرقدشان بدون هیچ گونه تردید روشن و معین است.

بدینگونه گزارش زندگانی ابراهیم و اسماعیل در سیره، یک برداشت "قرآنی شده" از خوانش گزارش تورات است، که در آن جایی برای اسحاق که پدر یعقوب و نیای بزرگ موسا و عیسا است، نیست و سیره بوارونه قرآن اسماعیل را در جایگاهی فراتر از اسحاق می‌نشانند، چرا که اسماعیل بن ابراهیم به گفته پیامبر نیای همه اعراب است. با این همه ما هنوز نمی‌دانیم اسماعیل عبری زبان چگونه می‌تواند نوادگان

و نبیرگانی عرب زبان داشته باشد. پیشتر و درباره ابوهریره آوردم که تاریخ‌نگاری اسلامی هرگاه که درمانده شود، دست بدامان "معجزه" می‌شود و در پدید آمدن فرزندان عرب از پدری یهودی نیز به همین ابزار دست می‌یازد:

«اسماعیل بن عبد الله بن ابواویس مدنی از قول پدر خود، از ابوالجارود ربیع بن قریع، از عقبه بن بشیر نقل می‌کند که او از محمد بن علی در مورد نخستین کس که به زبان عربی صحبت کرده است پرسیده است و او گفته است اسماعیل پسر ابراهیم در سیزده سالگی به زبان عربی صحبت کرده است، گوید، گفتم: ای ابوجعفر، پیش از آن مردم به چه زبانی گفتگو می‌کردند؟ فرمود: عبرانی. گفتم: خداوند متعال وحی و کتابهای آسمانی را بر پیامبران خود به چه زبانی نازل می‌فرمود؟ گفت: به عبرانی. محمد بن عمر اسلمی از بیش از یک نفر از اهل علم نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند زبان عربی از روز تولد اسماعیل به او الهام شده است و دیگر پسران ابراهیم همگی به زبان پدری خود سخن می‌گفتند. هشام بن محمد بن سائب از قول پدر خود نقل می‌کرد که اسماعیل به عربی صحبت نمی‌کرده است و هرگز مخالفت با زبان پدرش برای او روا نبوده است بلکه نخستین کس که به زبان عربی سخن گفته است از میان فرزندان اسماعیل بوده و او از فرزندان رعله دختر یشجب بن یعرب بن لوزان بن جرهم بن عامر بن سبأ بن یقطن بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح است»^۱

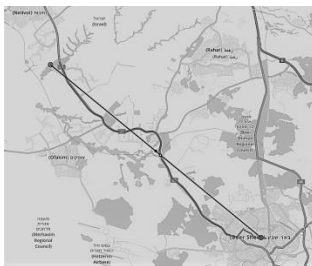
و تا که خواننده و نیوشنده سیره نپندارد که چنین چیزی ناشدنی است، ابن سعد

پای همین معجزه را درباره پدر اسماعیل نیز به میان می‌کشد و زبان او را نیز به خواست الله از سریانی به عبرانی می‌گرداند:

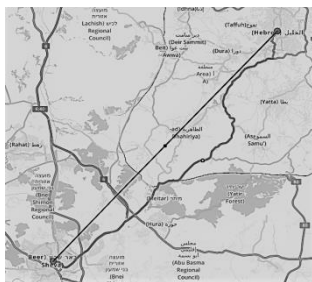
«هشام بن محمد از پدرش، از ابوصه...سالم، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است چون ابراهیم از آتش بیرون آمد و از کوئی گریخت، در آن هنگام زبان او سریانی بود ولی همین که در منطقه حِزَّان از فرات عبور کرد زبانش را خداوند به عبرانی مبدل ساخت. و هم گفته‌اند هنگام عبور از فرات زبان او عبرانی بود که نمود کس از پی او فرستاده دستور داده بود هر کس را که به سریانی صحبت کند بگیرند و رها نسازند. مأموران نمود به ابراهیم برخوردند و آن حضرت با زبان عبرانی صحبت می‌کرد. او را رها کردند که زبانش را نمی‌دانستند»^۱.

داستان ولی بدینجا پایان نمی‌گیرد. آوراها م یهودی که در سرزمین فلسطین کنونی و شهر حبرون (الخلیل) زندگی می‌کند، هاجر و اسماعیل را از خانه می‌راند و آنان راه بیابان را در پیش می‌گیرند و چون آب همراهشان ته می‌کشد، در بیابان بئر شوع گم می‌شوند و اسماعیل در بیابانی بنام پاران (فاران) می‌بالد به بزرگسالی می‌رسد. ابراهیم مسلمان که او نیز در الخلیل (حبرون) می‌زید، کنیز و فرزندش را به مکه می‌برد، آنان را در آنجا به خود وامی‌گذارد و باز می‌گردد. شهر حبرون را هم مسلمانان و هم یهودیان آرامگاه ابراهیم و ساره و اسحاق و ربکا (همسراسحاق) می‌دانند. نام عبری این شهر "خورون" (חורון) از واژه "خوز" (חוז) در چم دوست می‌آید و نام عربی آن "الخلیل" نیز درست به همین معنی است و ریشه در آیه ۱۲۵ از سوره نساء دارد: «... وَأَتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا».

تورات بر آن است که: «اوراهام به سرزمین نِگو مسافرت نموده بین قادش و شور درنگ نمود و در گِرار اقامت گزید». باستان شناسان "گِرار" (Gerar) را در نزدیکی شهر تل هَرُور (Tel Haror) کنونی گمانه زده اند که در نیمه راه دو شهر نیتیوت (Netiwot) و اوفاکیم (Ofakim) جای دارد. اکنون اگر داستان توراتی رانده شدن هاجر و اسماعیل را بپذیریم، خواهیم دید که هاجر از گِرار تا بئر شِوَع رفته و در آنجا گم شده است. دوری این دو شهر از یکدیگر ۲۱ کیلومتر است که می توان حتا با کودکی خردسال و با پای پیاده آن را در یک روز رفت و بازگشت.

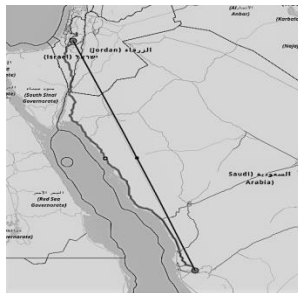


ولی اگر گمانه زنیهای باستان شناسان را به کناری نهیم و داستان را بر پایه باورهای یهودیان و مسلمانان پی بگیریم، آنگاه هاجر باید از حیرون تا بئر شِوَع را به همراه اسماعیل پیموده باشد. نرم افزار پیشین نشان می هد که دوری این دو شهر از یکدیگر کمابیش ۴۳ کیلومتر است.



آنچه که تورات در اینباره می‌گوید: «آوراهام بامدادان سحرخیزی کرد خوراک و مشکی آب برداشت به هاگار داده، پسر بچه را بردوشش نهاد و روانه‌اش کرد. پس [هاجر] رفت و در بیابان بَثْرَشَوْع راه گم کرد» هنوز باور پذیر است و هاجر نمی‌تواند تنها کنیزی بوده باشد که در آن روزگاران در بیابان رها شده است. پیمودن راهی کمی بیش از چهل کیلومتر نه تنها در آن روزگاران، که امروز هم چندان دور از باور نیست و با تندی ۴-۵ کیلومتر در ساعت، می‌توان انگاشت که هاجر نمی‌تواند از یک شبانه‌روز (۸ تا ۱۰ ساعت) را در راه بوده باشد.

سیره‌نگاران ولی نمی‌توانستند به این خوانش توراتی پایبند بمانند، چرا که اسلام می‌بایست برای یافتن یک کیستی نوین و استوار بر خویش، خوانش ویژه خود را از این داستان بدست می‌داد. بدینگونه باید پلی زده می‌شد میان ابراهیم (نخستین پیامبر یکتاپرست) و محمد (واپسین پیامبر، خَاتَمَ النَّبِيِّينَ). این پُلِ تباری همانگونه که رفت، پسر کنیززاده ابراهیم بود که سرنوشتش در تورات گم شده بود. اسماعیل ولی نمی‌توانست در سرزمین اسرائیل بماند و باید بگونه‌ای پایش به مکه می‌رسید. پس ابراهیم قرآنی (یا بهتر بگوئیم ابراهیم سیره) هاجر و اسماعیل را به مکه می‌آورد. ولی دوری مکه از حبرون یا گِرار چیزی نزدیک به ۱۲۲۰ کیلومتر است و اگر کسی در روز ۱۰ ساعت راه پیمایی کند، باز هم کمابیش یک ماه در راه خواهد بود. از آن گذشته آوراهام یهودی هاگار را تنها از آن رواز خانه راند، که زنش ساره براو



رشک می برد و پروای سرنوشت او و پسرش را نداشت و نگران این نبود که او در کدام بیابان گم شود. ابراهیم مسلمان ولی هاجر و اسماعیل را آماجمند و به فرمان الله به مکه می برد، تا هزاران سال پس از او پیامبری از نسل پسر نخستینش زاده شود و جهان را نوید رستگاری دهد. همچنین هاجر باید در جایی ویژه، جایی که هزاران سال دیرتر سرزمین پذیرندگان واپسین آئین یکتاپرستی خواهد بود، رها شود، در مکه. پس سیره نگار دست بدامان همان ابزار پیش گفته می شود و نخست "بُراق"، همان اسبی را که محمد هزاران سال دیگر با آن به معراج خواهد رفت برای ابراهیم و زنتش زین می کند تا راه ۱۲۲۰ کیلومتری در زمانی اندک پیموده شود و ابراهیم بتواند همان روز دوباره به حبرون بازگردد، و سپس جبرائیل را نیز همراه آنان می کند، تا جای مکه را، جای شهری را که محمد مرسل و خاتم النبیین در آن دیده بر جهان خواهد گشود به آنان نشان دهد. ابن سعد ولی گویا قرآن را بدرستی نخوانده بوده است، چرا که می نویسد: «جایگاه خانه کعبه را به او نشان می داد و چون به مکه رسید، اسماعیل و مادرش کنار خانه فرود آمدند»، در جایی که "خانه" در قرآن بدست ابراهیم و اسماعیل ساخته می شود و در آن هنگام هنوز ساخته نشده بوده است. چرخه این پیشینه سازی ولی با "پاران" بسته می شود و به پایان می رسد. در تورات همانگونه که رفت، گفته شده است که اسماعیل در بیابانی بنام پاران بالیده و بزرگ شده است. در اسرائیل امروزی و در جنوب بئر شوع بیابانی به همین نام هست. هم چنین در سفر تثنیه (دواریم) آمده:

«گفت: خداوند از سینئی (سینائی) آمد و از سعیر بر آن ها تابان شد.
از کوه پاران بر آن ها تجلی کرد و از میان ده ها هزار (فرشته) مقدس
نزول اجلال فرمود و شعله ی فروزان برای آن ها در یمینش بود»^۱

تفسیرگران قرآن برای استواری هرچه بیشتر خوانش خود از پیوند محمد و ابراهیم "پاران" را همان "فاران" دانسته اند که جایی در نزدیکی مکه و شاید همان کوه حراء

است، که الله پیام خود را در آن بر محمد آشکار کرده است. بویژه در میان روحانیان شیعه گفتگو و "پژوهش" در اینباره تا به امروز دنباله دارد و بیشتر آنان نیز برای درستی سخن خود سخنان یاقوت حموی را گواه می آورند:

«فاران: بعد الألف راء، و آخره نون، كلمة عبرانية معربة: وهی من أسماء مكة ذكرها في التوراة، قيل: هو اسم لجبال مكة، قال ابن ماكولا: أبو بكر نصر بن القاسم بن قضاة القضاة الفاراني الإسكندراني سمعت أن ذلك نسبتة إلى جبال فاران وهی جبال الحجاز

فاران: پس از الف راء، و در آخر نون، کلمه عبرانی عربی شده است: و آن از نامهای مکه است که از آن در تورات یاد شده است. آن نام کوههای مکه است. ابن ماکولا گفته است: ابوبکر نصر بن القاسم بن قضاة القضاة الفارانی الاسکندرانی شنیده است که نسب او از کوههای فاران است و آن کوههای حجاز است»^۱

بمانند سیره نگاری و پردازش دینی نوین بنام اسلام، پیشینه سازی ابراهیمی - توراتی برای محمد نیز در یک روز پدید نیامده و فرجام روندی دراز زمان بوده است. اگر سیره را بکناری نهیم و تنها به گفتمانهای قرآنی بنگریم، آنها را دنباله ای از مسیحیت دیگر سرشت باور (heterousios) و یهودیت دُرُست دین (Orthodox) می یابیم، گفتمانی که پیروان آئین مسیح و موسا را در کژراهه می بیند و بدنبال زنده کردن آئین راستین یکتاپرستی است، آئین ابراهیم حق گرا. بدینگونه قرآن با گفتن اینکه ابراهیم پدر همه نیوشندگان قرآن است، نیوشندگانی که نشان دادم می بایست آنان را در میان یهودیان و مسیحیان جُست و نه در میان بت پرستان، و همچنین انگشت نهادن بر این نکته که او نخستین مسلمان بود و نیوشندگان

قرآن را مسلمان نامید، خود را جایانشین راستین او می خواند. این پیشینه سازی قرآنی تنها نگاه به باورهای ابراهیم دارد و نه به خون و نژاد و تبار او، چرا که مادر قرآن با پیامبری (محمدی) از گوشت و پوست و خون و استخوان روبرو نیستیم و تنها با یک باور نو، یا یک خوانش نواز باوری کهن روبروئیم.

پیشینه سازی آمده در سیره ولی از گونه ای دیگر است. محمد سیره انسانی است با نام و نشان و دارای پدر و مادر و همسر و فرزند، که با بت پرستان در نبرد است. پس کهن الگوی تاریخی او باید از گونه ای دیگر باشد. محمد بُت شکن، باید کهن الگویی بُت شکن داشته باشد و در زمینه های بسیار همانند او باشد. در سیره نبویه این دو تن پیامبرانی هستند که خداوند بسیار دوستشان دارد، یکی "سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ" (سرور پیامبران) است و دیگری "خَلِيلُ اللَّهِ" (دوست خداوند)، هر دو با بت پرستان درمی افتند و هر دو ناگزیر از گریزاز سرزمین زادگاهشان می شوند. خداوند به هردوی آنان نوید زاینده می دهد، به ابراهیم می گوید: «تا عهدم را بین خودم و تو قرار دهم و تو را بسیار کثیر کنم»^۱ و محمد را چنین مژده می بخشد که: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ* / ما تو را کوثر [جوشندگی، زاینده گی، فراوانی] بخشیدیم»^۲.

اگر قرآن را همچون اسکلت یا استخوان بندی نیمه کاره ای بدانیم که هر تکه اش در گوشه ای افتاده است و کسی نمی داند که از آن کیست یا چیست، سیره این استخوانهای پراکنده را گرد هم می آورد، به هم می پیوندد و بر آنها گوشت و پوست و رگ و پی و اندام می تَند و سرانجام نیز بر تن این پیکر نوپدید جامه ای زربفت و پرشکوه می پوشاند. پس محمد آمده در سیره نه تنها دنباله بُت شکن توراتی است، که خود ابراهیمی است که پس از گریزاز زادگاهش پیروزمندانه بازمی گردد تا کار نیمه کاره اش را به انجام برساند و بدینگونه چرخه ای که در کوثر^۳ و با خُرد کردن بُتان نمرودی بدست ابراهیم آغاز شده بود، در مکه و با شکستن بُتان قریش

۱ برشیت، ۱۷، ۲

۲ کوثر، ۱

۳ بنگرید به ابراهیم در سیره در همین کتاب

بدست محمد پایان می گیرد و رستگاری جهان با پایان این چرخه آغاز می گردد.

۶ اسلام چگونه پدید آمد؟

پاسخ فرجامین به این پرسش هنوز یافته نشده است. راستی را چنین است که ما در پاسخ به این پرسش هنوز در آغاز راهیم و من خود نیز در این جستار با دست یازیدن به نوشته‌های درون دینی و هم‌سنجی آنها با یکدیگر، دست کم توانستم نشان دهم که اسلام «چگونه پدید نیامده است». همچنین نشان دادم که سیره و قرآن در دو بستر گوناگون و بسیار جدا از هم (در جایی دیگر و زمانی دیگر) و گاه در ستیز باهم پدید آمده‌اند و سیره بر پایه بنمایه‌ها و گزارشهای پذیرفته شده از سوی همه مسلمانان نزدیک به دوست سال پس از قرآن نوشته شده است و از همین رو گاه حتا گزارشهای آمده در یک سیره از یک نویسنده نیز با یکدیگر سرستیز دارند (نمونه فروآمدن سوره مَسَد، یا نام یثرب). تا هنگامی که پژوهشهای باستانشناسی بتوانند با گواهان آزمون‌پذیر تاریخی نشان دهند اسلام چگونه پدید آمده است، می‌توان و می‌بایست تاریخ و قرآن را کاوید و پژوهید و نشان داد که تاریخ پیدایش اسلام (وحی، بعثت، نبوت و ...) بدانگونه که تا کنون آمده نمی‌تواند راست باشد. در نبود داده‌های آزمون‌پذیر تاریخی ناگزیر باید دست بدامان "انگاشت" یا تئوری شد و تلاش کرد با آفریدن الگوی مدل تاریخی به هسته راستین رخدادها نزدیک شد.

برای ما ایرانیان شاید این کار آسانتر از دیگر مسلمانان باشد، چرا که در گذشته نزدیک کشورمان گواه پیدایش، برآیش و گسترش یک دین نوین بوده‌ایم: با همه ستمهایی که در ایران بر پیروان این آئین می‌رود، بهائیان پرشمارترین دگردینان ایرانی هستند و پس از اسلام در جایگاه دوم نشسته‌اند. نگاهی بر تاریخچه این دین، که یکی از جوانترین دینهای فراگیر جهان بشمار می‌رود، می‌تواند ما را در پاسخ به پرسشمان یاری کند. می‌دانیم که شاخه شیعی دین اسلام از همان آغاز خود به شاخه‌های پرشماری بخش گشت و هر کدام از آن شاخه‌ها نیز زیرشاخه‌های خود را ساختند. برای نمونه در شاخه شیعه

دوازده امامی یا جعفری تا سالیان دراز درگیری میان اخباریون و اصولیون روان بود و این دو (که هریک نیز زیرشاخه های خود را داشتند) همدیگر را برنمی تافتند. در سالهای پایانی سده ۱۲ خورشیدی (سده ۱۸ میلادی) شیخ احمد احسائی (۱۱۳۲ تا ۱۲۰۵ / ۱۷۵۳ تا ۱۸۲۶) که خود مجتهدی بلند پایه بود، آغاز به گفتن و نوشتن سخنانی نو و تا اندازه ای بیرون از هردو شاخه اخباری و اصولی کرد، که نگاه ویژه ای به پرسمان امامت و جانشینی داشت. شاگرد او سید کاظم رشتی (۱۱۷۲ تا ۱۲۲۲ / ۱۷۹۳ تا ۱۸۴۳) بنیانگذار شاخه نوینی از تشیع شد، که آن را بنام شیخ احمد احسائی "شیخیه" نامیده اند.

چکیده باورهای شیخیه را در واژه "رکن رابع" می توان یافت. پیشتر آوردم که سننین، شهادتین، نماز، روزه، زکات و حج را اصول دین خود می دانند. شیعیان توحید، نبوت و معاد را اصول دین، و امامت و عدالت را اصول مذهب می شمارند. احسائی به این سه اصل یا "رکن" دین، رکن چهارمی نیز افزود و آن را رکن رابع یا ستون چهارم نامید، که "تولی" (دوستی گرفتن [معصومین]) و "تبری" (دوری جستن [از دشمنان ائمه]) را در بر می گرفت. محمدکریم خان کرمانی (۱۱۸۹ تا ۱۲۵۲ / ۱۸۱۰ تا ۱۸۷۳)، بنیانگذار شاخه کرمان شیخیه در "رساله رکن رابع" برگهای ۱۳ و ۱۴ در اینباره چنین می نویسد:

«پس چهار امر در اینجا پیدا شد که همه را باید شناخت و اعتقاد کرد:

اول، خداوند عالم که خالق ماست از عدم، و رازق و مالک ماست. دوم، حجت او و خلیفه او در میان خلق که می تواند از او بگیرد و بما برساند و پیغام آور اوست بسوی خلق.

سیوم، ولی عهد آن پیغمبر که او را جانشین خود و قائم مقام خود می کند در رحلت خود و بعد از خود و همچنین جانشینان در هر عصری که اینها همه باید معصوم و مطهر باشند و اینها حجت های آن پیغمبرند بر عباد.

چهارم، راویان اخبار و حاملان آثار و دانشمندان عالی تبار و رسانندگان باطراف عالم و اینها حجت‌های ولی عهد هستند بر سایر ضعفا که دسترس ندارند که بخدمت ولی برسند. و مدار تدین و دین بر معرفت این چهار است [...] و این چهار، چهار رکن دین اند که اگر یکی نباشد بنیاد دین منهدم میشود»

یکی از شاگردان سید کاظم، طلبه‌ای بنام میرزا علی محمد بود (۱۱۹۸ تا ۱۲۲۹ / ۱۸۱۹ تا ۱۸۵۰) که اندک‌اندک از اندیشه‌های استاد خود دوری گرفت و خوانش ویژه خود از بازگشت مهدی امام‌زمان را پدید آورد. نامی که او بر خود نهاد، همانگونه که پیشتر رفت، برگرفته از یکی از کهنترین اندیشه‌های امامیه بود که می‌پنداشتند کسانی به نمایندگی از امام پنهان، درست و نادرست را به شیعیان نشان می‌دهند و این نمایندگان را نایب یا "باب" می‌نامیدند. شیخیه همانگونه که رفت، در آستانه پایان هزاره امامت مهدی صاحب‌زمان این باور را پروردند و از آن انگاشت رکن چهارم را بر ساختند. تا سال ۱۲۲۳ (۱۸۴۴) پیروان باب هنوز خود را مسلمان و شیعه دوازده‌امامی می‌دانستند و بر برگزاری آئینهای دینی و نیایشی اسلام پای می‌فشردند و بر آن بودند که خوانش آنان از امامت شیعه و مهدویت درست‌ترین خوانش است. در این سال که به سال قمری ۱۰۰۰ سال از درگذشت امام حسن عسگری (۲۶۰ هجری قمری) و آغاز امامت مهدی صاحب‌زمان می‌گذشت، باب خود را مهدی نامید و چند سال دیرتر با پدید آوردن واژه "مَنْ يُظَاهِرُ اللَّهَ"، در جایگاه کسی که پس از خود او پیام خداوند را آشکار خواهد کرد، از آن نیز فراتر رفت. او برای باوراندن اندیشه‌های خود از آیه‌های قرآن بهره می‌گرفت و بر آن بود که قرآن به آمدن او نوید داده است و آئین او دنباله اسلام راستین است، که ۲۶۰ سال نخست آن "دوران نزول آیات حق و تجلی ائمه معصومین" و هزار سال پس از آن "دوران حکومت اسلام" بوده است، که در سال ۱۲۶۰ قمری پایان رسیده است.

پیروان باب سرانجام در سال ۱۲۲۷ (۱۸۴۸) و هنگامی که او در زندان بود، در یک

گردهمائی بزرگ، که بدان "اجتماع نَسخ اسلام" نیز می‌گویند، در دشتی بنام بدشت در نزدیکی شاهرود به هم پُرسگی درباره آینده جنبش خود نشستند و گسست خود از دین کهن (اسلام) و پیدایش آئین نوین را به گوش همگان رساندند. طاهره قره‌العین که پیروان باب او را "مظهر حضرت فاطمه علیهاالسلام" می‌دانستند، در این باره گفت:

«ای اصحاب ما، این روزگار از ایام فترت شمرده می‌شود، امروز تکلیف شرعیه یک باره ساقط است و این صوم و صلوه و ثنا و صلوات [روزه و نماز و ستایش و نیایش، م. ب.] کاری بیهوده است. آنکه که میرزا محمدعلی باب، اقلیم سبعة را فرو گیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند، تازه شریعتی خواهد آورد»^۱

یکی از باشندگان این گردهمائی وزیرزاده‌ای بنام میرزا حسین علی نوری بود که از سوی برخی از پیروان باب "بهاء الله" نام گرفت و در سال ۱۲۴۲ (۱۸۶۳) خود را همان کسی نامید که میرزا علی محمد باب نوید آمدنش را داده بود (مَنْ يُظَهِّرُهُ اللهُ) و بنیانگذار آئینی شد که به نام او "دیانت بهائی" نام گرفت و بدینگونه در گذر کمتر از هشتاد سال، از دل دین اسلام، مذهب شیعه، شاخه دوازده امامی، زیرشاخه شیخی^۲، دینی یکسرنو و دیگرگون پدید آمد که اگرچه در زهدان اسلام بالیده بود و پرورده شده بود، بند ناف خود را از آن بریده و پیوند خود را از آن گسسته بود. گفتنی اینکه پیروان برادر ناتنی میرزا حسین علی بنام میرزا یحیی صبح‌ازل بر آن بودند که باب پیش از مرگش او را مَنْ يُظَهِّرُهُ اللهُ خوانده و به

۱ گزارش این گردهمائی در تاریخ نبیل و قرن بدیع آمده است.

۲ اگرچه گروهی از شیخیان همچون قره‌العین به باب پیوستند، ولی آنانکه بر باور شیخی ماندند، با پایان از سرستیز درآمدند.

جایشینی خود برگزیده است و بدینگونه همین آئین نوپدید نیز بمانند اسلام در همان آغاز کار به دو شاخه بهائی و ازلی بخش شد.

بهائیان پیش از آنکه راه خود را از مسلمانان جدا کنند، به همراه آنان در مسجد نماز می‌گزاردند و تنها هنگامی که از اسلام بریدند و دین خود را آئینی نو نامیدند، ناگزیر از آن شدند که در نیایشگاههای خود که "مشرق‌الاذکار" نامیده می‌شوند، گرد هم آیند. این پدیده ما را بیاد آیه‌هایی از قرآن می‌اندازد که در آن گفته می‌شود مشرکان برای الله مسجد می‌ساخته‌اند و از زمانی به بعد قرآن دیگر این کار آنان را بر نمی‌تابد و می‌گوید که آنان ناپاک (نجس)‌اند و نمی‌بایست که پای در مسجد الحرام بگذارند. جدائی مؤمنان و مشرکان قرآنی ولی روندی دیگر یافت، اگر در درگیری میان بایان و مسلمانان این بایان (بهائیان سالهای دیرتر) بودند که سرانجام شکست خوردند و ناچار شدند میدان (مسجد) را برای اسلام تهی کنند، در درگیری مؤمنان و مشرکان قرآنی، این مشرکان بودند که شکست خوردند و نیایشگاه مشترک (مسجد) را به مؤمنان واگذاشتند.

در گامی دیگر و پس از درگذشت بهاء‌الله، بهائیان قبله‌ای نو برگزیدند و از آن پس برای نیایش خداوند از چهارگوشه جهان رو به سوی "عکا" (در اسرائیل) می‌ایستند. این چنین، در گذر کمترین فاصله از یک سده آئینی نو، با نامی نو، با پرستشگاهی نو و قبله‌ای نو پدید آمد.

آیا می‌توان الگوی برآیش دیانت بهائی را به اسلام نیز گستراند؟

همانگونه که آوردم، باب تنها با بهره‌گیری از یک گفتمان ویژه درون مذهب شیعه بود که توانست اندیشه‌های خود را در میان مسلمانان بگستراند (تا جایی که من خوانده‌ام نخستین گروه‌نگان به باب همه و همه از میان مسلمانان باورمند بودند). پس اگر بخواهیم از این الگو در پیوند با اسلام سرمشق بگیریم، باید بدنبال یک

باور تک خدائی و یکتاپرستانه در میان اهل کتاب، بویژه در میان مسیحیان بگردیم. آیا چنین باوری در میان مسیحیان هستی داشته، تا قرآن بتواند با بهره‌گیری از آن خوانش خود را در میان پیروان آئین مسیح بگستراند و دیرتر - بمانند آنچه که در پیدایش دیانت بهائی دیدیم - بندگان خود را از آن دین ببرد و خود را دینی نوین بنامد؟

همانگونه که پیشتر آوردم، از دل قرآن به هیچ‌روی نمی‌توان نشانی از درگیری پیروان آن با بت پرستان بدرآورد و هرچه در اینباره هست، پنداربافی سیره‌نگاران و تفسیرگران است. گفتمان قرآن یک گفتمان مسیحی-یهودی است که بدنبال پیرایش این دو آئین است و تنها و تنها خوانش خویش از مسیح و مریم و پیوند آنان با الله را درست می‌داند و برآن است که پیروان دیگر شاخه‌ها شرک می‌ورزند. بازتاب اندیشه‌های مسیحی و یهودی بر قرآن چنان آشکار و نیرومند است که رهبران و آموزگاران دینی از همان آغاز نمی‌توانستند چشم بر همانندیهای شگفت‌آور میان این دینها بپوشند. و چنین بود که در حدیث‌شناسی شاخه‌ای بنام "اسرائیلیات" پدید آمد که نگاه به باورهای یهودی و مسیحی در آموزه‌های اسلامی داشت^۱. سیره‌نگاران در پرورش این انگاشت تا بدانجا پیش رفتند که نسلی از حدیث‌گزاران آفریدند که کارشان افزودن اسرائیلیات بوده است و برای آنان تبارنامه نیز تراشیدند. از آن دسته‌اند: "عبدالله بن سلام، کعب الاحبار، محمد بن کعب القرظی، وهب بن منبّه، تمیم بن اوس الداری، عبدالملک بن عبدالعزیز، بن جریح، عبدالله بن عمرو بن العاص، ابوهریره، ...". از وهب بن منبّه (بن کامل بن سیح ابوعبدالله الیمانی الصنعانی) که ابن سعد او را در شمار گواهان خود آورده است، نوشته‌ای با نام "کتاب الاسرائیلیات" بجا مانده بوده است.

۱ اسرائیلیات براخبار و احادیثی اطلاق می‌شود که از منابع یهودیان روایت شده و بویژه در تفاسیر آمده است، نگ به دیباچه طبقات ابن سعد.

اینکه بخش بسیار بزرگی از باورها و رفتارهای یهودی-مسیحی در میان پیروان قرآن شناخته شده و پذیرفته شده بوده باشد، با نگاه به آنچه که در بالا آمد، دستکم از نگاه امروزیین مایه شگفتی نمی‌بایست باشد. این نوکیشان خود از میان پیروان این دو آئین برخاسته بودند و هنوز رشته‌های ستبر و استواری آنان را به آئین کهنشان می‌پیوست. برای نمونه اگرچه کیفرزناکار در قرآن تنها سد تازیانه است^۱، ولی تا همین امروز نیز مسلمانان زناکاران را بر پایه سنت توراتی سنگسار می‌کنند. همچنین است ختنه که سنتی است یهودی (و همچنین در میان مسیحیان نخستین) و با اینکه در قرآن نیامده، از برترین نشانه‌های مسلمانی است^۲. ولی سیره‌نگاران که گفتمان خود را بر پایه برآمدن اسلام از میان بت پرستان نهاده بودند، می‌بایست برای انبوه باورها و رفتارهای مسیحی-یهودی نوکیشانی که اکنون مسلمان نامیده می‌شدند، پاسخی می‌یافتند، "اسرائیلیات" این چنین پدید آمد.

پایبندی به رفتارها و باورهای پیشین در میان نوکیشان ولی ویژه اسلام نبود و نیست. در گزارشهای بهائیان آمده است:

«حاضرین با دیدن طاهره بدون حجاب در حالی که او را مظهر حضرت فاطمه زهرا می‌دانستند حیران و سرگردان شده برخی مضطرب و پریشان بودند و برخی با خشم و غضب فرار کردند. یکی از اصحاب بنام عبد الخالق اصفهانی با مشاهده آن صحنه با

۱ نور، ۲

۲ مسیحیت و یهودیت تنها دینهایی نیستند که جای پایشان را در اسلام می‌بینم. بازتاب بخشی از باورهای زرتشتی و بودائی نیز در اسلام یافته می‌شوند که آنها را در کتاب دیگری که به جغرافیای پیدایش اسلام پرداخته است، برخواهم رسید. برای نمونه واژه دین که برگرفته از "دینه" (Daena) اوستائی و هم‌ریشه با "دا"ی سانسکریت است، برای نامیدن این آئین نوین برگزیده شده است.

دست خود گلوی خویش را برید و فریاد زنان از مقابل طاهره فرار کرد. چند تن دیگر از این امتحان بیرون نیامده و از ایمان تبری کردند»

اگر امروزه برای یک بهائی باورمند چنین چیزی را بازگو کنیم، خواهد خندید، چرا که حجاب را در دیانت بهائی جایی نیست. ولی باشندگان دشت بدشت هنوز پای در آئین کهن (اسلام) داشتند و برایشان پذیرفته نبود که زنی با مردان همراه شود و سخن بگوید، چه رسد به آنکه رو بنده از چهره برگیرد. به پیدایش اسلام بازگردیم. اگر این انگاشت درست باشد که اسلام از دل اهل کتاب بدرآمده و در روندی چند سده ساله راه خود را از آن آئین نخستین جدا کرده است، باید بدنبال شاخه‌ای از مسیحیت بگردیم، که باور به یکتا بودن خداوند داشته و سه گانه پرستی (Trinitas) را بمانند قرآن کفر دانسته بوده باشد. آنچه قرآن درباره کثفهمی آئین مسیح و به کژراهه رفتن سه گانه پرستان می گوید، چندان هم بیراه نیست. این باور و این برداشت از سرشت خدائی عیسا و روح القدس تازه در سده دوم پدید آمد. در دو سده آغازین پس از میلاد شاخه‌های بسیاری در میان باورمندان به مسیح پدیدار شدند، که گروهی از آنان یهودیان مسیحی شده بودند (Jewish Christians). در میان این شاخه‌های گونه‌گون با برداشتهایی گاه بسیار دور از هم، درگیری‌های دینی درازدامنی روان بودند و از این رو جامعه نوپای مسیحی نمی توانست به آرامش و یگانگی دست یابد. در سال ۳۱۱ میلادی گالریوس امپراتور روم (۲۵۰ تا ۳۱۱) در فرمانی که آن را "فرمان رواداری نیکومدیا"^۱ می نامند، به آزار مسیحیان پایان داد. دو سال پس از آن امپراتوران باختر و خاور روم، "کنستانتین یکم" (۲۷۰ تا ۳۳۷) و "لیسینیوس" (۲۶۵ تا ۳۲۴) این

1 Edict of Toleration by Galerius

فرمان را در چارچوب رخدادی که به آن "چرخش کنستانتینی"^۱ می‌گویند، با نام "فرمان رواداری میلان"^۲ به پیروان همه دینها گسترش دادند. بسیار پیشتر از آن و نزدیک به صد سال پس از زمانی که گفته می‌شود مسیح درگذشته است، روحانیان مسیحی به تلاشی گسترده دست زده بودند، تا انجیل‌های چهارگانه را درهم بیامیزند و از دل آنها یک گزارش یگانه بنام "دیاتسارون" (Diatessaron) بدراورند، که شناخته شده‌ترین آنها از آن تاتیان سوریائی است.^۳ گفتنی است که بجز این چهار انجیل^۴ که در جهان مسیحی بنام انجیل‌های "ترازمند"^۵ شناخته می‌شوند، از دیرباز انجیل‌های دیگری نیز نگاشته می‌شدند که آنها را "ناترازمند"^۶ می‌نامند. خود همین انجیل‌ها و گزارش‌های گوناگون آنها ریشه بسیاری از درگیری‌ها میان پیروان شاخه‌های گوناگون مسیحیت بودند. سرانجام در نخستین هم‌پُرسگی نیکه‌آ (First Concil of Nicaea) اسقفان در کنار گفتگو درباره سرشت خدائی یا انسانی مسیح، درباره نگاشتن انجیلی یگانه که همگان بپذیرندش نیز، رای زنی کردند، که کریل اورشلمی و اوویزیوس قیصری^۷

1 Constantinian shift

2 Edict of Toleration of Milan

3 Tatian the Syrian (120-180 AD)

۴ انجیل متا، انجیل لوقا، انجیل مرقس، انجیل یوحنا

5 Canonical

6 Non-Canonical

واژه کانونیکال برگرفته از واژه یونانی *κανών* (canon) است که خود ریشه در واژه عبری קנה (qaneh) دارد. کانه در زبان عبری در چم یک ابزار ساختمان‌سازی مانند شاغول یا تراز است و در یونانی در جایگاه ابزاری بکار می‌رود، که با آن هنجارها را می‌سنجند، یا اندازه می‌گیرند. انجیل ترازمند هر انجیلی است که با هنجار یا Norm همخوانی داشته باشد.

7 Cyril of Jerusalem, Eusebius of Caesarea

از سرشناس‌ترین ویراستاران این خوانش نواز کتاب مقدس بودند. در پی آن، دیگر گزارشها و انجیلها "تباهی‌نامه"^۱ خوانده شدند و فرمان به سوزاندن آنها داده شد. در سال ۳۲۴ کنستانتین توانست لیسینیوس را در نبرد کریسیوپولیس شکست دهد و دربند کند. بدینگونه او که به فرمانروائی دوگانه در روم پایان داده بود و قدرت سیاسی را یکپارچه کرده بود، برای همبستگی میان بخشهای گوناگون امپراتوری ناگزیر از یکپارچه کردن دین (دین رسمی / دولتی) نیز می‌بود. او در جایگاه فرمانروای یگانه روم نمی‌توانست این درگیریهای دنباله‌دار و گاه ویرانگر میان شاخه‌های گوناگون مسیحی را برتابد و بدنبال یافتن خوانشی یگانه از سرشت عیسا مسیح می‌بود، تا به این ستیزه‌جوییهای بی‌پایان که همبستگی ملی و یکپارچگی سرزمینی روم را به چالش گرفته بودند، پایان دهد. بویژه که در این سالها در همسایگی او شاپور دوم (۳۰۹ تا ۳۷۹) بر تخت می‌بود، که او را یکی از کامکارتترین و پیروزمندترین پادشاهان ساسانی بشمار آورده‌اند.

باری، در سال ۳۲۵ در نخستین هم‌پُرسگی نیکه‌آ (First Concil of Nicaea) که به فرمان کنستانتین یکم برای یافتن پاسخ فرجامین و یگانه به بگومگوهای خداشناسانه و سرشت‌شناسانه برپا شده بود، خدا بودن عیسا مسیح و باور سه‌گانه‌پرستی به باور همگانی مسیحیان فرارُست. چکیده باورهای اسقفان گردآمده در نیکه‌آ و فرجام گفتگوهای آنان چنین بود:

«ما باور داریم

1 Apocrypha

واژه آپوکریفا از ریشه یونانی *ἀπόκρυφα* و در چم تیرگی و نهانی است. این واژه امروزه تنها به کتابها و گزارشهایی گفته می‌شود که ترازمند نباشند و در انجیل نیامده باشند. در آغاز ولی در چم نوشته مرتدانه‌ای بود که خواندنش آدمی را به تباهی می‌کشاند. برای روشن‌تر شدن سختم، برگردان آن به "تباهی‌نامه" را رساتر دیدم.

به یک خدا، به پدر، آفریننده هرآنچه که آشکار است و هرآنچه که نهان است.

و بر سرور عیسا مسیح، پسر خداوند، که تنها فرزندی است که از پدر پدید آمده، یعنی از سرشت پدر (homoousios) خدا از خدا، نور از نور.

خدای راستین از خدایی راستین. زاده شده، و نه آفریده شده^۱، سرشت یگانه با پدر.

از اوست آنچه که در آسمان است و در زمین است، او، که برای رستگاری ما فروآمده و پیکرمند شده است، که انسان شد، رنج برد و در روز سوم رستاخیز کرد و به آسمان فراز رفت و باز خواهد آمد، تا درباره زندگی و مرگ داوری کند^۲»

در این هم‌پرسگی کشیشی از اسکندریه بنام آریوس^۳ که این آموزه‌ها را در ستیز با یکتاپرستی (Monotheism) می‌دانست، "بدکیش" یا کافر نامیده شد و امپراتور فرمان داد که نوشته‌های او را بسوزانند و هرکسی را که نوشته‌ای از او داشته باشد، بکشند. در پی آن سرکوب گسترده و سازمان‌یافته مسیحیانی که عیسا را هم سرشت خدا نمی‌دانستند آغاز شد و آنان به چهارگوشه امپراتوری روم گریختند. از آنجایی که از خود آریوس چیزی در دست نمانده و هرچه که درباره او می‌خوانیم، نوشته کسانی است که با او و اندیشه‌ها و باورهایش سرستیز داشتند، بدرستی دانسته نیست که او چه می‌گفته است. همین اندازه آشکار است که ستیز او با

۱ بدینگونه عیسا "بی‌آغاز" است، زیرا که آفریده نشده و از آغاز (در جایی بیرون از این جهان) بوده است و تنها از خداوند زاده شده است.

2 H. Denzinger, 1967, Enchiridion, 34

3 Arius (256-236/7)

پیروان شورای نیکه آبر سرهم سرشتی عیسا و خداوند بوده است. در نامه‌ای که از آریوس به اویزیوس برجای مانده است چنین می‌خوانیم^۱:

«ولی ما چه می‌اندیشیم؟ ما همواره چه آموختیم و هنوز هم می‌آموزیم؟
 که پسر، زاده نشده نیست [کسی که همیشه بوده و پدید نیامده، بی‌آغاز، م. ب.] و همچنین بخشی از یک زاده نشده دیگر هم نیست، و از یک گوهرازیپش آماده هم پدید نیامده است [...] و اینکه او پیش از آنکه زاده یا آفریده شود، هستی نداشت، زیرا که او زاده نشده [بی‌آغاز] نبود.
 ما را سرکوب می‌کنند، زیرا می‌گوئیم که پسر یک آغاز داشته، خداوند ولی بوارونه او بی‌آغاز است»

آریوس برآن بود که عیسا پس از خداوند (پدر) پدید آمده و از این رونمی‌تواند خود "خدا" باشد، او آفریده‌ای است همچون همه آفریدگان دیگر و نه آفریننده. پس آنچه که باورمندان به هم سرشتی می‌گویند، در برابر یگانه پرستی (Monotheism) جای می‌گیرد و بدکیشی^۲ است. خدا از دیدگاه آریوس پدید نیامده، زاده نشده، بی‌آغاز است و جاودانه. نه دچار دگرگونی می‌شود و نه دچار دگردیسی. عیسا ولی یک آفریده است و بدینگونه نه خدا است و نه خداگونه، و سرشت او با سرشت خداوند همسان نیست^۳. این سخنان در نگاه به عهد جدید به هیچ‌روی بی‌پایه

1 Historia ecclesiastica, Eusebius of Nicomedia, 1, 323-327

2 Heresy

۳ آریوس چکیده باورهای خود درباره خدا، پسر، کلمه (Logos) در کتابی بنام تالیا (Thalia) گردآورده بوده است. در اینباره بنگرید به:

Rudolf Lorenz, Arius judaizans?, Vendenhoeck und Ruprecht, 1979, 38-47

نبودند، چرا که فطروس و یوحنا در نیایشی رو به خداوند، مسیح را "بنده قدوس خدا" می نامند:

«والآن ای خداوند، به تهدیدات ایشان نظر کن و غلامان خود را عطا فرما تا به دلیری تمام به کلام تو سخن بگویند، به دراز کردن دست خود، به جهت شفا دادن و جاری کردن آیات و معجزات، بنام بنده قدوس خود عیسی»^۱

واژگانی که آریوس برای بازگویی اندیشه هایش بکار می برد، برای ما بسیار آشنا هستند. او از سویی می گوید عیسا نه تنها زاده نشده نیست، که بخشی از یک زاده نشده دیگر هم نیست. به دیگر سخن، عیسا زاده شده است، ولی نه از خداوندی که خود زاده نشده است. این خداوندی که عیسا از او زاده نشده، و خود نیز زاده شده نیست، همانندی بسیاری با الله قرآنی دارد که لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ است. و عیسا نیز که آفریده او و از سرشستی ناهمسان است، نمی تواند همتا یا "كُفُو" او باشد. او تنها می تواند آفریده یا به گفته عهد جدید "بنده خداوند" باشد، همان چیزی که قرآن آن را عبدالله می نامد:

«لَنْ يَشْتَكِيَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ ...

مسیح از اینکه بنده خدا باشد هرگز ابا نمی ورزد ...» (نساء، ۱۷۲)

آریوس در نامه دیگری به اسقفی بنام الکساندر اندیشه های خود را آشکارتر می کند:

«ما تنها یک خدا را می شناسیم، که یگانه ناآفریده است، یگانه جاودانه، یگانه بی آغاز، یگانه راستین، یگانه نامیرا، یگانه فرزانه، یگانه توانا، یگانه داور، فرمانروا و گرداننده همه چیز، مانا و

دیگرگون ناشونده، دادگر و نیکو، خدای دادگری، پیامبر و عهد جدید^۱

با این همه اگرچه آریانیسم سرکوب شد، ولی مسیحیت یکتاپرست تا روزگار پیدایش اسلام و حتا پس از آن نیز در بخشهایی از خاور امپراتوری روم و همچنین در درون مرزهای ایران برجای ماند^۲.

چکیده بررسیهای تاکنونی را چنین می‌توان فهرست کرد:

- تاریخ‌نگاری اسلامی در بستری جدا از قرآن (زمانی دیگر، جایی دیگر) پدید آمد،
- سیره‌ها تهی از هرگونه داده آزمون‌پذیرند و گزارشهای آنها اینجا و آنجا هم با یکدیگر و هم با قرآن در ستیزند،
- همپوشانی قرآن و سیره با گشاده‌دستی و چشم‌پوشی بسیار نیز کمتر از ۱۰ درصد است،
- سیره سخن از مردمانی بُت‌پرست و ناآگاه از سخن الله و آئین ابراهیم می‌راند،
- روی سخن قرآن با مردمانی است که تورات و انجیل را به نیکی می‌شناسند و برای الله انباز (شریک) گرفته‌اند،
- ناهمسانی بزرگی میان دو دسته از آیه‌های قرآنی (مکی و مدنی) به چشم می‌خورد،

1 Christoph Marksches, Alta Trinita Beata, Mohr Siebeck 2000, 128

۲ شاخه دیگری از مسیحیت که بنام "روح‌القدس‌ستیزان" Pneumatomachen شناخته می‌شوند، اگرچه هم‌سرشتی پدر و پسر را می‌پذیرند، ولی روح‌القدس را دارای سرشت خدائی نمی‌دانند. پژوهشگران اینان را از زیرشاخه‌های آریانیسم می‌دانند. بنگرید به:

Das kirchliche Amt in apostolischer Nachfolge, 1, 309

- مشرکانی که در سیره بت پرست نامیده می شوند، در قرآن بیشترین همانندی را با اهل کتاب و بویژه (گروهی از مسیحیان دارند،
- این مشرکان در آغاز با پیروان قرآن در یک جا نیایش می کرده اند،
- این نیایشگاه مسجد خوانده می شده است، که در قرآن هم در چم کلیسا است و هم کنیسه و هم نیایشگاه دینهای دیگر،
- قرآن در هیچ کجا پیروان خود را "مسلم" نمی خواند،
- اسلام واژه ای همگانی برای نامیدن برداشتی ویژه از یکتاپرستی است.

اینک با در کنار هم نهادن آنچه که تا کنون رفت به انگاشت زیر می رسمیم: اندیشه های آریوس که در سده های سوم و چهارم در ستیز با هم سرشت باوری و سه گانه پرستی، از جایگاه باوری یگانه پرست، چالش بی ماندی را در جهان مسیحیت براه انداخته بودند، از میان نرفتند و بخشهایی از آنها در میان مسیحیان خاوری (میان رودان و خراسان) گسترش یافتند، اگرچه آنها را نمی توان یک بیک همان اندیشه های آریانی دانست.

ستیز و درگیری میان مسیحیان هم سرشت گرا و دیگر سرشت گرا بی گمان با سرکوب آریوس و پیروانش در سده چهارم پایان نرسید. بخشی از پیروان او (و همچنین دیگر باورمندان به سرشت انسانی مسیح) به ایران گریختند و در آنجا به گسترش دین خود پرداختند. اینان بخشی از همان تباهی نامه ها را نیز با خود آوردند و در سرزمینهای نو گستراندند. کار اینان بویژه در بخشهای باختری ایران چنان بالا گرفت که در سال ۴۲۰ میلادی و بروزگار یزدگرد یکم، اسقف شوش بنام آبداس، در پی بگومگویی با یک موبد زرتشتی خود را در جایگاهی دید که بتواند

فرمان به فروسوزاندن یک آتشکده دهد و یزدگرد، نخست فرمان داد که او آتشکده را با هزینه خود بازسازد و چون آبداس سرپیچید، او و همدستانش را کشت^۱. در سال ۴۳۱ و در هم‌پُرسگی افسوس شکاف بزرگ دیگری در مسیحیت، اینبار میان تک‌گوهرگرایان و دوگوهرگرایان^۲ پدید آمد. تک‌گوهرگرایان می‌گفتند که دو گوهر انسانی و خدائی مسیح در کالبد او درهم تنیده‌اند و به یک گوهر یگانه دگردیسی‌ده‌اند و بدینگونه مسیح را دارای (تنها) یک گوهر ناب خدائی می‌دانستند. دوگوهرگرایان ولی گوهر انسانی عیسا را از گوهر خدائی اش جدا می‌دانستند و بر آن بودند که هرآنچه بر مسیح کالبدیافته گذشته است (زایش، رنج، مرگ) بر گوهر انسانی او رفته و هرآنچه که آسمانی است، به گوهر خدائی او بازمی‌گردد. بدینگونه مریم نیز یک انسان را زائیده بود و نه یک خدا را^۳، آنگونه که تک‌گوهرگرایان می‌گفتند. در پایان کار اینبار اسقف کنستانتینوپل بنام نستوریوس بود که بدکیش شناخته شد و نوشته‌هایش بدست آتش سپرده شدند و پیروانش به ایران، بویژه به خراسان و میان‌رودان گریختند.

اگرچه برخی از مسیح‌شناسان دوگوهرگرایانی چون نستوریانیها و روح‌القدس‌ستیزان را از زیرشاخه‌های آریانیسم به شمار می‌آورند، ولی هیچ پیوند آزمون‌پذیر نوشتاری میان اینها یافته نشده است. آنچه که نستور و آریوس را به هم می‌پیوندد ولی، نخست این است که آنان هر دو دانش‌آموختگان مکتب مسیح‌شناسی انتاکیه^۴ بوده‌اند (آریوس از نسل نخست و شاگرد "لوکیان"^۵ بنیانگذار این مکتب، و نستور از نسل دوم)، و دوم اینکه هر دو ی آنان عیسا را دارای گوهری انسانی می‌دانستند. آریوس ولی پیش از هم‌پُرسگی نیکه آغاز کرده

1 Abdas of Susa, Lexikon für Theologie und Kirche. 3. Auflage, 1993, Band 1

2 Monophysit (Miaphysit), Dyophysit

۳ انگشت نهادن بر سرشت انسانی و نه خدائی عیسا، و اینکه مادر او مریم نیز زنی همچون دیگر زنان است، می‌تواند ریشه در باورهای آریانی داشته باشد.

4 School of Antioch

5 Lucian of Antioch

بود و در فاشگوئی اندیشه‌های یکتاپرستانه‌اش بسیار آزادتر از نستور بود، که دهه‌ها پس از او می‌زیست و باورهایش را بناچار در چادری از رمز و راز می‌بایست درمی‌پیچید.

اینچنین است که ما دیرتر رگه‌هایی از اندیشه‌های آریانی را در کلیسای خاوری که در ایران ساسانی ریشه داشت می‌بینیم. مسیحیان درون ایران از سوی دشمنان‌شان (پیروان هم‌پُرسگی افسوس) نستوری^۱ نامیده می‌شدند و اندک‌اندک خود نیز این نام را برای خود پذیرفته بودند. آنان با هر باوری که داشتند، بر سر یک چیز هم‌سخن بودند و آنهم اینکه رای هم‌پُرسگی‌های افسوس و خالکدون^۲ را که آموزه‌های نستور را بدکیشی نامیده بودند، نمی‌پذیرفتند و با آن سرستیز داشتند. وگرنه کلیسای خاوری از اندیشه‌های نستور بسیار دور بوده و برداشت ویژه خود را از اندر یافت‌های بنیادین مسیحی می‌داشته است. این کلیسا در سال‌های پادشاهی پیروز یکم ساسانی (۴۵۹ تا ۴۸۴) اندک‌اندک در ایران و بویژه نیشابور پای‌گرفت. شاهان ساسانی به پشتیبانی این کلیسای نوین کمر بستند، چرا که آنان خود را دشمن کلیسای رومی، بویژه مکتب کنستانتینوپل می‌دانستند^۳.

بدینگونه در بازه‌ای نزدیک به صد سال پیش از زمانی که گفته می‌شود محمد در آن چشم به جهان گشوده است، در ایران، بویژه در خراسان بزرگ و میان‌رودان، تا سوریه و مصر و شمال شبه جزیره عربستان، گروه‌های پرشمار از مسیحیان - پرشمار، هم در باورمندان و هم در باورها - می‌زیستند، که بخش بزرگی از آنان اندیشه‌های خود را در ستیز و رویارویی با کلیسای کاتولیک بیزانسی (مسیحیت هم‌سرشت باور، تک‌گوهرگرا و سه‌گانه‌پرست) می‌دیدند. اینکه تک‌تک آنان

1 Nestorian Church

2 Concils of Ephesus and Chalcedon

۳ گزارش گسترش مسیحیت خاوری در ایران ساسانی در کتابی بنام Chronicle of Seer آمده است.

چگونه می‌اندیشیدند و نگاهشان به پرسمانهایی چون گوهر و سرشت مسیح، یگانه‌پرستی و سه‌گانه‌پرستی چگونه بوده است، بخشی از همان پرسشهای دشوار و گاه بی‌پاسخ پنهان در ژرفای این مَغاک تیره است. همین اندازه می‌دانیم که در میان آنان از یکتاپرستان آریانی گرفته تا دوگوهرگرایان نستوری و تک‌گوهرگرایان یعقوبی^۱، و همچنین انبوهی از دیگر باوران مسیحی یافت می‌شدند که پای درگیریهای پایان‌یافته در بیزانس را به ایران کشانیده بودند.

باری دامنه این درگیریها چنان گسترده شد که در سال ۴۸۴ میلادی و در نشست "پت-لپد"^۲ اسقف بنیادگرایی بنام "برشائوما" با پشتیبانی پیروز (یا شاید به دستور او) فرمان به نستوری کردن^۳ همه مسیحیان ایران شهر داد. اینان در اندک زمانی توانستند شبکه‌ای نیرومند و پیچیده از اسقف‌نشینها در سرتاسر شاهنشاهی پدید آورند، تا جایی که مسیحیت نستوری ایرانی (با خوانش ویژه خود) در سده پنجم میلادی در کنار آئین زرتشت به دومین دین رسمی ایران ساسانی فراگشت^۴. با این همه از آنجا که مرتدان مسیحی نه تنها در روم، که بدست همکیشان خود در شاهنشاهی ساسانی نیز سرکوب و کشتار می‌شدند، ما نمی‌دانیم شمار مسیحیان یکتاپرست - چه آریانی و چه دیگران - چه اندازه بوده و هر کدام از آنان در کدام بخشهای ایران و میان‌رودان و شمال عربستان و سوریه پراکنده بوده‌اند. بررسی قرآن ولی به ما نشان می‌دهد که نویسندگان آن دست کم شاخه‌های

1 Syriac Orthodox Church

۲ نام سریانی گندی‌شاپور. در این هم‌پرسگی کلیسای ایرانی زاده شد.

۳ واژه نستوری در اینجا می‌تواند گمراه‌کننده باشد. همانگونه که آوردم، "نستوری" بودن مسیحیان خاوری چیزی بود که دشمنانشان می‌گفتند و باورهای آنان را نمی‌توان یک‌بیک برگرفته از آموزه‌های نستور دانست.

4 Engelbert Winter/Beate Dignas, 2001, Rom und das Perserreich: Zwei Weltmächte zwischen Konfrontation und Koexistenz, 55-56

گونگون مسیحیت دیگر باور و دگراندیش را می‌شناخته‌اند. به هر روی در اینجا هم باید گفت که داده‌های آزمون‌پذیر تاریخی در اینباره اندکند.

به قرآن بازگردیم، اگر ما سیره را نادیده بگیریم و تنها و تنها قرآن را بخوانیم، خواهیم دید که گفتمان برتر آن، دوگانه "مسیح بنده خدا / مسیح خدا و پسر خدا" است. این دوگانه، درست همان دوگانه‌ای است که یگانه‌پرستان و سه‌گانه‌پرستان از روزگار آریوس و هم‌پُرسگی نیکه‌آبرسر آن ستیزهای خونین می‌رانند. همانگونه که با آمار و شمار نشان دادم، قرآن بیش و پیش از هر چیزی به این بگومگوها و ستیزها پرداخته است و این خود پاسخی بر این پرسش است که چرا سخنان آمده در قرآن بوارونه تورات و انجیل چنین پراکنده و از هم گسیخته‌اند و از شاخی به شاخ دیگر می‌پزند. از دل قرآن به تنهایی و بدون یاری سیره، دینی بنام اسلام بدر نمی‌آید و این کتاب نمی‌تواند کتاب مقدس یک دین نوین بوده باشد و همانگونه که خود نیز می‌گوید: «بیشتر آنچه را که بنی‌اسرائیل در آن اختلاف نظر دارند بر آنان بیان می‌دارد» (نمل، ۷۶). در سرتاسر این کتاب ما با چیزی همانند یک دانشنامه برای کتابهای پیشین، بمانند آنچه که امروز "شرح و تفسیر" نامیده می‌شود، روبروئیم^۱، یا بدیگر سخن با تک‌نگاریهایی^۲ برای برداشت یکتا پرستانه از مسیحیت، تک‌نگاریهایی که می‌توانند ریشه در همان تباهی‌نامه‌ها داشته بوده باشند.

اسلام تاریخی، بدانگونه که ما می‌شناسیمش ولی، با پیامبری از گوشت و پوست و خون، که تبارش به پیامبران بزرگ عبرانی می‌رسد، با تاریخی بی‌گسست و

۱ قرآن گاه با نبی‌شناسی‌هایش بر سر اینکه برداشت درست چیست، درگیر بگومگو می‌شود: «بگو آیا شما بهتر می‌دانید یا خدا» بقره، ۱۴۰

۲ چنین تک‌نگاریهایی درباره قرآن هم نوشته شده‌اند. برای نمونه کتابی از علی شریعتی بنام "تفسیر سوره روم"

سرشار از ریزه کاریهای شگفت آور، و چهره‌هایی که از تبارنامه و نیاکان و همسران و فرزندان برخوردارند و نام‌ونشان دارند، در سیره است که پدید می‌آید، یعنی در کتابهایی که بروزگار فرمانروایی عباسیان و به گفته تاریخ‌نگاران سنتی به فرمان خلیفگان و در درون دیوانسالاری گسترده و نیرومند عباسیان نگاشته شدند، به فرمان فرمانروایانی که توانسته بودند قدرت سیاسی را در پی آشفتگی یکسده‌ساله پس از فروپاشی ساسانیان یکپارچه کنند و در زمینه دین نیز نیاز به یکپارچگی داشتند. آنچه که در سیره‌ها "محنه خلق القرآن"^۱ نام گرفته است، می‌تواند بازتابی از همین سیاست دین‌سازی عباسیان باشد که برپایه شیوه‌های تاریخ‌نگاری اسلامی چون سایه‌ای از رخداد راستین در دل تاریخ جای خوش کرده است. در کتابهایی که به فرمان خلیفگان و بدست دبیران (بیشتر) ایرانی نوشته شدند، ما با دینی نوین روبرو می‌شویم، که نه تنها پیامبرش را بازمی‌شناسیم، که از آغاز تا انجام پیدایش آن را با همه ریزه کاریهایی که در تورات و انجیل دیده‌ایم، دنبال می‌توانیم کرد. سیره، تنها یک سایه، یا بازتابی از آن چیزی است که برآستی رخ داده است. همچنین بررسی آیه‌های قرآن نشانگر آنند که این کتاب در زمانی بسیار درازتر از آنچه که ما می‌پنداریم نگاشته، و بارها ویراستاری شده است. این اثیری می‌نویسد:

«آن صحف نزد ابوبکر بود بعد بعمر منتقل شد. چون عمر وفات یافت حفصه آن اوراق را جمع و نگهداری کرد. عثمان هم نزد وی فرستاد و هر چه نزد او جمع شده بود گرفت و به زید بن ثابت و عبدالله بن الزبیر و سعید بن عاص و عبد الرحمن بن حارث بن هشام دستور استنساخ و تدوین داد آنها هم هر چه بود در قرآن جمع نمودند. عثمان گفت اگر اختلافی پیش آید قرآن را بزبان قریش

۱ الکامل فی تاریخ - ابن اثیر، پوشینه نهم، برگ ۳۹۵۹ / تاریخ طبری، پوشینه سیزدهم، برگ ۱۶۴

بنویسید زیرا بزبان قریش نازل شده آنها هم چنین کردند سپس عثمان همان اوراق را بحفصه باز داد. به هر ناحیه يك نسخه از قرآن جمع شده فرستاد و بقیه را که غیر از نسخ جمع شده بود سوزانید»^۱

این داستان می‌تواند بازتابش روند ترازمند کردن قرآن باشد، که ما زمان انجام آن را بدرستی نمی‌دانیم^۲، ولی نمونه مسیحی آن را در فرآیند پیدایش انجیل کنونی بخوبی می‌شناسیم. بدینگونه آنچه که در سیره‌ها درباره داستان "غرانیق"^۳ آمده نیز، می‌تواند بازتابش سوزاندن بخشهایی از قرآن باشد که از نگاه ویراستاران "تباهی‌نامه" بشمار می‌آمدند. گفتنی است که روند ترازمند شدن قرآن تا به سال ۱۹۲۴ بدرازا کشید و قرآنی که امروزه در دست ما است، تازه پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی بود که در مصر و با ویراستاری الازهر به چاپ سپرده شد^۴ و تا آن زمان در هرجائی و هرکشوری می‌شد قرآنهايي یافت که در آنها ناهمانندیهای آیه‌ها و واژه‌ها (اگرچه در ریزه کاریها) فراوان بودند.

باری، در هنگام پیدایش و برآیش اسلام بخش بسیار بزرگی از ایرانیان از تیسفون و اربیل در باخرآن گرفته تا مرو و نیشابور در خاور آن، مسیحی بودند. همچنین در میان رودان و شام و سوریه اندیشه‌های یگانه‌پرستی و باور به سرشت انسانی (ونه خدائی) عیسا گستردگی فراوانی داشتند. اینان می‌توانند در پیدایش اسلام همان نقشی را بازی کرده باشند، که شیخیه در پیدایش دیانت بهائی بازی کردند.

۱ الکامل فی تاریخ، پوشینه ۳، ۱۱۲

۲ در اینباره پژوهشهای فراوانی از نگاه برون‌دینی (متن‌شناسی، کربن ۱۴، همسنجی دست‌نوشته‌های قرآنی و ...) انجام شده‌اند و بخش بزرگی از آنها را در کتابهای پژوهشکده اناره می‌یابیم. از آنجایی که شیوه من در این جستار برپایه نگاه درون‌دینی بوده است، از آوردن این پژوهشها درمی‌گذرم.

۳ الطبقات، پوشینه ۱، ۱۹۱

اسلام می‌تواند در یک دگرذیسی دراززمان از دل مسیحیت ناهم‌سرشت باور یگانه‌پرست (با هر خوانشی که بتوان پنداشت) و در ستیز با دیگر شاخه‌های مسیحیت (هم‌سرشت باوران، کسانی که عیسا را خدا می‌دانستند، کسانی که مریم و عیسا را در کنار، یا بجای خدا می‌پرستیدند، کسانی که پدر و پسر و روح‌القدس را ستایش می‌کردند، کسانی که عزیز را پسر خدا می‌دانستند و...) برون آمده باشد، در کنار آن بخشهایی از باورهای یهودیت درست دین یا ارتدکس را برگرفته باشد و تکه‌هایی از باورهای زرتشتی و بودائی را به آن افزوده باشد و سرانجام در گذر دو‌یست سال بروزگار عباسیان بدست سیره‌نگاران و دیوانسالاری گسترده عباسی به دینی نوین فرآشته باشد. دینی که با بهره‌جستن از گفتمان قرآنی نام اسلام را برای خود برگزیده باشد، همانگونه که پیروان باب نام آئین خود را از گفتمانی شیعی بوام گرفتند.

با پذیرش چنین انگاشتی چیستان دگرگون شدن قبله از اورشلیم به مکه نیز به سادگی گشوده می‌شود. اگر پیروان قرآن در آغاز مسیحیانی بوده باشند که به دیگر سرشتی مسیح باور داشته‌اند و تنها خدای یکتا را می‌ستوده‌اند، جای شگفتی نیست که بمانند هم‌کیشان مسیحی خود رو بسوی اورشلیم نماز گزارده باشد و سپس در پی جدائی از مسیحیت (بمانند آنچه که در دیانت بهائی رخ داد)، روی بسوی قبله‌ای دیگر گردانده باشند. آنچه که در سیره و قرآن آمده است، که الله قبله را برای خشنودی محمد سوی مکه بازگرداند، افسانه‌ای آزمون‌ناپذیر و از بهترین نمونه‌های بازتابش است.

پس پاسخ فرجامین به پرسش آغازین این کتاب نیازمند پژوهشهای دیگری است که باید همه زمینه‌های درون‌دینی و برون‌دینی را دربرگیرند. اگر اسلام برآستی در ایران و بدست شهروندان ایران زمین پدید آمده باشد، خویشکاری بزرگی برگردن همه ما است که فانوس در دست بگیریم و در دل این تاریخ ناروشنی که "صدر اسلام" نامش نهاده‌ایم، سردر هر روزنی کنیم و هر دری را بگشاییم و هر کُنْجی را بکاویم و بر این گذشته تاریخ کیستی فرهنگی و تاریخی خود نور بیافشانیم که؛

خودکاوی پیش درآمد خودشناسی است،

و خودشناسی آغاز رهایی از زندان هزار ساله تاریخ،

تاریخی که آغازش جز مَغاکی تیره و تار نیست.

نمایه

I	H
ابراهیم، ۲۳، ۲۹، ۳۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۵۱، ۵۲، ۵۵	۱۴۷، ۱۵۱، Henotheism
۵، ۸۷، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳	۱۹۴، heterousios
۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱	۲۰۶، homoousios
۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱	
۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷	
۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵،	
۱۹۶، ۲۱۰	
ابراهیم بن ممشاد، ۱۷۳	
ابرهه، ۲۱، ۹۸	
ابن اثیر، ۲۱۶، ۲۱۵، ۵۸، ۲۵	
ابن اسحاق، ۲، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۵، ۱۳، ۹، ۷	
۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷،	
۴۸، ۵۴، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۰،	
۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹	
۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱	
۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲،	
	J
	۲۰۴، Jewish Christians
	M
	۱۴۶، ۲۰۷، ۲۰۸، Monotheism
	P
	۱۴۶، Polytheism
	T
	۲۰۴، Trinitas
	آ
	آبداس، ۲۱۱

٢٢٢ / مَغَاك تيره تاريخ

ابوطالب، ١٠٥، ٩٠، ٨٠	٣، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٧، ١٣٠، ١٣١، ١٣٤، ١٣
ابوعبدالله محمد بن سعد بن منيع	٦، ١٣٧، ١٤٠، ١٤١، ١٧٤
البصرى، ٢٢	ابن خلدون، ٥٧، ٥٦، ٣٣، ٢٦
ابوعفك، ٦٤	ابن سعد، ٢٦، ٢٤، ٢٣، ٢٠، ١١، ٩، ٧
ابولهب، ١٠٥، ١٠١، ١٠٠، ٨٣، ٨٢، ٨١، ٨٠	٢٨، ٣٠، ٣٢، ٣٣، ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٤٦، ٤٧
ابوهريره، ٢٠٢، ١٨٩، ٣٥، ٣٤، ٣٣	٤٨، ٤٩، ٥٠، ٥٢، ٥٣، ٧٦، ٨٣، ٨٥، ٩٠،
أُحُد، ١٣٣، ١٢٦، ١٠٣	١٦٨، ١٨٦، ١٨٩، ١٩٣، ٢٠٢
احمد بن حنبل، ٤٩	ابن عباس، ١، ١٠٠، ٩٩، ٩٦، ٥٩، ٥٥، ٣٦، ٢٣
اخبار الطوال، ٥١، ٥٠	١٥٧، ١٣٥، ١٢٧، ١١٧، ١١٤، ١٠٧، ١٠٦، ١٠١
إرتس ييسرائيل، ٥٥	١٧٠، ١٩٠،
آ	ابن هشام، ٤، ٣٠، ٢٧، ٢٥، ٢٢، ٢١، ١٣، ٩، ٧
آريوس، ٢١٤، ٢١٢، ٢١١، ٢٠٩، ٢٠٨، ٢٠٧	٥، ٤٦، ٤٨، ٧٦، ٨٥، ٩٣، ٩٤، ١١٦، ١٣٤،
آرز، ١٨٤، ١١٤، ٤٦، ٢٢	١٧٧
ا	ابوبكر، ٨٨، ٧٣، ٧٢، ٧٠، ٤٤، ٣٣، ٢١، ١٤
اساطير الاولين، ١١٥، ١١٤، ٨٨، ٣٦	٩١، ٩٢، ١١٩، ١٩٤
اسامه بن زيد، ١٢٢، ٢٩، ٢١	ابوجعفر منصور، ١٩
اسحاق، ٨٨، ٥٧، ٥٥، ٤٤، ٤٣، ٤١، ٢٠، ١٩	أ
١، ١٧٥، ١٧٤، ١٤٨، ١٣٦، ١٢٨، ١١٤، ٩٣	أبو جهل، ١٦٩، ١٦٨، ١٦٧، ٩٩، ٩١
١٩٠، ١٨٨، ١٨٧، ١٨٥، ١٨٣، ١٨٢، ٨١	ا
اسلام، ١، ١٥، ١٤، ١٣، ١٢، ١١، ١٠، ٨، ٧، ٤، ٣، ١	ابو حنيفه، ٥٣، ٥٠، ٣٣
٣، ٣٣، ٣١، ٢٦، ٢٤، ٢٣، ١٩، ١٨، ١٧، ٦	ابوسفيان، ١٥، ١٣٣

٢٢٣ / مَعاك تيره تاريخ

افشين، ٦٩، ٦٨	٥٠، ٣٦، ٤٤، ٤٨، ٤٩، ٥١، ٥٢، ٥٤، ٥٦، ٥٨
الاحزاب، ١١٩	٥٩، ٦١، ٦٤، ٦٨، ٧٥، ٧٧، ٧٨، ٨٠، ٨٠
البداء والتاريخ، ٥٦	١، ٨٣، ٨٥، ٨٦، ٨٧، ٨٨، ٨٩، ٩١، ٩٢
البلادري، ٥٠	٩٣، ٩٦، ١٠١، ١٠٣، ١٠٥، ١١٢، ١١٦، ١١٧، ١
الطبقات الكبرى، ٩٠، ٢٧، ٩	١٨، ١١٩، ١٢٠، ١٢٣، ١٢٦، ١٢٧، ١٣٦، ١٣
الطبقات الكبرى، ٩٠، ٤٨، ٤٦، ٢٣، ٢٠	٩، ١٤١، ١٤٢، ١٤٤، ١٥٧، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٤،
٩١، ١٢٦،	١٦٥، ١٦٧، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١، ١٧٤، ١٩٢، ١
الكامل فى التاريخ، ٥٨	٩٤، ١٩٧، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٩
المغازى، ١٣٣، ٦٤، ٦٣، ٢١	٢١١، ٢١٤، ٢١٥، ٢١٧، ٢١٨،
اموى، ١١٥، ١٥	٢١، ٢٢، ٤١، ٤٥، ٥٢، ٨٧، ١١٤، ١٦، اسماعيل
أَنَارَه، ٧	٣، ١٧٤، ١٧٥، ١٧٧، ١٧٩، ١٨١، ١٨٤، ١
انتاكيه، ٢١٢	٨٥، ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠، ١٩١، ١
انجيل، ٧٥، ٥٧، ٤١، ٤٠، ٣٩، ٣٨، ٣٧، ٢٨	٩٢، ١٩٣
١١٨، ١١٧، ١١٦، ١١٥، ٨٩، ٨٥، ٧٩، ٧٨	اشكانيان، ١٧٣، ٢٦
٢٠٥، ١٨٤، ١٧٧، ١٧٤، ١٦٩، ١٦٦، ١٦٠	اصحاب، ٧٩، ٥٠، ٣٣، ٢٧، ٢٥، ١٩، ١٥، ١١
٢١٦، ٢١٤، ١٠	٩٤، ٩٥، ٩٧، ١١٤، ١١٥، ١٢١، ١٤١، ١٥٠، ١٥،
انساب والاشراف، ٢٠	٤، ٢٠٠، ٢٠٣
انصار، ١٥٥، ١٢٠، ١٥	آ
اهل	أفرينش وتاريخ، ٥٨
١، ١٤٩، ١٤٠، ١٣٨، ١٢٩، ١٢٨، ٩٤	ا
٢٠٤، ٢٠٢، ١٦٧، ١٦١، ١٦٠، ١٥٦، ١٥٤، ٥١	
٢١٠،	إفسوس، ٢١٢، ٢١١

۲۲۴ / مَغاک تیره تاریخ

بنی اسرائیل، ۱۱۰، ۵۸، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۱	۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، اورام
۱۱۵، ۱۳۸، ۱۵۳، ۱۵۶	اورشلیم، ۱۲، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۲، ۵۶، ۳۹
بنی النضیر، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۲	۹، ۱۳۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۱۷
بنی قریظہ، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۰	ایرانیان، ۷۲، ۵۸، ۵۷، ۵۱، ۲۶، ۱۶، ۱۵، ۱۲
بنی قینقاع، ۱۳۳، ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۲	۷۷، ۱۶۸، ۱۹۷، ۲۱۷
بنی ہاشم، ۹۰، ۸۹، ۸۱	ایشتوویگو، ۱۷۲
بہاء اللہ، ۲۰۱، ۲۰۰	
	ب
بہائی، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۰۴، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰	باب، ۱۶۴، ۱۶۲، ۱۲۰، ۹۹، ۹۳، ۵۷، ۳۷، ۳۴
بِئْرَشَوْع، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۲	۲۱۷، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹
بیزانس، ۲۱۳، ۷۳، ۱۵	بازتابش، ۱۷، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۶۱، ۱۱
بیوراسب، ۵۳	۷، ۱۷۹، ۲۱۶، ۲۱۸
	پ
پاران، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۸۳	بت، ۱، ۱۴۲، ۱۱۱، ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۴، ۹۳
پیشینہ سازی، ۱۷۸، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۷، ۱۱	۲۱۳، ۱۸۴، ۱۴۸، ۱۴۶، ۱۴۵، ۴۳
۸۵، ۱۹۳، ۱۹۵	بخاری، ۳۴، ۳۳، ۱۳
	ت
تابعون، ۱۴	بدشت، ۲۰۴، ۲۰۰
تاریخ الامم والملوک، ۵۷، ۵۲، ۴۹، ۴۸، ۲۰	بِرشائوما، ۲۱۳
تاریخ الرسل والملوک، ۴۸	بغداد، ۵۰، ۵۲، ۴۹، ۲۰
تاریخ رستگاری، ۵۸، ۴۷	بلاذری، ۶۲، ۶۱، ۵۲، ۵۰، ۲۰
تاریخ کبیر، ۲۱	بن حارثہ، ۱۳۵، ۴۲

جنگ قرقص، ۷۱	تاریخ گزیده، ۵۸
جنگ مذار، ۷۰	تاریخ العبر، ۵۶
جنگ یرموک، ۷۱	تک گوهرگرایان، ۲۱۱، ۲۱۳
	تلمود، ۷۸

ح

حبرون، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۰	تَنخ، ۳۷، ۷۸، ۵۵
حدیث، ۳۴، ۳۳، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۱۷، ۱۳	تورات،،، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۲۸
۳۵، ۳۶، ۴۲، ۴۶، ۵۸، ۸۳، ۸۵، ۹۹، ۱۱،	۴۷، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۷۵، ۷۸،
۷، ۱۵۴، ۱۶۲	۷۹، ۸۰، ۸۵، ۸۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱
حزان، ۱۹۰، ۱۸۶	۶۰، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱
حسن بن علی، ۷۴	۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱
حسین، ۱۷۳، ۱۶۸، ۳۶، ۱۵، ۱۱	۶
حفصه، ۲۱۶، ۱۷۲	

ج

جامع البیان عن تاویل آی القرآن، ۷۷، ۵۸
جاهلیت، ۱۴، ۱۲۷، ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴
۲، ۱۶۸

خ

خالکدون، ۲۱۲	جولای، ۷۱
خداینامک، ۵۶، ۵۳، ۵۱	جنگ الیس، ۷۱
خدیجه، ۱۰۵، ۹۰	جنگ بویب، ۷۱
خرمدینان، ۶۸	جنگ سی ساله، ۷۲
خسرو، ۱۲۶، ۱۱۵، ۳۲، ۳۱، ۱۵	جنگ عماس، ۷۱
خسرو پرویز، ۱۲۶، ۳۲، ۱۵	جنگ فراض، ۷۱
	جنگ قادسیه، ۷۱

رفیع الدین اسحاق ابن محمد	خسرو دوم، آپرویز، ۳۲،
همدانی، ۲۰، ۱۹،	خضر، ۷۹، ۵۳،
رکن رابع، ۱۹۸،	خطیب البغدادی، ۱۹،
روح القدس، ۲۱۰، ۲۰۴، ۱۶۴، ۱۵۷، ۱۳۹، ۳۹،	خلفای راشدین، ۱۹، ۸،
۲۱۷،	خیبر، ۱۳۲، ۱۲۵، ۱۲۲،
رومیان، ۱۴۴، ۱۰۵، ۷۲، ۷۱، ۶۷، ۱۵،	د
ری، ۷۲،	دارا گلستان، ۶۳، ۶۱،
ز	داریوش، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۴۹،
زرتشتی، ۲۱۷، ۲۱۱، ۲۰۳، ۱۶۴، ۱۴۴، ۵۶، ۱۵،	داعش، ۱۷، ۱۰، ۸،
زرتشتیان، ۹۴، ۵۸، ۱۵،	داعشیان، ۸،
زید، ۲۱۶، ۱۷۶، ۱۳۵، ۸۷، ۸۴، ۴۵، ۴۲،	دوگوهرگرایان، ۲۱۳، ۲۱۱،
زین الاخبار، ۵۸،	دیاتسارون، ۲۰۵،
زینب بنت جحش، ۴۲،	دینوری، ۵۶، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰،
س	ذ
ساره، ۱۹۰، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶،	ذات السلاسل، ۶۵، ۶۴،
سازی، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹،	ذوالقرنین، ۱۱۴، ۹۵، ۷۹،
ساسانی، ۲، ۱۶۹، ۱۶۸، ۶۷، ۵۶، ۳۲، ۱۵، ۸،	ر
۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۰۶،	رستاخیز، ۲۰، ۱۵۹، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۰۷،
ساسانیان، ۲۱۵، ۱۷۳، ۵۷، ۵۴، ۲۶، ۱۵،	۷
سامانیان، ۱۷۳،	رستم، ۱۷۳،
سعد بن زنگی، ۲۰،	

۲۲۷ / مَغاک تیره تاریخ

شیخیه، ۲۱۷، ۱۹۹، ۱۹۸	سعد بن مُعَاذ، ۱۰
ص	سلام بن ابی الحَقِیق، ۶۳
صَعَصَعَة بن نَاجِیَه، ۱۷۱	سید کاظم رشتی، ۱۹۸
ط	سیرت رسول الله، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۲، ۲۲
طاهریان، ۱۷۳	سیره، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۳، ۱۱، ۹
طبری، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۴۹، ۴۸، ۲۱، ۲۰، ۷	۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۲، ۴۱، ۳۰، ۲۸، ۲۴
۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۶، ۵۵	۸۰، ۷۹، ۷۷، ۶۴، ۶۳، ۵۹، ۵۸، ۵۱، ۵۰
۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵،	۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹
۲۱۵، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۴۴، ۸۴، ۷۷، ۷۶	۱۰، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۲
طبقات، ۳، ۳۰، ۲۸، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۱۱، ۱۰	۱۲، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۳، ۱
۱۷۴، ۸۳، ۷۹، ۴۷، ۴۶، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۲	۱۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۳، ۲
۲۰۲، ۱۸۶	۱۴۴، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۳۶، ۱۳۵، ۴
ع	۱، ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۵۷، ۱۵۴، ۱۵۱
عایشه، ۱۳۵، ۳۴	۱۸۸، ۱۸۶، ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۴، ۷۱
عباسیان، ۵۷، ۳۶، ۳۱، ۲۷، ۲۵، ۲۴، ۲۱، ۱۹	۲۱، ۲۱۴، ۲۱۰، ۱۹۷، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۲، ۱۸۹
۲۱۷، ۲۱۵، ۸۵، ۵۹	۲۱۸، ۵
عبدالله، ۹۴، ۸۰، ۴۷، ۳۶، ۳۲، ۳۱، ۲۹، ۱۷	سیره نگاری، ۱۹۴، ۱۰، ۹
۲۱۶، ۲۰۹، ۲۰۲، ۱۲۶، ۱۲۰	ش
عبدالله بن عباس، ۳۶	شاپور، ۲۰۶، ۱۶۹
عبدالمطلب، ۱۷۶، ۸۲، ۸۰، ۴۷، ۴۵	شمر بن ذی الجوشن، ۱۱
	شوشتر، ۷۲
	شیخ احمد احسانی، ۱۹۸

ف

فتوح البلدان، ۵۰
فرمان رواداری میلان، ۲۰۴

ق

قاضی آبرقوه، ۲۰، ۱۹
قبله، ۲۱۷، ۱۵۲، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۲،
قرآن، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۲۸، ۱۹، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲،
، ۷۷، ۶۸، ۵۵، ۵۸، ۴۸، ۴۷، ۴۴، ۴۱، ۴۰،
، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۲، ۸۰، ۷۹، ۷۸،
، ۱۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۳، ۹۲،
، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۲،
، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲،
، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۲۷،
، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۵،
، ۱۵، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳،
، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱،
، ۱۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹،
، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۹، ۱۶۷،
، ۱۹۳، ۱۸۸، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۶،
، ۲۰، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۹۵، ۱۹۴،
، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱، ۰

عبدالمک بن هشام بن ایوب

الحمیری، ۲۱

عتبه، ۸۳، ۸۲

عثمان، ۹۴، ۸۷، ۸۲، ۴۴، ۳۳، ۲۶، ۱۵، ۱۴،

۲۱۶

عزّی، ۱۴۲، ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۳،

عزیز، ۲۱۷، ۱۴۶، ۱۱۴، ۱۱۰،

عشره مبشره، ۱۹، ۱۴،

عصماء، ۶۴، ۹،

علم الرجال، ۲۵،

علی، ۹۱، ۵۸، ۴۴، ۳۳، ۲۶، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۱، ۴،

، ۲۱۵، ۱۶۵، ۹۶،

علی بن حسین، ۱۱،

عمر، ۹، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۴۴، ۳۳، ۲۷، ۱۶، ۱۴،

، ۲۱۶، ۱۷۲، ۱۳۰، ۹۴، ۹۳، ۲،

عُمیر، ۹،

عهد جدید، ۲۰۹، ۲۰۸، ۴۳، ۳۹، ۳۸، ۳۷،

عیسا، ۱۳، ۱۳۸، ۱۲۱، ۱۱۸، ۱۰۹، ۴۱، ۴۰، ۳۶،

، ۱۷، ۱۶۵، ۱۶۳، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۴۵، ۹،

، ۲۰، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۴، ۱۸۸، ۱۷۷، ۴،

، ۲۱۷، ۲۱۲، ۲۱۱، ۹،

گوشتن، ۴۳	قریش، ۹، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۷، ۸۲
	۱، ۱۲۶، ۱۲۳، ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۱، ۹۹، ۹۸، ۷
ل	
لات، ۱۴۲، ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۳	۲۱۶، ۱۹۶، ۱۷۴، ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۳۴، ۳۰
لیسینیوس، ۲۰۶، ۲۰۴	قریشیان، ۸۸
	قریشیان، ۱۱، ۱۰۵، ۱۰۳، ۹۷، ۹۵، ۹۱، ۸۹، ۴۲
م	۷
ماآویا، ۱۵	قیساریه، ۷۱، ۶۳، ۶۲
ماریه، ۱۷۲، ۴۲	ک
ماریه قبطیه، ۱۷۲، ۴۲	کعبه، ۱۹۳، ۱۸۸، ۱۳۶، ۱۲۸
متوشلخ، ۷۹	ک
محمد، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۱، ۱۰، ۸	کافر، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۰، ۹۶، ۹۴، ۹۳
، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰	۲۰۷، ۱۶۵، ۱۶۱، ۱۶۰
، ۴، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۱، ۴۰، ۳۶، ۳۵، ۳۲	کربلا، ۱۶۸، ۱۱، ۱۰
، ۸، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۶۳، ۵۵، ۵۴، ۵۱، ۴۹، ۸	کعب ابن اشرف، ۶۳
، ۹، ۹۵، ۹۴، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۶	کنستانتین، ۲۰۶، ۲۰۴
، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۶	کقف، ۱۵، ۱۴۶، ۱۴۱، ۱۱۴، ۱۰۹، ۹۵، ۸۵، ۷۹
، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۰۶	۱۵۳، ۲
، ۱۳۳، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴	کوروش، ۱۷۸، ۱۷۲
، ۱۷۳، ۱۶۷، ۱۶۰، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴	
، ۱۸۹، ۱۸۴، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۴	گ
، ۲۱۸، ۲۱۳، ۲۰۲، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲	گالریوس، ۲۰۴
محمد بن عمر بن واقد الواقدی، ۲۱	گردیزی، ۵۸

٢٣٠ / مَغَاك تَبْرَه تَارِيخ

مسيحي، ١١، ١١٦، ١١٥، ١١٠، ٩٥، ٥٦، ٢٧، ١٥،	محمود غزنوي، ١٧٣،
٢٠٤، ٢٠٣، ٢٠٢، ١٧٧، ١٧٥، ١٧٤، ١٤٤، ٨،	محنه الخلق قرآن، ٢٥،
٢١٨، ٢١٧، ٢١٦، ٢١٤، ٢١٣، ٢٠٦، ٢٠٥،	محنه خلق القرآن، ٢١٥،
مسيحيان، ٨٦، ٧٩، ٧٧، ٥٨، ٤١، ٣٨، ١٥،	مدني، ١، ١٢٧، ١٢٢، ١١٩، ١١٤، ١١١، ١٠٩، ٩٦،
١٢٣، ١٢١، ١١٨، ١١٦، ٩٥، ٩٤، ٨٩، ٨٨،	٣٥، ١٣٦، ١٣٨، ١٤٠، ٢١٠،
١٥٠، ١٤٩، ١٤٥، ١٤١، ١٤٠، ١٣٨، ١٣٦، ٣٠،	مدينه، ٩٥، ٩٢، ٩٠، ٨٥، ٥٠، ٤٩، ٤١، ٣١، ٢٦،
٢٠، ٢٠٢، ١٩٤، ١٧٧، ١٥٧، ١٥٦، ١٥٤، ١٥١،	١٢٧، ١٢٥، ١٢٤، ١٢٠، ١١٩، ١٠٥، ٩٩، ٩٦،
٢١٤، ٢١٣، ٢١٢، ٢١١، ٢١٠، ٢٠٦، ٢٠٤، ٣،	١٥٩، ١٤٢، ١٣٨، ١٣٧، ١٣٦، ١٣٤،
مسيلمه كذاب، ٧٠،	مروان، ١٣٠، ١١٥، ٦٤، ٩،
مشرك، ١٤، ١٤٤، ١٤٢، ١١٢، ١١٠، ٩٦، ٩٤، ٩٣،	مريم، ١٣، ١١٤، ١١٢، ١٠٩، ٥٦، ٤٤، ٤١، ٤٠، ٣٨،
١٦٥، ١٥٩، ١٥٨، ١٥٦، ١٥٤، ١٤٩، ٨،	١٦، ١٥٧، ١٥٦، ١٥٥، ١٥٤، ١٣٩، ١٣٨، ٣،
مصري، ٢، ١٨٧، ١٨٣، ١٨٠، ١١٥، ٨٥، ٤٨، ٤٣،	٢١٧، ٢١٢، ٢٠٢، ١٨٥، ١٨٤، ١،
٢١٧، ١٣،	مسجد الاقصي، ١، ١٥٢، ١٣٠، ١٢٩، ١١٥، ٩٩،
معاويه، ١٦٩، ٧٤، ٦٢، ١٦، ١٥،	٧٢،
معتصم، ٦٩، ٦٨، ٥١،	مسجد الحرام، ١٥، ١٥١، ١٤٩، ١٢٨، ١١٥، ٩٩،
مقدس، ٥٨، ٥٦،	٢٠١، ١٧٢، ٢،
مكه، ٩٥، ٩٤، ٩٢، ٩١، ٨٥، ٥٠، ٤٩، ٤١، ٣٢،	مسلم، ٢١١، ١٦٥، ١٦٤، ١٦٣، ١٦٢، ١٤١، ١٣،
١١٨، ١١٧، ١٠٥، ١٠٣، ١٠١، ٩٩، ٩٨، ٩٦،	مسيح، ١١، ١١٠، ٨٥، ٧٨، ٤٤، ٣٨، ٣٧، ٣١،
١٣، ١٣٢، ١٣٠، ١٢٧، ١٢٦، ١٢٥، ١٢٢، ١٩،	١٦٤، ١٦٣، ١٥٨، ١٥٧، ١٥٥، ١٥٤، ١٤٦، ٢،
١٩٣، ١٩٢، ١٩٠، ١٥٧، ١٤٢، ١٣٨، ١٣٥، ٤،	٢٠٢، ٢٠٨، ٢٠٦، ٢٠٥، ٢٠٤، ٢٠٢، ١٩٤،
٢١٧، ١٩٦، ١٩٤،	٢١٧، ٢١٤، ٢١٣، ٢١٢، ١١،

۲۳۱ / مَغاک تیره تاریخ

نہاوند، ۷۱، ۷۲	مکی، ۱۱، ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۳، ۹۶، ۸۶
نہج البلاغہ، ۱۶	۱۶۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۲۳، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۶، ۴
نواندیشان دینی، ۱۱، ۹، ۸	۲۱۰
نوح، ۱۱۰، ۷۹، ۵۶، ۵۵، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۲۳	مَنْ يُظْهِرُ اللَّهَ، ۲۰۰، ۱۹۹
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۴۷	منات، ۱۴۲، ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱
نیکہ آ، ۲۱۴، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵	منوچہر، ۵۳، ۵۱
ه	مہاجران، ۱۲۰
ہاجر، ۱۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۲، ۱۸۱، ۸۷، ۸۳	مہاجرین، ۱۵
۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱، ۰	مہدی، ۱۹۹
ہاگار، ۱۹۲، ۱۸۱، ۱۸۲	مؤتہ، ۱۲۱، ۲۱
ہیل، ۱۰۵، ۱۰۳	موسا، ۷۹، ۷۸، ۵۵، ۵۳، ۴۳، ۴۱، ۳۸، ۳۶
ہجرت، ۹۷، ۹۶، ۹۳، ۹۱، ۸۵، ۵۴، ۵۰، ۳۱	۱۷، ۱۶۵، ۱۶۳، ۱۶۰، ۱۳۸، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۰۹
۱۳، ۱۳۵، ۱۲۷، ۱۲۳، ۱۲۱، ۱۱۹، ۱۰۵، ۱۰۳	۱۹۴، ۱۸۸، ۱۷۷، ۴
۸، ۱۸۶	میرزا حسین علی نوری، ۲۰۰
ہنخامنشی، ۱۷۹، ۱۷۲، ۸	میرزا علی محمد، ۲۰۰، ۱۹۹
ہرقل، ۷۱	ن
ہم سرشت باور، ۲۱۳	ناہم سرشت باور، ۲۱۷
ہند، ۱۷۰، ۷۸، ۴۹، ۱۵	نجاشی، ۸۹، ۳۳
و	نستور، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲
واجرود، ۷۲	نستوریوس، ۲۱۲
	نصاری، ۱۴۵
	نمرود، ۱۹۰، ۱۸۶، ۵۱

۲۳۲ / مَغاک تیره تاریخ

۲۱، ۳۱، ۴۵، ۴۹، ۵۴، ۷۰، ۱۶۳، ۱۸۸، یمن	۹، ۱۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۰، ۴۵، واقدی،
۱۴، ۳۱، ۳۹، ۵۶، ۷۸، ۸۵، ۹۵، ۱۱۰، ۱۲، یهود	۴۸، ۵۰، ۶۳، ۶۴، ۸۵، ۱۳۳
۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۶	واقعه فحل، ۷۱،
۱۰، ۲۷، ۴۳، ۵۵، ۵۶، ۶۲، ۷۸، ۱۱۵،، یهودی	ی
۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱	یاقوت، ۴۸، ۱۹۴،
۷۹، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۳	یشرب، ۱، ۱۲۳، ۱۲۰، ۱۰۶، ۹۹، ۹۵، ۹۲، ۹۱، ۲۱،
۱۵، ۳۷، ۴۱، ۵۷، ۵۸، ۷۷، ۷۸، ۷، یهودیان	۱۹۷، ۱۳۸، ۱۳۷، ۳۶،
۹، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۴، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۸،	یزدگرد، ۲۱۱، ۱۷۳، ۵۵، ۲۶،
۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱	یزید، ۲۹، ۲۸، ۱۵،
۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۷۷	یعقوب لیث، ۱۷۳،
۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۴،	یعقوبی، ۲۱۳، ۱۰۱، ۹۶، ۵۲، ۵۰، ۴۹،

The dark crypt of history

How did Islam emerge?

Mazdak Bamdadan
(Mohsen Banaie)

Second Edition 2020

Forough Publishing
Jahnstrasse 24, 50676 Köln, Germany
www.forough-book.com
info@forough-book.com

The dark crypt of history

How did Islam emerge?

Mazdak Bamdadan
(Mohsen Banaie)

تاریخ اسلام چگونه نگاشته شد؟ گزارشهای ابن اسحاق و ابن هشام و
واقدی و ابن سعد و یعقوبی و طبری را تا کجا می توان باور کرد؟ پیوند
میان قرآن و سیره و تاریخ و روایت چیست؟
کتاب پیش رو به این پرسشها و پرسشهای بیشتری از این دست پرداخته
و تلاش کرده است با بررسی بنمایه های درون دینی برای پرسش بنیادین
«اسلام چگونه پدید آمد؟»، پاسخی آکادمیک بیابد. در این رهگذر
است که می خوانیم:

«اگر قرآن را همچون اسکلت یا استخوان بندی نیمه کاره ای بدانیم که هر
تکه اش در گوشه ای افتاده است و کسی نمی داند که از آن کیست یا
چیست، سیره این استخوانهای پراکنده را گرد هم می آورد، به هم می
پیوندد و بر آنها گوشت و پوست و رگ و پی و اندام می تند و سرانجام
نیز بر تن این پیکر نوپدید جامه ای زریفت و پرشکوه می پوشاند. پس
محمد آمده در سیره نه تنها دنباله بُت شکن توراتی است، که خود
ابراهیمی است که پس از گریز از زادگاهش پیروزمندانه بازمی گردد تا
کار نیمه کاره اش را به انجام برساند و بدینگونه چرخه ای که در کوئی و
با خرد کردن بُتان نمردی بدست ابراهیم آغاز شده بود، در مکه و با
شکستن بُتان قریش بدست محمد پایان می گیرد و رسنگاری جهان با
پایان این چرخه آغاز می گردد»

بدینگونه اسلام در بستر یک دگردیسی دراززمان دینی- تاریخی و از دل
مسیحیت یگانه پرست پدید می آید و هیچ کدام از آن گزارشهایی که
اسلام شناسی سنتی بر آنها نام "تاریخ صدر اسلام" نهاده است، تن به
یک راستی آزمایی دانشگاهی نمی دهند و به آنها بیشتر به چشم یک
افسانه، یا دستکم سایه ای کزوکول از رخدادهای تاریخی باید نگریست.

